

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

کاظم برگ نیسی (برگزیده ها)

شکوفه تقی

بیژن شاهمرادی

محمد رضا شفیعی کدکنی

جلال متینی

احسان یارشاطر

شایان افشار

نادر پیمائی

محمود خوشنام

شعاع الدین شفا

بهرام گرامی

مجتبی مینوی (برگزیده ها)

# ایران شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران  
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

ربر نظر: ویلیام ال. هنوی، دانشگاه بنسیلوآنیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک  
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ  
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو  
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران  
محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام  
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:  
سالانه (چهار شماره) ۵۵ دلار، برای دانشجویان ۴۵ دلار، برای مؤسسات ۱۴۰ دلار  
در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:  
کانادا ۱۹ دلار، سایر کشورها ۴۲ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.

# فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال بیست و سوم، شماره اول، بهار ۱۳۹۰

## بخش فارسی

### مستاد

- |     |  |                             |
|-----|--|-----------------------------|
| ۱   | می پرسید: چرا او را به آفریقا تبعید کردند؟<br>یادداشت (۴۲): ۱۵۸ - در میدان توفیق و کرامت،<br>۱۵۹ - صد و یک غزل از دیوان حافظ،<br>۱۶۰ - از کارگری تا کارآفرینی، ۱۶۱ - ترجمه | جلال متینی<br>احسان یارشاطر |
| ۱۵  | کامل دیوان حافظ،   |                             |
| ۲۳  | زال انسان کامل شاهنامه، با دو بال خرد و عشق  | شکوفه تقی                   |
| ۳۸  | ساختار ساختارها  | محمد رضا شفیعی کدکنی        |
| ۴۴  | زنان بختیاری (۱)   | بیژن شاهرادی                |
| ۵۷  | رکن الدین خان؛ از شگفتیهای روزگار  | محمود خوشنام                |
| ۶۵  | زندیکان، مانوی یا مزدکی (۲)  | شایان افشار                 |
| ۸۰  | گل و گیاه در اشعار فروغ فرخزاد   | بهرام گرامی                 |
| ۱۰۰ | تذکری درباره یک غزل حافظ   | شعاع الدین شفا              |
| ۱۰۵ | آخرین آرزوی مدیر حبل المتین کلکته  | جلال متینی                  |

### برگزیده ها

- |     |   |               |
|-----|---|---------------|
| ۱۱۱ | «رباعیات عمر خیام» اثر طبع فیتز جرالده: |               |
| ۱۱۴ | گل سرخ نشابور                           | مجتبی مینوی   |
| ۱۲۲ | ترجمه رباعیهای فیتز جرالده به فارسی     | کاظم برگ نیسی |

## نقد و بررسی کتاب

- نادر پیمائی  
فراز و فرود فرقه دمکرات آذربایجان، نوشته پروفسور  
۱۳۵ جمیل حسنی، ترجمه منصور همای  
جلال متینی  
خمینی در فرانسه، دروغمهای بزرگ و حقایق مستند  
در باره سرگذشت او و ماجرای انقلاب اسلامی،  
۱۴۴ نوشته دکتر هوشنگ نهاوندی

## کتابهای در انتشارات فارسی

- ۱۵۱ معرفی ۱۶ کتاب و مجله ج.م.

## خاطرات

- جلال متینی  
خاطرات سالهای خدمت (۱۹)  
۱۷۲ در دبیرستان البرز، تهران

## آراء و افکار

- ۱۸۸ محمد حسین مصطفوی جباری، بیژن نامور، مولوی نژاد، دکتر حسن فاتح

## بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی  
دوره جدید

بهار ۱۳۹۰ (۲۰۱۱ م)

سال بیست و سوم، شماره ۱

جلال متینی

## می پرسید: چرا او را به آفریقا تبعید کردند؟

یکی از خوانندگان/ایران‌شناسی چند روز پیش تلفنی از من پرسید چرا انگلستان در شهریور ماه ۱۳۲۰ رضاشاه را به آفریقا تبعید کرد و او را عملاً به عنوان اسیر جنگی در آن منطقه گرمسیر آن قدر نگهداشت تا جان سپرد. اگر او مرتکب جرم و خیانتی شده بود که یقیناً بیگناه هم نبوده است، پس از استعفا از سلطنت، بایست او را در ایران محاکمه می کردند و در صورت اثبات جرم به مجازات می رسانیدند. این انگلستان ... پس از اشغال ایران با همدستی روسیه شوروی، به چه حقی و به چه مجوزی پادشاه ایران را نخست وادار به استعفا کرد و سپس او را با فرزندانش با کشتی باری به جزیره موریس به تبعید برد. می گویند و می نویسند پس از شهریور ۱۳۲۰، در ایران بر خلاف دوره رضاشاه آزادی بوده است، پس چرا کسی به این عمل انگلستان اعتراض نکرد، در حالی که حزب توده ایران، آخوندها، و دکتر مصدق همگی عملاً بر این اقدام انگلستان صحنه نهادند و آنچه گفتند و نوشتند همه علیه رضاشاه بود بی آن که حتی یکی از کارهای او را در دوران سلطنتش مورد

تأیید قرار دهند.

من با شکیبایی تمام سخنان این هموطن را که پیدا بود از سر ایران دوستی این سخنان را می گوید، شنیدم و در حدی که گفتگوی تلفنی فرصت می داد به اختصار پاسخهایی به وی دادم. نخست گفتم شما چرا انگلستان را مورد حمله قرار می دهید و چرا الفاظ زشتی درباره آن کشور بر زبان می آورید. انگلستان مانند هر کشور مقتدر دیگری، در تمام موارد فقط به «منافع» خود می اندیشد، نه به چیزی دیگر. بدیهی ست که اگر کسی علیه «منافع» آن دولت اقدام کند او را از سر راه خود بر می دارد. این اصل کلی، در «سیاست»، استثناء بردار هم نیست. توقع نادرستی ست که می پرسید انگلستان به چه مجوزی به این کار دست زده است. چه مجوزی برای انگلستان از این مهمتر که رضاخان سردار سپه حتی در مقام رئیس الوزرای - برخلاف احمد شاه آخرین پادشاه سلسله قاجاریه - عملاً پا را از گلیم خود بیرون گذاشت و منافع انگلستان را در آن سالها در این منطقه حساس به خطر انداخت. آیا فکر می کنید که اوضاع امروز جهان با شهریور ۱۳۲۰ متفاوت است؟ نه، باز هم هر گاه یکی از قدرتهای بزرگ حاکم بر جهان احساس کند، فرمانروای کشوری در مورد یا مواردی مستقلاً و فقط برای حفظ منافع کشور خود به کاری دست زده است، وسیله برکناری او را، به صورتی متفاوت با تبعید رضاشاه به جزیره موریس، فراهم می سازد.

رضا شاه از همان نخستین روزهایی که در مقام رئیس الوزرای به کار مشغول شد، منافع دولت فحیمه انگلستان را در ایران به خطر انداخت، در حالی که آن کشور با احمد شاه مطلقاً مشکلی نداشت. زیرا احمدشاه به فکر ایران و استقلال و آبروی ایران نبود. وی تنها به یک موضوع می اندیشید و آن این بود که چگونه می تواند هر روز بر ثروت خود بیفزاید، چنان که نوشته اند او «حتی فرامین سلطنتی مربوط به انتصابات را نیز بی اخذ رشوه امضاء نمی کرد»، و در این امر بین افراد تفاوتی نمی گذاشت. چنان که «به جدّ خود، کامران میرزا که او را والی خراسان کرده بود پیغام داد که نیرالدوله برای احراز همین پُست یک صد و پنجاه هزار تومان پیشکش تقدیم می دارد. در مورد شما این مبلغ را به یک صد هزار تومان تخفیف می دهم، ولی اگر از تقدیم آن استنکاف کنید حکومت خراسان را به نیرالدوله تفویض خواهم کرد.» وی از این رشوه خواریها ثروتی کلان به دست آورد که به چندین میلیون پول نقد (به نرخ آن روز) می رسید که بخشی از آن را در بانکهای اروپایی سپرده گذاشت و با بقیه تعدادی ده و املاک زراعتی خرید و غلات حاصل از این املاک را احتکار می کرد که گران بفروشد. او حتی حاضر نشد گندم و جو خود را به تقاضای میرزا

حسن مستوفی الممالک رئیس الوزراء وقت به نرخ عادلانه به دولت بفروشد تا از مرگ و میر گرسنگان پایتخت جلوگیری شود، و به همین جهت بود که مردم او را «احمد علاّف» لقب داده بودند.<sup>۱</sup> ملک الشعرا «بهار در سال ۱۲۹۶ نیز در قصیده «شه نادان» درباره او گفته است:

زین شه نادان امید حکمرانی داشتن  
هیچ نماید راست با تاج کیانی داشتن<sup>۲</sup>

احمد شاه مقرری ماهانه به مبلغ پانزده هزار تومان از انگلستان دریافت می کرد، بدین منظور که وثوق الدوله را در مقام ریاست وزراء برای امضاء قرارداد ۱۹۱۹ تثبیت کند.<sup>۳</sup> به علاوه دولت انگلستان برای امضای این قرار داد به احمد شاه و گروه سه نفری (وثوق الدوله، نصرت الدوله، و صارم الدوله) قول داده بود که در آینده از آنان، تحت شرایطی، حمایت خواهد کرد: «... اعلیحضرت همایونی سلطان احمد شاه و جانشینان ایشان مادام که بر وفق سیاست و صوابدید ما عمل کنند از حمایت دوستانه دولت بریتانیا بهره مند خواهند شد.»<sup>۴</sup> «دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] آماده است معاضدت و حسن خدمت خود را در صورت لزوم نسبت به آن جنابان [گروه سه نفری] ابراز دارد، و اگر نیازی پیش آید در امپراتوری بریتانیا پناهندگی نیز به آنها بدهد.»<sup>۴</sup> دولت انگلستان برای امضای قرارداد ۱۹۱۹ در تاریخ ۱۱ و ۱۳ سپتامبر ۱۹۱۹ جمعاً در حدود یک صد و سی هزار لیره: سی هزار لیره به صارم الدوله و سی هزار لیره به نصرت الدوله فیروز و بقیه آن را به وثوق الدوله پرداخت. در همان موقع گفته می شده است که کل مبلغ رشوه به این سه تن ۱۵۰,۰۰۰ یا ۲۵۰,۰۰۰ لیره بوده است.<sup>۵</sup>

ناگفته نماند احمد شاه که پادشاهی دور اندیش و عاقبت نگر بود به این حد اکتفا نکرد و از انگلستان درخواست مقرری ثابت مادام العمر کرد ولی سر پرسی کاکس وزیر مختار انگلیس به وثوق الدوله در این باب پاسخ داد «آن قسمت از درخواست اعلیحضرت که یک مقرری ثابت مادام العمر به ایشان پرداخت گردد، عملاً غیر ممکن است. اما در مقابل، دولت متبوع من حاضر است پرداخت مقرری فعلی اعلیحضرت را کماکان ادامه دهد، مشروط بر این که معظم له از صمیم قلب حامی کابینه عالیجناب باشد و آن را بر سر کار نگهدارد...»<sup>۶</sup>

به علاوه همین سر پرسی کاکس به تک تک گروه سه نفری نوشت: «... حکومت

<sup>۱</sup> تمام تأکدها در این مقاله از نویسنده این سطور است.

اعلیحضرت پادشاه انگلستان آماده است در صورت نیاز به وسیله مقامات سفارت انگلیس در تهران از شما پشتیبانی کند و اگر لازم باشد آن عالیجناب را در یکی از مستملکات بریتانیا به عنوان پناهنده سیاسی بپذیرد.<sup>۷</sup>

از سوی دیگر احمد شاه هنگامی که تعهد کرد در برابر دریافت مقرری ماهانه ۱۵۰۰۰ تومان از انگلستان، وثوق الدوله را به ریاست وزراء برگزیند، اضافه کرد «هرگاه خودش مجبور به ترک ایران شود [دولت انگلستان] ماهانه ۷۵۰۰۰ تومان (۲۵۰۰۰ لیره) حقوق بازنشستگی به او بپردازد. از این گذشته هنگام پادشاهی هم ماهی بیست هزار تومان در ماه دریافت کند.»<sup>۸</sup> که البته مورد قبول دولت انگلستان قرار نگرفت.

باور کردنی نیست ولی حقیقت دارد که احمد شاه پادشاه ممالک محروسه ایران به نورمن وزیر مختار انگلستان از «دولت ایران» شکایت کرده است! «نورمن وزیر مختار بریتانیا به لرد کرزن گزارش داده است که شاه مجدداً موضوع مطالبات خود را از دولت ایران مطرح ساخت که: دولت تعهد کرده بوده است تمام مخارج سفر او را به اروپا بپردازد و اینک از انجام این تعهد سر باز زده است. نورمن می گوید استدعا کردم باوضع بد مالی دولت، دو سه ماهی تأمل کنند، ولی او همچنان اصرار می ورزید که این پول برای وی لازم است.» ولی برای خزانه داری انگلستان در حکم قطره ای بیش نیست. «وقتی نورمن موضوع را با کفیل وزارت خارجه ایران در میان می گذارد، پاسخ می شنود که «دولت ایران ابداً چنین قولی به اعلیحضرت نداده بوده...» اما این که اعلیحضرت ادعای بیچیزی و فلاکت کرده است آن هم (به عقیده کفیل وزارت خارجه) حرفی ست بی اساس چون معظم له در حال حاضر میلیونها پول در بانکهای اروپایی سپرده دارد.<sup>۹</sup>

پادشاه ایران نه تنها از دولت انگلستان مقرری ماهانه دریافت می کرد و از آن دولت تقاضا می کرد که به وی حقوق بازنشستگی نیز داده شود، بلکه برای هر امری دست به دامان وزیر مختار انگلستان می شد حتی برای سفر به اروپا، چنان که از نورمن می پرسد: «... آیا می تواند اواسط فروردین به اروپا برود؟ نورمن می گوید که هنوز به فروردین خیلی مانده است و می توانند بعداً درباره سفر او صحبت کنند. به نظر نورمن «شاه زندگی در پایتختهای خارجی را ترجیح می دهد، چرا که آن جا فشار و خستگی کمتر است.»<sup>۱۰</sup>

اظهار نظر مارلینگ وزیر مختار انگلیس درباره احمد شاه نیز شنیدنی ست: «احمد شاه همواره امیدوار بود به ثروتی باد آورده در بورس پاریس دست یابد.» و نیز از گفته های اوست که «احمد شاه محاسن ایرانیان را بسیار کم و معایب آنان را به افراط دارد.»<sup>۱۱</sup>

این عبارت را نیز به عنوان معترضه بنویسم که احمد شاه پس از امضای قرارداد ۱۹۱۹



به انگلستان رفت و در دو ضیافتی که به افتخار وی در لندن و منچستر داده شد به صراحت و در حضور جمع آن قرارداد را با خوشوقتی بسیار تأیید کرد. حداقل تا آن جا که نویسنده این سطور می داند خبر ضیافت منچستر در روزنامهٔ «الدین طباطبایی همان زمان در تهران چاپ شده است»<sup>۱۲</sup> و به یقین ایرانیان در آن موقع از این موضوع از طریق این روزنامه مطلع شده بودند.

بدیهی ست که دولت انگلستان با چنین پادشاهی مشکلی نداشته است، چه او را در حد یکی از حقیرترین و فرمانبردارترین خدمتگزاران امپراتوری انگلستان می دانسته است. گزارش لرد کرزن، که قسمتی از آن را نقل خواهم کرد، عمق فاجعهٔ ایران را در دوران سلطنت احمد شاه به خوبی آشکار می سازد. ناگفته نماند که انگلستان در آن زمان ایران را حتی شایستهٔ این نمی دانسته است که در سلک مستعمرات انگلستان قرار بگیرد.

لرد کرزن در تاریخ ۹ اوت ۱۹۱۹ (روز امضای قرارداد ۱۹۱۹) گزارش زیر را در بین اعضای کابینهٔ لوید جرج توزیع و در آن تصریح نموده است اکنون که این پیمان به امضاء رسیده است، حق دارم آن را «نتیجه ای بسیار رضایت بخش» توصیف کنم... وی پس از ذکر مقدمه ای در این گزارش نوشته است:

... یک سال قبل که ستارهٔ اقبال ما درخشیدن گرفت و نشان داد که جنگ [اول جهانی] در میدانهای جنگ باختری به پایان موفقیت آمیزش نزدیک می شود و حتی به خود ایرانیان هم ثابت شد که دیگر امیدی به پیروزی آلمانها نیست، یکی از سیاستمداران برجستهٔ ایرانی به نام وثوق الدوله که همواره نسبت به منافع بریتانیا در ایران احساسات و خط مشی دوستانه داشته است از طرف شاه مأمور تشکیل کابینه گردید. میان همکاران او دو وزیر دیگر ایرانی بودند که هر دو مثل خود نخست وزیر، جداً عقیده داشتند که آئینهٔ ایران فقط با اتکاء به قدرت انگلستان تضمین شدنی است. خود مقام سلطنت [اعلیحضرت سلطان احمد شاه قاجار] که عین این نظر را داشت به طبع از وزرای سه گانه پشتیبانی می کرد. توأم با تشکیل کابینهٔ جدید، ما نیز یکی از مأموران لایق و مجرب خود، سر پرسی کاکس، را به عنوان وزیر مختار بریتانیا در ایران انتخاب و به آن کشور گسیل کردیم... سرپرسی کاکس دستو رداشت برای عقد قراردادی با ایران بکوشد که در نتیجهٔ آن منافع آتی بریتانیا در این قسمت از جهان... محفوظ بماند. نیز می خواستیم شهر حمایت خود را بر فرق کشوری که مبتلا به ضعف علاج ناپذیر است و بدون تکیه بر عصای خارجی نمی تواند برپا بایستد چنان بگسترانیم که این کشور بتواند استقلال و حاکمیت خود را در میان کشورهای جهان حفظ کند... اگر کسی سؤال کند که اصلاً چه دلیلی هست که ما پذیرای مسؤلیتی چنین سنگین در ایران می شویم و چرا این کشور فرتوت را به حال خود رها نمی کنیم که چهار اسبه به سوی زوال

## ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۳

افسانه ای اش نزدیک شود؟ جواب این سؤال این است که... اگر قرار بر این باشد که ایران تنها و بی کس به حال خود رها شود، به دهها دلیل محکم جای این ترس هست که سیل نفوذ بلشویزم... سر تا سر ایران را فرا گیرد... با در نظر گرفتن مجموع این علل و عوامل، تمایلات وزارت خارجه و وزارت امور هندوستان هر دو بر این تعلق گرفته است که پیمانی با ایران بسته شود که به موجب آن، بی آن که مجبور باشیم اداره مستقیم این کشور را بر عهده بگیریم یا این که پای خود را در مسؤلیتهای سترگ مالی وارد کنیم، مع الوصف در وضعی باشیم که به کمک مستشاران و کارشناسان خود و به یمن رهنماییهایی که می کنیم، حکومت این کشور را قادر سازیم که وضع کنونی خود را اصلاح و دگرگون کند...

وی در پایان گزارش خود اظهار داشته است:

پادشاه ایران [سلطان احمد شاه] که در سرتاسر مذاکرات منتهی به این قرار داد بانظری بسیار مساعد شرکت داشته است در همین آینده نزدیک از کشورمان دیدن خواهد کرد تا بدین وسیله حسن نیت خود را نسبت به اولیای این کشور علناً ابراز دارد ...

امضاء کرزن آف کدلستن<sup>۱۳</sup>

چنان که پیش از این اشاره گردید پادشاه ایران به انگلستان رفت و در لندن و منچستر قرارداد ۱۹۱۹ را مورد تأیید کامل قرار داد.

و اما رضا خان: بر اساس اسناد موجود، در این که انگلستان در روی کار آوردن رضاخان میر پنج یکی از افسران قزاق نقشی اساسی داشته است، تردید روا نیست. البته حفظ «منافع» آن دولت در آن زمان ایجاب می کرده است که به چنین کاری دست بزنند نه «منافع» ایران. لرد کرزن در گزارش خود، در دفاع از امضای قرارداد ۱۹۱۹ نوشته است «به دهها دلیل محکم جای این ترس هست که سیل نفوذ بلشویزم... سر تا سر ایران را فرا گیرد...» با قدرت یافتن روز افزون کمونیست ها و تشکیل دولت کمونیستی در آن کشور، و نفوذ چشمگیر کمونیست ها در قفقاز و شهرهای شمالی ایران، دولت انگلستان بیش از پیش نگران خطر «بلشویزم» در ایران شده بود، زیرا انگلستان در دوران قاجاریه همواره وجود کشوری به نام ایران را فقط به عنوان حائلی بین روسیه و هندوستان ضروری می دانسته است تا روسها همسایه دیوار به دیوار هند، مستعمره بزرگ انگلستان نشوند. در ضمن آن دولت نمی خواست خود در قفقاز و ایران با کمونیستها درگیر شود، پس رضاخان را برگزید. درباره این که این انتخاب به توسط سرهنگ آبرون ساید انجام شده است یا به توسط نورمن وزیر مختار انگلستان در ایران بی اطلاع و موافقت وزارت امور خارجه انگلستان... سخن

بسیار است که مرا در این مختصر با آن کاری نیست، و با نقل قولی از دکتر محمد مصدق به این بحث پایان می دهم. وی در مجلس چهاردهم در زمانی که رضاشاه در تبعید به سر می برد اظهار داشت: «... به خاطر دارم سردار سپه رئیس الوزراء وقت در منزل من با حضور مرحوم مشیرالدوله و مستوفی الممالک و دولت آبادی و مخبر السلطنه و تقی زاده و علاء اظهار کرد که مرا انگلیس آورد و ندانست با کی سر و کار پیدا کرد.»<sup>۱۴</sup> البته تکیه دکتر مصدق در این نقل قول بر «مرا انگلیس آورد» بود، نه، به «ندانست با کی سر و کار پیدا کرد.» زیرا وی در خاطراتش در چند مورد بدین شرح از رضاشاه یاد کرده است: «همه می دانند که سلسله پهلوی مخلوق سیاست انگلیس است.»<sup>۱۵</sup> یا «از اعلیحضرت شاه فقید کسی غیر از این انتظار نداشت چون که آن پادشاه مخلوق سیاست خارجی بود و قادر نبود از آنچه امر می شد تخلف کند.»<sup>۱۶</sup> ولی وی هرگز نه از احمد شاه سخنی گفت که حقوق بگیر دولت انگلستان بوده است و...، نه از کارهای مثبت رضاشاه...

رضاخان سردار سپه از نخستین روزهایی که به ریاست وزراء منصوب گردید به کارهایی دست زد که به هیچ وجه مورد پسند دولت انگلستان نبود. از آن جمله است:

- نخست با صدور بیانیه ای عدم توسل افراد را به دولتهای خارجی مورد انتقاد قرار داد: «... همه می دانند که در یک مملکت مستقل عیبی بزرگتر از این شمرده نخواهد شد که نفرات آن نظریات بیگانه را در امور سیاسی خود دخالت داده، خود را وسیله اجرای مقاصد دیگران معرفی نمایند...»<sup>۱۷</sup> در حالی که در دوره قاجاریه این موضوع عملاً به رسمیت شناخته شده بود که افراد برای آن که از مجازات مصون بمانند، با نصب پرچم انگلیس، روس، و حتی عثمانی بر در خانه خود، خویشان را تبعه یکی از آن کشورها اعلام می کردند، و دیگر کسی را یارای آن نبود که به آنان نگاه چپ بکند. به علاوه سردار سپه تا پایان دوران سلطنتش از تماس ایرانیان با دولتهای دیگر به شدت جلوگیری می کرد.
- پس از آن که در اجرای قرارداد داری، عملیات اکتشاف و حفاری در میدان نفتون مسجد سلیمان با نتیجه ای درخشان رو به رو شد، چون دولت ضعیف قاجاری قادر نبود حتی امنیت و حفاظت تأسیسات شرکت نفت انگلیس و ایران را در لرستان تأمین کند، آن شرکت سه قرارداد با خوانین بختیاری منعقد کرد که از جمله «آنها قراردادی درباره حفاظت محل بود، که ایلخانی یکی از خانواده ها را به عنوان سر مستحفظ به شرکت معرفی می کرد... و شرکت حقوقی به سر مستحفظ و تفنگچیان می پرداخت.»<sup>۱۸</sup> سردار سپه در دوران رئیس الوزرای خود نخست با اعزام نیرو به لرستان و در هم کوبیدن خوانین بختیاری، تأمین حفاظت لوله های نفتی شرکت نفت انگلیس و ایران را به دولت مرکزی

واگذار کرد.

• سالها بود که منطقه نفتخیز خورستان در جنوب این ایالت، عملاً از ایران منتزع گردیده بود و شیخ خزعل فرمانروای این سرزمین شناخته شده بود و دولت انگلستان برای محکم کاری در سال ۱۹۱۴ میلادی با امضای قراردادی استقلال شیخ خزعل را به رسمیت شناخت و دولت قاجاری نیز تجزیه این بخش از کشور را عملاً گردن نهاد. سردار سپه پس از درهم شکستن قدرت خوانین بختیاری، و پس از تمهید مقدماتی به منظور نجات خورستان، ارتش نویند ایران را برای پایان بخشیدن به خودمختاری شیخ خزعل روانه خوزستان کرد و مانند لرستان خود فرماندهی عملیات را بر عهده گرفت. دولت انگلستان به صورتهای مختلف در اجرای این برنامه سردار سپه موانعی به وجود آورد. گاهی به زبان نرم و گاهی با تهدید می کوشید رضاخان را از این کار بازدارد، ولی وقتی دید قشون ایران به نزدیکی اهواز رسیده است، در یک روز دو یادداشت شدید اللحن به وزارت امور خارجه ایران تسلیم کرد و در یکی از آنها به صراحت اعلام داشت ما در سال ۱۹۱۴ استقلال جناب شیخ خزعل را تضمین کرده ایم... رضاخان از همان میدان جنگ به وزارت امور خارجه دستور داد یادداشتهای را به سفارت انگلستان در تهران برگرداند، چه آن را دخالت انگلستان در امور داخلی ایران تلقی کرد، و به پیشروی به سوی اهواز ادامه داد.<sup>۱۹</sup> سرانجام شیخ خزعل، که مورد تأیید کامل اقلیت مجلس پنجم به ریاست سید حسن مدرس نیز بود، تسلیم گردید و به غائله شیخ پایان داده شد.

برگرداندن یادداشتهای دولت انگلستان از سوی ایران که سلطان احمد شاه قاجاری مفرری ماهانه از آن کشور دریافت می کرد تا وثوق الدوله را برای امضای قرارداد ۱۹۱۹ به ریاست وزراء منصوب کند، عملی بسیار شجاعانه و خطرناک بود که البته دولت انگلستان آن را هرگز فراموش نکرد.

• در سال اول پادشاهی رضاشاه در اول اسفند ۱۳۰۵ پیشنهاد احداث راه آهن جنوب به شمال در مجلس شورای ملی تصویب شد و نخستین کلنگ آن در ۲۳ مهر ۱۳۰۶ به دست رضاشاه به زمین زده شد. تأکید و اصرار دولت انگلستان بر احداث خط راه آهن غربی - شرقی بود تا خانقین را به هندوستان متصل سازد، نه خط راه آهن جنوب به شمال. بررسی پنج سند مربوط به راه آهن ایران در «آرشیو ملی انگلیس (PRO)» که از تاریخ ۶ ژانویه تا ۲ فوریه ۱۹۲۶ (۱۶ دی تا ۱۳ بهمن ۱۳۰۴) از سوی مقامهای انگلیسی نوشته شده است به این موضوع صراحت دارد که دولت انگلستان می کوشیده است رضاشاه تازه به سلطنت رسیده را از احداث خط آهن جنوب به شمال بازدارد ولی توفیقی حاصل

نمی‌کند. در سند پنجم سرپرسی لرن وزیر مختار انگلیس در ایران به صراحت نوشته است که «چاره ای جز تسلیم در برابر خواسته‌های میهن پرستانه ای که می‌خواهد خط راه آهن از تهران به محمره برود ندارد...» ناگفته نماند که تاریخ صدور این پنج سند، مقدم است بر تاریخ مخالفت‌های دکتر محمد مصدق در مجلس شورای ملی با احداث راه آهن جنوب به شمال، و تأکید او بر احداث خط آهن خانقین به شرق کشور. زیرا وی چهار بار در مجلس ششم در فاصله ۲ اسفند ۱۳۰۵ تا ۲۸ فروردین ۱۳۰۷ در این باب سخن گفته است.<sup>۲۰</sup>

این موضوع را نیز ناگفته نگذارم که رضاشاه در سال اول پادشاهی اش در سفرنامه *مازندران* به صراحت نوشته است: «امتداد خط آهن ایران و متصل ساختن بحر خزر به دریای آزاد و خلیج فارس جزو آمال و آرزوهای قطعی من است. آیا ممکن است که خط آهن با پول خود ایران، و بدون استقراض خارجی، و در تحت نظر مستقیم خود من تأسیس شود؟...»<sup>۲۱</sup> با اراده رضاشاه و علی‌رغم مخالفت انگلستان و دکتر مصدق این کار عملی شد و رضاشاه در شهریور ماه ۱۳۱۷ راه آهن جنوب به شمال ایران را افتتاح کرد.

• رضا شاه یک بار در سال ۱۳۰۳ پس از سرکوبی شیخ خزعل، به دعوت شرکت نفت انگلیس و ایران از تأسیسات آن شرکت در خوزستان بازدید کرد.<sup>۲۲</sup> در آبان ۱۳۰۷ نیز که برای افتتاح راه شوسه تهران - خرم آباد - اندیمشک با تیمور تاش وزیر دربار و غالب نمایندگان مجلس و همه وزیران و عده ای از سرشناسان و کهنه سیاستمداران و بازرگانان به اهواز سفر کرد، با آن که شرکت نفت از وی و همراهانش دعوت کرد که از مؤسسات نفت بازدید کنند، شاه به طور عمد از قبول دعوت خودداری کرد ولی به کلیه همراهان دستور داد دعوت را قبول کنند.<sup>۲۳</sup> مصطفی فاتح نوشته است:

پس از خاتمه این بازدید و مراجعت همراهان به تهران، شاه فقید یک روز صبح نویسنده این سطور را در اهواز احضار و پیغامی که مفادش به شرح زیر است بیان و دستور داد که پیام مزبور به رئیس هیأت مدیره شرکت نفت در لندن ابلاغ گردد. موقعی که او این پیغام را بیان می‌کرد جعفر قلی خان سردار اسعد، شکوه الملک، سپهبد یزدان پناه، معاون الدوله غفاری حضور داشتند. بیانات او به شرح زیر بود: «... من می‌خواستم که اینها [همراهان] بیایند و با چشم خود ببینند که شرکت نفت چه مؤسسات بزرگی در خوزستان برای استخراج و تصفیه منابع عظیم نفت ما ایجاد کرده است و چه سود سرشاری از آن می‌برد و چه وجه ناچیز و ناقابل به ما که صاحبان اصلی این نفت هستیم می‌پردازد. من خودم دعوت شرکت را قبول نکردم زیرا اولاً چند سال پیش همه مؤسسات را بازدید کرده بودم و ثانیاً چون از عملیات شرکت نفت در ایران راضی و خشنود نیستم دعوت آنها را رد کردم. اولیای شرکت نفت باید بدانند که دولت و ملت ایران از امتیازنامه داری راضی

## ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۳

نیست و باید هر چه رودتر امتیاز جدیدی که منافع ایران را به نحو اکمل تأمین نماید تنظیم گردد. این نکته را دولت در گذشته چند بار متذکر شده است و اکنون من صراحة می گویم که اولیای شرکت نفت باید به اصلاح این امر بپردازند و چنان که غفلتی کنند مسؤولیت عواقب امر متوجه آنها خواهد بود. ایران نمی تواند بیش از این تحمل کند که عواید سرشار نفت آن به جیب بیگانگان برود و خود از آن محروم باشد. لازم است به فوریت آنچه گفته شد به اولیای شرکت در لندن ابلاغ گردد.» پس از ایراد بیانات فوق شاه به نویسنده تأکید کرد که پیغام را خوب به ذهن خود بسپارم و مخصوصاً جمله آخر پیغام را دوسه بار تکرار کرد که اهمیت آن آشکار باشد.<sup>۲۴</sup>

برای حصول این مقصود با وجود رفت و آمد ها بین تهران و لندن کاری به نفع ایران انجام نگردید. و آخرین بار که شرکت نفت مبلغی به عنوان حق السهم سالانه به ایران پرداخت، حدود یک سوم سال پیش بود، و این امر شاه را خشمگین ساخت و پرونده نفت را در بخاری انداخت و قرارداد را نیز لغو کرد، که البته کاری کاملاً نادرست بود. سرانجام پس از مذاکرات مفصلی که بین دولت ایران و شرکت نفت انگلیس و ایران به عمل آمد قرار داد ۱۹۳۳/۱۳۱۲ به امضاء رسید.<sup>۲۵</sup>

مصطفی فاتح درباره این قرار داد نوشته است افراد آگاه و بیطرف «تصدیق می کردند که قرار داد ۱۹۳۳ بین قرار دادهای دیگری که با سایرکشورهای خاورمیانه در آن زمان منعقد شده و یا قبلاً منعقد گشته و اجرا می شد از همه بهتر بوده است ولی اضافه می کردند که در قسمت تمدید مدت امتیاز، ایران مغبون گشته است.»<sup>۲۶</sup>

• رضاشاه بار دیگر پس از آغاز جنگ جهانی دوم در برابر شرکت نفت انگلیس و ایران ایستاد. ماجرا از این قرار بود که با آغاز جنگ و پیشرفت سریع قوای آلمان در اروپا موجب شد که بازارهای اروپایی شرکت نفت از دست آن برود. غرق کشتیهای نفتکش نیز موجب گردید که حمل نفت ایران به انگلستان در ۱۹۴۱ به کلی متوقف گردد. از همان اوائل جنگ دولت ایران به شرکت نفت تذکر داد که کاهش استخراج نفت که موجب کسر درآمد آن خواهد بود باید به وسیله ای جبران گردد. سرانجام پس از گفت و گو ها، «لرد کدمن به تهران آمد و به دولت ایران پیشنهاد کرد که برای دوره جنگ و بدون رعایت کاهش استخراج، مبلغ معینی به طور دریست به دولت پرداخته شود... بالاخره به چهار میلیون لیره در سال قطع گردید.»<sup>۲۷</sup> بدیهی ست شرکت نفت از سر ناچاری به پرداخت این مبلغ تسلیم شده بود. چنان که سر ریدر بولارد وزیر مختار انگلیس نیز به این موضوع تصریح کرده است. بهبودی نوشته است: «سر ریدر بولارد وزیر مختار انگلیس بنا به قرار قبلی وارد محل کار اعلیحضرت شد و ... پس از گفتگوی مختصر و گذاشتن یک برگ روی میز کار

اعلیحضرت گفت: اصرار شما برای دریافت سهم ایران از درآمد نفت، در این زمان که دولت من با مشکلات مالی شدید دست به گریبان است بسیار غیر دوستانه بود، دولت من این موضوع را هرگز فراموش نخواهد کرد.<sup>۲۸</sup>

در پایان این گفتگوی تلفنی افزودم: و این که گفتید پس از شهریور ۱۳۲۰ در ایران، برخلاف دوره پادشاهی رضاشاه، «آزادی» بوده است، محتاج توضیح است. البته رضاشاه پادشاهی دموکرات نبود که کارهای مملکت را بر طبق قانون اساسی انجام دهد. ولی در این امر نیز تردیدی نیست که در تمام دوران پادشاهی هرگز مجلس شورای ملی تعطیل نشد، انتخابات مجلس هر دو سال یک بار تجدید می شد. همه امور بر طبق لویجی که دولت به مجلس تقدیم می کرد در همین مجالس «فرمایشی» به تصویب می رسید، مانند لویج احداث راه آهن سراسری جنوب به شمال، کشف حجاب، لغو قرارداد داری، تصویب قرارداد جدید نفت ۱۳۱۲/۱۹۳۳، تأسیس دانشگاه تهران، تأسیس فرهنگستان و دهها و صدها قانون دیگر. از سوی دیگر باید در نظر داشت که در دوران سلطنت رضاشاه، حکمرانان اکثر کشورهای جهان همه به همین رویه عمل می کردند، استالین در روسیه شوروی، آتاتورک در ترکیه، هیتلر در آلمان، موسولینی در ایتالیا، فرانکو در اسپانیا، هیروهیتو در ژاپن. البته در همه یا بیشتر این کشورها مجالس قانونگذاری فرمایشی نیز وجود داشت، و آن چند کشوری هم که طبق اصول مشروطه و قانون خود عمل می کردند مانند انگلستان و فرانسه و هلند و بلژیک... همه مستعمرات وسیع داشتند و ساکنان این مستعمرات بردگانی بودند در دست این کشورهای به اصطلاح آزاد که جرأت نفس کشیدن نداشتند. فی المثل تمام قاره آفریقا به جز مصر و حبشه مستعمره انگلستان و فرانسه و بلژیک... بود، کانادا، استرالیا... مستعمره انگلستان بود و قاره آسیا نیز از این امر مستثنی نبود....

و این که بارها و بارها گفته اند و نوشته اند که در ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ «آزادی» بوده است نیز قابل بحث است. آیا ممکن است در کشوری مثل ایران که در جنگ جهانی دوم در اشغال قوای انگلستان و روسیه شوروی بوده است، «آزادی» وجود داشته باشد؟ جواب، صددر صد منفی است. البته پس از شهریور ۱۳۲۰ آن عده پنجاه و چند نفری که در زمان رضاشاه به اتهام تبلیغ مرام اشتراکی در زندان به سر می بردند، آزاد شدند و عده ای از آنان با آزادی کامل حزب توده ایران را پایه گذاری کردند، و می دانیم که روزنامه های آن حزب و سازمانهای وابسته به آن در تهران و شهرستانها با آزادی کامل منتشر می گردیدند.

چنان که می دانیم توده ایها به مناسبت‌های مختلف به نفع اتحاد جماهیر شوروی در تهران و شهرستانها تظاهرات بزرگ برپا می کردند و شعارهایی از نوع «مرگ بر تیتو»، «مرگ بر فرانکو»، یا «مرگ بر ساعت» (ساعد) سر می دادند. به علاوه هشت تن از توده ایها در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی به نمایندگی برگزیده شدند. و نیز می دانیم که دکتر محمد مصدق که پس از دوره ششم مجلس شورای ملی دیگر در سیاست ایران نقشی نداشت، به نمایندگی دوره چهاردهم مجلس شورای ملی در تهران انتخاب گردید. شما گمان می کنید نمایندگان مجلس چهاردهم نماینده طبیعی مردم بودند. خیر. پاسخ این مطلب را از دکتر مصدق بشنوید که به هنگام طرح «تحریم مذاکرات نفت»، در مجلس چهاردهم به صراحت اظهار داشت «اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان دوره چهاردهم منتخب شرکت نفت انگلیس و سیاست خارجی هستند.» و یا به جز چند نفر، بقیه منتخب سیاست خارجی هستند.<sup>۲۹</sup>

در این «آزادی مطلق»! هیچ یک از نمایندگان مجلس نه به تبعید رضاشاه از سوی انگلستان اعتراض کردند و نه به زندانی کردن عده ای متجاوز از یک صدتن از رجال ایران، از جمله آیت الله کاشانی، و نه به ربودن سرلشکر فضل الله زاهدی فرمانده لشکر اصفهان (سپهبد زاهدی سالهای بعد) از سوی قوای اشغالگر انگلستان و زندانی کردن او در فلسطین به مدت سه سال آن هم در زندان انفرادی....

در همین مجلس چهاردهم بود که دکتر مصدق ضمن شدیدترین حملات به رضاشاه، از احمد شاه به این شرح تجلیل کرد: «برای شاه چه بالاتر از این که امروز نامش به نیکی برده شود... در سلسله سلاطین قاجار هفت نفر سلطنت نموده که از آنها فقط دو نفر پادشاه نامی شده اند، اول مظفرالدین شاه که در سلطنت او آزادی نصیب ملت شد و بعد احمد شاه است که تن به اسارت نداد و از سلطنت گذشت.»<sup>۳۰</sup> مقصود وی آن بود که چون قرارداد ۱۹۱۹ را در انگلستان تأیید نکرد به همین جهت سلطنت را از دست داد!

در ضمن این موضوع را نیز ناگفته نگذارم که دولت انگلستان پس از اشغال ایران در سال ۱۳۲۰، با سلطنت محمد رضا پهلوی ولیعهد نیز مخالفت کرد. و بدین مناسبت وزیر مختار انگلیس و سفیر شوروی از حضور در مراسم تحلیف ولیعهد در مجلس شورای ملی خودداری کردند، ولی فروغی نخست وزیر بی توجه به مخالفت دو دولت اشغالگر وظیفه خود را انجام داد و ولیعهد ایران به این ترتیب به سلطنت رسید.



## می پرسید: چرا او را به آفریقا تبعید کردند؟

۱۳

### یادداشتها:

- ۱ - جواد شیخ الاسلامی، «سیمای حقیقی احمد شاه قاجار»، مجله یغما، از سال ۲۷، اسفند ۱۳۵۳ تا سال ۲۸، اردیبهشت ۱۳۵۷، شماره ۳.
- ۲ - ملک الشعراء بهار، *دیوان اشعار...*، به کوشش مهرداد بهار، چاپ پتجم، تهران، ۱۳۶۸، ۱/۳۱۳-۳۱۴. نیز رک. ۹۰۹/۲-۹۱۱.
- ۳ - جواد شیخ الاسلامی، *اسناد محرمانه وزارت امور خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس*، جلد اول، انتشارات کیهان، تهران ۱۳۶۵، شماره ۳، ۱۴۶.
- ۴ - همان مأخذ، ۶۳.
- ۵ - سیروس غنی، ایران برآمدن رضاخان برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها، ترجمه حسن کامشاد، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۷، ص ۷۴ (توضیح آن که نام کتاب به زبان انگلیسی *Iran and the Rise of Reza Shah from Qajar Collapse to Pahlavi Power* است، ولی وزارت ارشاد اسلامی حکومت جمهوری اسلامی ایران آن را تغییر داده است).
- ۶ - جواد شیخ الاسلامی، *اسناد محرمانه...*، (زیر نویس شماره ۳) سند شماره ۴ (جزو ضامنه سند شماره ۷۳۴)، ۳-۳۱.
- ۷ - همان مأخذ، ج ۱/۳۱.
- ۸ - همان مأخذ، ۴۴.
- ۹ - همان مأخذ، شماره ۳، ۱۴۸، ۱۵۲-۱۵۳.
- ۱۰ - سیروس غنی، ص ۱۳۶-۱۳۷.
- ۱۱ - همان مأخذ، ص ۴۳-۴۴.
- ۱۲ - روزنامه رعد، شماره ۱۷۷ مورخ ۲۰ صفر ۱۳۳۸.
- ۱۳ - جواد شیخ الاسلامی، *اسناد محرمانه...*، ج ۱/۲۲-۲۸.
- ۱۴ - کی استوان، حسین: *سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم*، ۲ جلد، انتشارات مصدق، تهران، تجدید چاپ، ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶.
- ۱۵ - دکتر محمد مصدق، *خاطرات و تألمات مصدق*، با مقدمه دکتر غلامحسین مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، چاپ هفتم، تهران ۱۳۷۲، ص ۱۵۵.
- ۱۶ - همان مأخذ، ص ۲۰۱.
- ۱۷ - مستوفی، عبدالله، *شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه*، ۳ جلد، انتشارات زوار، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۱، ۳/۵۷۰، ۵۷۲، عاقلی، دکتر باقر، *روز شمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی...*، ۲ جلد، نشر گفتار، چاپ پنجم، ۱۳۷۹، ۱/۱۸۱-۱۸۲.
- ۱۸ - مصطفی فاتح، *پنجاه سال نفت ایران*، چاپ دوم انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۸، ص ۲۶۱.
- ۱۹ - رضا شاه کبیر، *سفرنامه خوزستان*، چاپ دوم، سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی، مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، ص ۷۹-۸۲.
- ۲۰ - جلال متینی، *نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق*، پیوست شماره ۱: *آراء مختلف دکتر مصدق درباره راه آهن سراسری جنوب به شمال*، چاپ دوم، نشر کتاب، لس آنجلس، ۱۳۸۸، ص ۳۸۴-۴۰۷.
- ۲۱ - رضاشاه پهلوی، *سفرنامه مازندران (سفرنامه خوزستان، سفرنامه مازندران)*، تجدید چاپ، نشر تلاش، هامبورگ،

۱۳۸۲، ص ۹.

۲۲ - رضا خان سردار سپه، سفرنامه خوزستان، به نقل از ابوالفضل لسانی، طلای سیاه یا بلای ایران، ۱۱۷-۱۲۴.

۲۳ - مصطفی فاتح، (زیرنویس ۱۸)، ص ۲۸۵-۲۸۶.

۲۴ - همان مأخذ، همان صفحه.

۲۵ - همان مأخذ، ص ۳۰۰-۳۰۲.

۲۶ - همان مأخذ، ص ۳۰۵.

۲۷ - همان مأخذ، ص ۳۱۴.

۲۸ - سلیمان بهبودی، رضاشاه، خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی، به اهتمام غلامحسین

میرزا صالح، طرح نو، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۴۳.

۲۹ - دکتر محمد مصدق، خاطرات و تألمات...، (زیر نویس ۱۵)، ص ۱۷۸، ۳۸۶....

۳۰ - کی استوان، حسین، سیاست موازنه منفی... (زیر نویس ۱۴)، ۳۰/۱.

## یادداشت

(۴۲)

### ۱۵۸ - در میدان توفیق و کرامت

حافظ در اواخر غزلی که با این بیت شروع می شود:

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد؟

می گوید:

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند کس به میدان در نمی آید سواران را چه شد؟

خوشبختانه این در دوران ما صدق نمی کند. یکی از کسانی که در میدان ترویج صنعت و گسترش آموزش و اعمال خیر دیگر گوی توفیق ربوده است محمود خیامی است.

پوشیده نیست که اگر اصلاحی در امور اجتماعی و سیاسی جوامع بشری در مدّ نظر باشد چنین اصلاحی نه با انقلاب و نه با فرمان و اجبار بلکه از راه تربیت افراد و فراهم آوردن موجبات رشد اقتصادی و اجتماعی میسر خواهد بود. از این رو صاحب نظران و دانشمندان بصیر اهمیت تربیت و تأسیسات تربیتی و نیز رشد و توان اقتصادی هر جامعه را پیوسته تأکید کرده اند.

یکی از شخصیتهای نادری که به دو اصل فوق صمیمانه معتقد بوده و درم و کرم و کوشش خود را در این راه به کار انداخته محمود خیامی از فرزندان برومند خراسان است که ابتدا در طی بیست سال با تلاشی خستگی ناپذیر یکی از بزرگترین صنایع ملی ایران را به وجود آورد و برای عده بسیاری کار ایجاد نمود و کوشید تا صنایع ماشین سازی را در ایران

هرچه بیشتر پیشرفت دهد و نیاز ایران را به وارد ساختن خودرو از کشورهای دیگر به تدریج برطرف سازد محمود خیامی ست که با تأسیس کارخانجات عظیم ایران ناسیونال در آستانه انقلاب، تولید پیکان را به صد هزار واحد در سال رساند.<sup>۱</sup>

در تابستان سال ۱۹۷۸ که به ایران رفته بودم چون مآلاً درج مقاله‌ای راجع به کارخانجات ایران ناسیونال و کارخانه ارج را در نظر داشتیم جوای کمی و کیفی مجتمع بزرگ صنعتی ایران ناسیونال و کارهایی که انجام می‌دهد شدم، و دچار شگفتی گردیدم هنگامی که دانستم که خیامی تا چه اندازه صنایع ماشین سازی را در ایران در مدتی فقط نزدیک به ده سال پیشرفت داده است و توانسته است با ساختن بدنه اتومبیل‌ها و قطعات مکانیکی ماشین‌ها در تهران و ساختن بال برینگ (ball bearing) در شعبه تبریز و کارخانه جوش اکسیژن در مشهد و تأسیس کارخانه «مبل ایران» برای ساختن صندلیهای ماشین و تأسیس چند شرکت وابسته برای ساخت شیشه‌های ماشین و ساخت رادیاتور و ساختن سپر ماشین و غیر اینها ساخت خودروهای پیکان را بیش از ۹۰ درصد در مجتمع ایران ناسیونال به سامان برساند.

اما خیامی تنها به رفع احتیاجات ایران بسنده نکرد، بلکه درصدد توسعه بیشتر این صنایع و صدور پیکان و اتوبوس‌ها و مینی بوس‌های ایران ناسیونال به برخی کشورهای خاورمیانه مثل مصر و اردن و افغانستان و امارات خلیج فارس و بعضی کشورهای دیگر مثل یونان و رومانی برآمد. وی بر آن بود که با گسترش بازارهای فروش در دهه ۱۳۶۰ بنیاد استواری برای صنایع اتومبیل سازی ایران فراهم کند.

با وقوع انقلاب این امکانات دستخوش تعطیل شد، اما خوشبختانه ایران ناسیونال با عنوان «ایران خودرو» با ظرفیتی کمتر و بدون آرمانهای سابق خیامی تحت مدیریت دیگری ادامه یافت و خیامی به هجرتی ناخواسته رفت و در لندن سکنی گزید. اما در این هجرت ناخواسته نیز خیامی نیازهای تربیتی کشور را پیوسته پیش چشم داشته است، چنان که تا کنون ۳۱ واحد مدرسه ابتدایی و متوسطه و حرفه‌ای در مشهد، که زادگاه اوست، و برخی شهرهای دیگر خراسان بنیاد نهاده است. این مدارس شامل ۲۱ مدرسه کار و دانش و پیش دانشگاهی و ده مدرسه ابتدائی ست که همه به کارگاهها و آزمایشگاهها و سایر وسائل جدید آموزشی و صنعتی و کامپیوتری مجهزاند.

۱- برای اطلاعات دقیق از کم و کیف این مجتمع بزرگ صنعتی و شعبات آن در تهران و سایر شهرها می‌توان رجوع به مقاله خانم دکتر پروین علیزاده، استاد اقتصاد دانشگاه متروپولیتن لندن زیر عنوان Iran National Company در «دانشنامه ایرانیکا» نمود.

اگر در ایران موانع گوناگون محلی در راه این گونه اقدامات پیش نیامده بود خیامی بی شک به تأسیس مدارس دیگری نیز بپردازد، افسوس که مشکلات محلی و عدم همراهیهای مورد انتظار خراسان را از مدارس دیگری محروم ساخته است.

خیامی که یکی از مشکلات بزرگ جهان امروز را درگیریها و اختلافات پیروان ادیان مختلف می داند برای بسط تفاهم میان معتقدان به ادیان الهی از جمله ملاقاتهایی با پاپ به عمل آورده. در سالهای ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ دو کنفرانس برای توسعه تفاهم بین پیروان ادیان ابراهیمی ترتیب داد که بیش از ۲۰۰ تن از بزرگان ادیان فوق در هر یک از آنها شرکت جستند. ضمناً برای پیشبرد مقاصد تربیتی و فرهنگی و اجتماعی خود «بنیاد خیامی» را تأسیس نموده.

در سالهای ۲۰۰۴ و ۲۰۰۶ خیامی به عنوان یک مسلمان معتقد با پاپ جان پل دوم ملاقات کرد و در سال ۲۰۱۰ در محل سفارت واتیکان با پاپ بندیکت شانزدهم دیدار داشت.

خیامی در هجرت هم از تعقیب مقاصد و برنامه های تربیتی و فرهنگی خود باز نایستاده و پیوسته نیازهای تربیتی کشور را پیش چشم داشته است. پس از تأسیس مدارس در ایران خیامی به منظور تسهیل کار دانشجویانی که خواهان ادامه تحصیلات خود در یکی از کشورهای صنعتی اروپا هستند، و همچنین به منظور برقرار ساختن ارتباط میان تأسیسات تربیتی ایران و انگلستان که محل سکونت او پس از هجرت بوده است به تأسیس دو مؤسسه عالی آموزشی در شهر صنعتی شفیلد اقدام نمود و هزینه های آنها را تقبل کرد. از جمله خدمات دیگر خیامی می توان کمکهای موثر او را به «بنیاد دانشنامه ایرانیکا» نام برد که سالها ریاست هیأت امنای آن را به عهده داشت و اکنون نیز ریاست افتخاری آن با اوست.

کمکهای اثربخش خیامی به برنامه های فرهنگی و تربیتی و تأسیس مدارس و مؤسسات آموزشی از نظر دولت بریتانیا پوشیده نماند. در اردیبهشت ماه گذشته به پاس خدمات تربیتی و فرهنگی چه در ایران و چه در انگلستان خیامی به دریافت یکی از عالیترین نشانهای دولت بریتانیا یعنی نشان (Commander of the the British Empire) از جانب ملکه انگلستان نائل گردید.

خیامی با وجود همه توفیقاتی که در امور اقتصادی داشته و مؤسساتی که بنیان نهاده است مردی فروتن و بی ادعاست. اشعار بسیار از شعرای بزرگ ایران در حافظه نیرومند خود دارد و به خصوص شیفته تاریخ بیهقی و نیز هنرهای زیبای ایران است.

## ۱۵۹ - صد و یک غزل از دیوان حافظ

یکی از دانشمندان بزرگ ایرانشناسی که چون چشمه زاینده ای آثار کم نظیرش تداوم دارد پرفسور ژیلبر لازار، استاد نامدار دانشگاه پاریس و عضو آکادمی مخطوطات و ادبیات (member ordinaire de l'Academie des Inscriptions et Belles\_Letters) که در طی عمر پر بار خود آثار اساسی به دنیای دانش عرضه کرده است. نه تنها در زبانشناسی ایران و زبانشناسی عمومی (Linguistique générale) دانشمند کم نظیری به شمار می رود، بلکه از متخصصان صاحب نظر ادبیات فارسی ست.

پرفسور لازار شاگرد برجسته پرفسور بنونیست (Émile Benveniste 1902-1976) است که در زمان خود شاید بزرگترین عالم زبانهای هند و اروپایی به شمار می رفت و زبانهای باستانی ایران کانون توجه و پژوهش او بود و از جمله تعدادی از آثار سغدی را بار نخست منتشر ساخت.

به نظر من مهمترین اثر پرفسور لازار درباره زبان فارسی شاهکار بی نظیری ست به نام «دستور زبان کهن ترین آثار نثر فارسی»<sup>1</sup> که حاکی از احاطه عمیق او بر این گونه آثار و نمونه اعلائی دقت و حسن استنباط است.

پرفسور لازار نه تنها زبانشناسی کم نظیر است، بلکه یکی از متخصصان ممتاز ادبیات فارسی نیز به شمار می رود. اولین اثر مهم او در این زمینه «نخستین شاعران فارسی زبان»<sup>2</sup> است شامل شرح حال و آثار بازمانده از این شاعران. در سال ۲۰۰۰ لازار ترجمه تازه و فصیحی از رباعیات خیام را منتشر ساخت.<sup>3</sup> اخیراً، مقارن با ۹۰ سالگی پرفسور لازار، با کمال شگفتی کتابی از وی به دستم رسید که پرداختن به آن کار همه کس نیست و آن ترجمه صد و یک غزل عاشقانه از دیوان حافظ به زبان فرانسه است<sup>4</sup> با مقدمه ای مبسوط در کیفیت شعر حافظ و مشکلات ترجمه آن و نیز برخی توضیحات ضروری.

دشواریهای ترجمه شعر فارسی به ویژه اشعار حافظ پوشیده نیست و در هر مرحله مترجم را با مشکلی مواجه می سازد، ولی تسلط پرفسور لازار به هر دو زبان فارسی و فرانسه و ادبیات آنها نتیجه ای بسیار نیکو به بار آورده و اثری خواندنی که رایحه لطیف شعر حافظ را حفظ کرده است در اختیار خوانندگان فرانسوی زبان قرار می دهد. و این در حالی ست

1 - *la langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963.

2 - *Les premiers poetes persans (IXe-Xe siecles)*, Tehran, 1964.

3 - *Omar Khayyam. Cents un quatrains*, Paris, 2000.

4 - *Hafez de Chiraz. Cent un ghazals amoureux*, Paris, 2010.

که سالهای اخیر پرفسور لازار، مانند استادش بنونیست، عمده وقت خود را صرف زبانشناسی عمومی نموده است.

در شمارهٔ اخیر *Studia Iranica* پرفسور ژینیو (Philippe Gignoux) که خود از ایرانشناسان برجستهٔ فرانسه است مقاله ای در اهمیت تحقیقات و شرح تألیفات پرفسور لازار به مناسبت ۹۰ سالگی او به طبع رسانده است که به جا خواهدبود به فارسی ترجمه شود.<sup>۵</sup>

باید امید داشت که دولت یا برخی مؤسسات ایرانی، مثلاً مؤسسهٔ موقوفات دکتر محمود افشار، ابراز حق شناسی و تجلیل از این دانشمند گرانقدر را از یاد نبرند.

### ۱۶۰- از کارگری تا کارآفرینی

آقای ژاک ماهفر که در سال ۲۰۰۷ به عضویت هیأت امنای «بنیاد دانشنامهٔ ایرانیکا» انتخاب شده است و در ژنو زندگی می کند کتابی در سرگذشت خود انتشار داده و آن را «از کارگری تا کارآفرینی» نامیده است.

ای کاش عدهٔ بیشتری از ایرانیان به نوشتن سرگذشت خود دست می زدند. این گونه آثار علاوه بر آن که ممکن است فوائد ادبی داشته باشد عموماً از فواید تاریخی خالی نیستند. مثلاً «زندگی طوفانی» که شرح حال تقی زاده به قلم خود اوست و «یادداشتهای دکتر قاسم غنی» که شرح زندگانی و مشاغل و دیدارهای او با افراد صاحب نام است همه فوائد تاریخی دارند. نشر یادداشتهای روزانه نیز که نمونهٔ اعلاى آن را در «روزنامهٔ خاطرات اعتماد السلطنه» و در «یادداشتهای (اسدالله) علم» می توان دید کمال اهمیت را دارند. بدون دو اثر اخیر اطلاع ما از زندگی ناصرالدین شاه و محمد رضا شاه به کلی ناقص می ماند.

کتاب آقای ماهفر چنان که از عنوانش پیداست، شرح احوال کسی ست که از آغاری بسیار محقر بر اثر کوشش و پشتکار کم نظیر و هوش و لیاقت خداداد مشکلات زندگی را یک یک از پیش برداشته، به طوری که نه تنها خود و خانوادهٔ خود را به رفاه و آسایش رسانده بلکه توانسته است به بسیاری از اعمال خیر و برنامه های فرهنگی و صحی بپردازد و خدمات شایسته ای به دو کشور مورد علاقهٔ خود، ایران و اسرائیل، انجام دهد. این کتابی ست که از آن درسهای بسیار می توان آموخت.

ژاک ماهفر در جوواره، محله یهودی نشین اصفهان با خانه های گلی و محقر، زاده شد. پنج خانواده در یک خانه می زیستند و هر خانواده یک اتاق در اختیار داشت. پدر ژاک ماهفر، آقای حاج هیلل ماه گرفته، ژاک را در چهار سالگی برای تحصیل به مدرسه بهشت آئین که مبلغان مسیحی انگلیسی تأسیس کرده بودند سپرد. پس از اتمام دوره چهار ساله مدرسه بهشت آئین پدرش نام او را در مدرسه اتحاد (Alliance) که به همت یهودیان فرانسه در بعضی شهرهای ایران از جمله در اصفهان تأسیس شده بود ثبت کرد و او تا کلاس نهم را در این مدرسه گذراند. سپس برای تکمیل دوره متوسطه به مدرسه ادب که مبلغان انگلیسی به صورت مدرسه ای پیشرفته با وسائل نوین بنا نهاده بودند وارد شد و ضمناً به گروه پیشاهنگان یهودی پیوست.

در یکی از تعطیلات تابستانی برای کار در دفتر یکی از پزشکان در اصفهان استخدام شد و این مقدمه آشنائی او با داروها و بیماریها گردید.

پس از سالهای جنگ جهانی دوم پدر ژاک به مرض سل استخوان که در آن ایام بیماری خطرناکی محسوب می شد مبتلا گردید و چون امکان درمان او در اصفهان وجود نداشت ژاک که با بیماری پدر عهده دار نگهداری خانواده شده بود با زحمات بسیار پدر را به تهران می آورد. شرح مشقاتی که ژاک برای معالجه پدرش متحمل می شود و فداکاریهای اودر این راه یکی از فصول بسیار خواندنی و عبرت آموز کتاب است و شاهدی بر علاقه و احترامی ست که افراد کلیمی نسبت به والدین خود دارند.

پس از تلاش بسیار برای یافتن کار و امرار معاش، سرانجام به شاگردی در داروخانه ری متعلق به دکتر موسی برال پذیرفته شد. وظائف او در داروخانه هر چند بسیار دشوار بود، ولی موجب آشنایی او با داروهای گوناگون شد و او را با عده ای از پزشکان معتبر نیز که به داروخانه می آمدند آشنا کرد.

برای معالجه پدر که ژاک او را در بیمارستان سینا بستری کرده بود استرپتومایسین که دارویی بسیار گران بود و به آسانی در تهران به دست نمی آمد ضرورت داشت و ژاک که روزانه فقط سه تومان دستمزد داشت امکان خرید این دارو را نداشت، ولی با تلاش بسیار و صرفه جویی بی حد توانست مقداری از این دارو را برای معالجه مقدماتی پدر فراهم کند. پدر پس از بهبودی نسبی برای اطمینان از معالجه خود و همچنین بررسی امکانات وارد کردن دارو از خارج عازم فرانسه شد و با کسب نمایندگی خمیر دندان دنتال (Dental) به ایران بازگشت و پس از یک رشته فعالیتهای اجتماعی و تربیتی در سال ۱۳۴۲ درگذشت.

در سال ۱۳۳۰ دکتر روح الله سوفر که با برادر خود داروخانه اتحادیه در خیابان



اسلامبول را داشت به ژاک پیشنهاد می کند که کار خرید داروهای مورد نیاز روزانه آن داروخانه را به عهده بگیرد. دایره اطلاع ژاک ماهر از انواع داروها و تاجران دارو و شرکتهای خارجی که دارو به ایران صادر می کردند به تدریج وسعت می گیرد. صداقت و امانت و لیاقت او در کار موجب می شود که برادران سوپر او را در مناقصات خرید دارو شرکت بدهند.

به تدریج اندیشه استقلال در کار در او قوت می گیرد تا آن که سرانجام در سال ۱۳۳۳ (۱۹۵۴) شرکت دارویی ماهر را بنیان می گذارد و آن را به ثبت می رساند. صمیمیت و جدیت او در کار و قابل اعتماد بودن او بزرگترین سرمایه اوست و پیشرفت او را در معاملات دارویی، از وارد کردن دارو از خارج و فروش آن به داروفروشان و تحصیل نمایندگی از عده ای از کارخانه های داروئی در سوئیس و هلند و سوئد و ایتالیا با توجه به احتیاجات کشور موجب اعتبار روز افزون شرکت ماهر می گردد.

ماهر می نویسد که «کوشش داشتم تا امور شرکت با روشهای پیشرفته صورت بگیرد. در هلند و سوئیس به بازدید از برخی کارخانجات دارویی پرداختم و مطالعه در اصول بازاریابی نوین را از یک طرف، و همکاری با وزارت بهداشت برای تامین داروهای مورد لزوم کشور از طرف دیگر در برنامه کارهای خود قرار دادم و همچنین برای شناساندن داروها و خواص آنها به تشکیل کلاسها و سمینارهای آموزشی دست زدم.» با توسعه کار شرکت، آقای ماهر به فکر تولید دارو در ایران می افتد و با کمک کارخانه های داروئی که نمایندگی آنها را داشت در این کار اقدام می کند.

با وجود مشغله فراوانی که اداره شرکت ماهر ایجاد می کرد آقای ماهر از خدمات اجتماعی و تربیتی غافل نبود، چنان که در سال ۱۳۵۰ مقارن جشنهای ۲۵۰۰ ساله شرکت ماهر تأسیس ۱۰ مدرسه را به عهده می گیرد و به پایان می آورد و همچنین خانه ای برای سالمندان کلیمی تأسیس می نماید.

تفصیل مطالب دیگر کتاب در محدوده این یادداشت نمی گنجد. این قدر باید گفت که با انقلاب اسلامی ماهر ناچار شرکت خود را به دولت واگذار می کند و از سرمایه ای که با سالها کوشش و تلاش فراهم آورده بود محروم می گردد. وضع ایران پس از انقلاب او را به خیال سفر و اقامت در خارج می اندازد و سرانجام با خانواده خود در شهر ژنو ساکن می شود و کوشش خود را با آشنایی که با برخی کارخانه های داروسازی اروپا داشت برای کسب و کاری تازه در این شهر پی می افکند.

همان طور که یادآور شدم این کتاب کتاب عبرت آموزی ست و هم گویای صفاتی ست

که موجب پیشرفتهای شگفت آور قوم یهود در دنیای جدید شده است. برای به جا آوردن این پیشرفتهای باید به یاد آورد که یهودیان وقتی وارد امریکا شدند نه تنها آهی در بساط نداشتند، بلکه از طرف جامعه مسیحی این کشور مورد تحقیر نیز قرار می گرفتند. اما امروز کمتر دانشگاهی ست که از استادان کلیمی خالی باشد و بیمارستانها و موزه ها و مؤسسات خیریه ای که از کمک مالی یهودیان برخوردار شده اند کم نیستند.

### ۱۶۱ - ترجمه کامل دیوان حافظ

دیوان حافظ در سالهای اخیر در فرانسه از توجه مخصوصی برخوردار گردیده است. در سال ۲۰۰۶، تقریباً چهار سال پیش از ترجمه لازار که ذکر آن گذشت، پرفسور دو فوشکور (Charles-Henri de Fouchécour) استاد برجسته ادبیات فارسی در دانشگاه پاریس که چند سال پیش بازنشسته شد ترجمه کاملی از دیوان حافظ در ۱۲۷۲ صفحه منتشر ساخته است.<sup>۱</sup>

این ترجمه ترجمه ای عالمانه است توأم با توضیحات کافی درباره هر غزل و مضمون و لغات و تعبیرات و وزن آن. فهرستی از اوزانی که در غزلیات حافظ به کار رفته به ترتیب کثرت هر یک در آخر کتاب به دست داده شده. پس از آن فهرست موضوعی دیوان (صص ۱۲۴۸ - ۱۱۸۶) و فهرست اعلام و در آخر فهرست مأخذی که به آنها رجوع شده و فهرست چاپهای مختلف دیوان حافظ که مورد استفاده مترجم قرار گرفته و فهرست کسانی که درباره اشعار حافظ تحقیق کرده اند و آثار و تحقیقات متنوع دیگری که مترجم دقیق و بسیار فاضل دیوان به آنها نظر داشته است می آید.

پس از ترجمه دقیق هر غزل دو فوشکور به شرحی درباره آن غزل می پردازد. در این شرح ها با مضمون اشعار، ارتباط یا عدم ارتباط ابیات هر غزل با یکدیگر و لغات و استعاراتی که محتاج توضیح است به دست داده شده. باید گفت که چنین ترجمه ای با تفصیلی که به آنها اشاره شد در هیچ زبان دیگری، تا جایی که بنده اطلاع دارم، وجود ندارد. این ترجمه و توضیحات آن حتی برای فارسی زبانانی که ممکن است فهم دقیق لغات و اصطلاحات و استعارات و مضامین حافظ برای آنها خالی از اشکال نباشد سودمند است و طبعاً راهنمای بسیار مفیدی برای ترجمه دیوان حافظ به زبانهای دیگر خواهد بود.

1 - *Le divân: oeuvre lyrique d'un sprituel en perse au XIVe siècle*, Hâfez de Chiraz; introduction, traduction du persan et commentaries. Paris: Verdier, c2006.

## زال انسان کامل شاهنامه

### با دو بال خرد و عشق

انسان کامل مفهومی ست که به وسیله ابن عربی در تصوف مطرح شده است، به طوری که او جهان بینی اش را بر دو اساس حق و انسان کامل استوار است. در واقع نگاه او به انسان، در دو سطح است؛ یکی انسان یا بشری که ضعفها و تواناییها را با درجات متفاوت در خود دارد، دیگری انسانی که آینه تمام نمای خدا یا جهان و در ذات خود کامل است. تعریف از انسان به این معنا البته به قبل از ابن عربی می رسد. در ادبیات اسلامی و قبل از آن در متون اساطیری، حماسی، عرفانی، و فلسفی پیرجوان نامیرایی ترسیم می شود که از آب حیات نوشیده و به سرچشمه لایزال دانش دست پیدا کرده است. این پیرجوان که رویی سرخ مانند جوانان یا حتی کودکان و گیسوانی سپید مانند پیران دارد با اسامی متفاوت مانند حی بن یقظان، خضر، یا پیر نامیده می شود.

هدف این مقاله آن است که نشان دهد زال زر که به وسیله سیمرغ «دستان» نامیده شده، انسان کامل شاهنامه است، پهلوانی که از ابتدا با موی سپید به دنیا می آید و همین خردمندی بالقوه و خاستگاه آسمانی سبب معاشرت او با سیمرغ می شود. در این مقاله قصد است نشان داده شود زال یگانه انسان کامل شاهنامه در دوران پهلوانی ست. دوم او نماد انسان کامل در تفکر ایرانی ست که اگرچه از بسیاری جهات با انسان کامل تصوف وجوه مشترک دارد، از جهات تعیین کننده ای با انسان کامل تصوف و فلسفه اسلامی

متفاوت است.

در این مقاله قصد است که نشان داده شود همان طور که آدم تجسم خدا در زمین و جانشین و خلیفه اوست، زال نیز تجسم ایزدانوی خرد و عشق - سیمرغ - است. دیگر این که قصد است نشان داده شود اسطوره زال محصول فرهنگی دوران مادرسالاری ست. از آن رو سیمرغ به جای این که شخصیت پیرمرد یا پدر-آموزگار را داشته باشد، شخصیتی مادر صفت و زنانه دارد. و از این نظر با صورتهای بعدی سیمرغ که در اوستا و متون صوفیه بعد از اسلام می‌آید فرق دارد.

همچنین توضیح داده می‌شود که زال در شاهنامه تجسم دوران پهلوانی بوده، آمیزه‌ای ست از تواناییهای آسمانی و زمینی؛ تلفیقی از کمال خرد و کمال تن که با درک عشق حقیقی و معصومیت به نامیرایی می‌انجامد.

زال وظیفه‌اش دفاع از مرزهای ایران و حفظ خاک و جان ساکنان ایران زمین است و این دفاع را با تن و فکرش انجام می‌دهد. مضافاً زال دارای خردی تواناست، که در بسیاری موارد، در حفظ جان ایرانیان و مرزهای ایران، بدون توسل به جنگ، به پیروزی می‌رسد. در حالی که انسان کاملی که ابن عربی از آن سخن می‌گوید جانشین خدا در زمین در حفظ همه زمین و نجات آفرینش است. به عبارت دیگر یکی با جسمانیتش پهلوانی می‌کند تا آفرینش نیکو را پاسداری کند و دیگری با روحش. عرصه عملکرد یکی ایران زمین است و دیگری همه خاک.

### تولد و تربیت زال

در شاهنامه زال با مویی سفید و رویی سرخ به دنیا می‌آید. «به چهره چنان بود بر سان شید/ ولیکن همه موی بودش سپید» و دایه‌ای که سام را از تولد نوزاد خبر کرده می‌گوید: «همه موی اندام او همچو برف، ولیکن به رخ سرخ بود و شگرف» سام داشتن چنین فرزندی را ننگ می‌داند: «چه گویم که این بچه دیو چیست، پلنگ دورنگ است یا خود پریست...» دستور می‌دهد او را به کوه بیندازند تا طعمه وحوش شود. «بفرمود پس تاش برداشتند، وز آن بوم و بر دور بگذاشتند/ یکی کوه بد نامش البرز کوه، به خورشید نزدیک و دور از گروه/ بدان جای سیمرغ را لانه بود، بدان خانه از خلق بیگانه بود.» در این حماسه نشان داده می‌شود که قهرمان می‌بایست ارتباطش با خانواده زمینی اش قطع شود: «پدر مهر و پیوند بگند خوار، چو بگند برداشت پروردگار.» در این قصه سیمرغ به قصد خوردن نوزاد به او نزدیک می‌شود اما او را طعمه خود و فرزندانش نمی‌سازد. بلکه کمر به تربیت او می‌بندد: «خداوند مهری به سیمرغ داد، نکرد او به خوردن از آن بچه یاد/ فرود آمد از ابر سیمرغ و

چنگ، بزد برگرفتش از آن گرم سنگ» (شاهنامه جلد ۱، ۱۴۰).

زال مانند پزندگان یا حیوانات با سیمرغ زندگی می‌کند از او هر چه باید می‌آموزد تا جوانی می‌شود کوه پیکر با اسم و آوازه‌ای جهانی و سام به وسیله‌ی خوابی از وجود او باخبر می‌شود. این نقطه‌ی حرکت زال از کوه به سوی زندگی انسانی با ارمغان عشق است.

### زال جوان و تجربه‌ی عشق

زال با این که تا قبل از ورود به جامعه‌ی انسانی به عنوان مردی جوان از عشق انسان برخوردار نبوده اما عشق را خوب می‌شناسد. این درک درست و سلامت زال از عشق در مراتب متفاوت از او پهلوانی می‌سازد که مصداق مفهوم انسان کامل در شاهنامه می‌شود. او که در دامن سیمرغ پرورش یافته در شاهنامه بیش از هر قهرمانی عشق زن را می‌شناسد. داستان ملاقات او با رودابه زیباترین و کامل‌ترین داستان عاشقانه‌ی شاهنامه است. رودابه نیز در ابراز عشق به زال در مقام یک معشوق کامل و یک عاشق درستکار و وفادار ظاهر می‌شود.

در ملاقات زال با عشق زن می‌بینیم که زال همان طور که دلی پر از مهر و حقتشناسی دارد، زیبایی را هم درک می‌کند. او در یک میهمانی به هنگام رویاروی شدن با مهراب پدر رودابه بی آن که بداند دختر او کیست یا قرار است در آینده به آن دختر دل ببندد با تحسین به اندام رشید و مردانه‌ی مهراب نگاه می‌کند و می‌گوید: «به چهر و به بالای او مرد نیست، کسی گوی او را هم‌آورد نیست». این در حالی است که مهراب از فرزندان ضحاک است و ضحاک در فرهنگ پهلوانی و پادشاهی شاهنامه دیوی ست که ایرانیان او را به دشمنی می‌شناسند و هر برخورد عادلانه و انسانی با اعقاب او از دید فرهنگ قومی جرم محسوب می‌شود. گزارشی که فردوسی از رفتار همراهان زال نسبت به مهراب می‌دهد گواه مطلب فوق است. آنها پس از برخورد زال است که رفتارشان با مهراب تغییر می‌کند

در این اثناء یکی از کسانی که در آن جا حاضر است می‌گوید مهراب دختری دارد: «بهشتی ست سرتاسر آراسته، پر آرایش و رامش و خواسته». وقتی زال این را می‌شنود به ناگهان دل از دستش می‌رود. چنان که فردوسی می‌گوید: «برآورد مر زال را دل به جوش، چنان شد کز او رفت آرام و هوش» (شاهنامه جلد ۱، ۱۵۷).

وقتی مهراب که مجذوب ادب و رفتار شایسته‌ی پهلوان شده او را در نزد دختر جوانش رودابه توصیف می‌کند که دو دستش مانند دریای نیل: «چو بر گاه باشد زرافشان بود، چو در جنگ باشد سرافشان شود/ رخس سرخ مانده‌ی ارغوان، جوانسال و بیدار و بختش جوان». رودابه هم در آن همه شکوه و زیبایی دل می‌بندد. بی توجه به مقرراتی که بر سر راه

شاهزاده خانمی مانند او وجود دارد پنج ندیمه خود را می‌فرستد تا از زال خبر بیاورند. به امید این که آنچه پدرش گفته بیان حقیقت باشد. بانوان زال را چنین توصیف می‌کنند: «که زال آن سوار جهان سر به سر، نباشد چنو کس به آیین و فر/ که مردی ست بر سان سرو سهی، همش زیب و هم فر شاهنشهی/ همش رنگ و بوی و همش قد و شاخ، سواری میان لاغر و بر فراخ/ دو چشمش چو دو نرگس آبگون، لبانش چو بسد رخانش چو خون/ کف و ساعدش چون کف شیر نر، هشیوار موبد دل و شاه فر/ سراسر سپید است موبش به سر، از آهو همین است و این است فر» (شاهنامه جلد ۱، ۱۶۹).

وقتی زال و رودابه ملاقات می‌کنند، همدیگر را همان گونه می‌یابند که توصیف یکدیگر را شنیده‌اند و عشق با همان قوت در دلشان شعله می‌کشد. عشق این دو جنبه شکار و شکارچی ندارد که تا به وصال می‌رسند معشوق تبدیل به دیوی هولناک یا موجودی ترسناک می‌شود. بلکه عشقی حقیقی و پاک است که گذر زمان بر روشنایی و درخشش آن می‌افزاید. چنین موضوعی را حماسه تدریجاً رموزش را می‌گشاید.

زال در راه عشق رودابه خود را گول نمی‌زند. او از همان ابتداء می‌داند که در راه رسیدن به رودابه برای او مشکلاتی وجود دارد؛ از آن جمله که دو خانواده به لحاظ تاریخی دشمن یکدیگرند و پیمان بستن دختر و پسر تقریباً محال است. اما از این مشکلات نمی‌هراسد. به رودابه می‌گوید که اگر منوچهر این داستان را بشنود با آن همداستان نخواهد بود و سام نیرم هم خروش بر خواهد آورد. با این وجود هر چقدر هم که سختی در راه باشد، از پیمان با رودابه نمی‌گذرد: «شوم پیش یزدان ستایش کنم، چو یزدان پرستان نیایش کنم/ مگر کاو دل سام و شاه زمین بشوید، ز خشم و ز پیکار و کین/ جهان آفرین بشنود گفت من، مگر کاشکارا شوی جفت من» این در حالی ست که هر دو به وصال عاشقانه هم رسیده‌اند اما در چشم یکدیگر ذره‌ای طریق کاستی نیپموده‌اند. از این رو رودابه در پاسخ زال می‌گوید که او هم وفادارانه برای عشقش پای می‌فشارد و غیر از او پادشاه و همسری در جهان نخواهد گزید» (شاهنامه جلد ۱، ۱۷۳).

سپس می‌بینیم زال به جای آن که از موضع پهلوانی حرکت کند بیخردانه رای پادشاه و پدرش را به مقابله بخواند و با آنها سر جنگ بردارد تا بزرگتری خود را به اثبات برساند یا به دلیل تعارض مشکلات با خواستش طریق جاه طلبی را رفته رودابه را قربانی کند، می‌گوید که با نیایش به درگاه خدا می‌کوشد دل آنها را موافق کند. در واقع طریق خرد و صلح را انتخاب می‌کند تا هم به پیمانش با رودابه وفادار بماند هم پادشاه و پدر را به همراهی بخواند.

زال در همه داستان روشی نرم، صلحجویانه و مهربان را انتخاب می‌کند که در آن بیشترین خردمندی و کمترین خشونت دیده می‌شود.

در شاهنامه نه سخنی از عشق ورزی سام - پدر زال - به زنی ست و نه رستم - پسر زال - تهمینه مادر سهراب یا سایر همسرانش را با عشق ملاقات می‌کند. در شاهنامه می‌خوانیم تهمینه با تحسین و آرزوی فرزند به او نزدیک می‌شود و رستم سوداگرانه دست عشق او را می‌گیرد. روز بعد هم، وقتی رخس را در سمگان می‌یابد، تهمینه را به سرعت ترک می‌کند. در حالی که می‌داند او باردار است. از این رو مهره‌ای به او می‌بخشد تا اگر فرزندش دختر شد به مویش و اگر پسر به بازویش بیند.

اما زال برای رسیدن به رودابه، همه خرد و تواناییش را به کار می‌گیرد تا وصلت آنها به بهترین شکل به انجام برسد. او قبل از هر اقدام خشونت آمیزی چاره را در آن می‌بیند که به سام نامه بنویسد. در نامه او هیچ خشونتی نیست غیر از این که یادآوری می‌کند که چه رنجها در گذشته به او رسیده - از آن رو که پدر او را طرد کرده - و اکنون وقت آن است که پدر به او آسان بگیرد. سپس از عشقش به رودابه می‌گوید: «من از دخت مهراب گریان شدم، چو بر آتش تیز بریان شدم.../ از رنجی رسیده ستم از خویشان، که بر من بگرید همه انجمن» زال پهلوانی ست که از عاشق بودن و عاشق یک زن بودن و آن هم زنی که دختر دشمن تاریخی آنهاست شرم ندارد و با جرأت عشقش را حتی به زاری بیان می‌کند. در نهایت تاکید دارد اگر خواست پدرش غیر از یاری کردن او باشد باز هم سر از فرمان او نمی‌پیچد. در واقع او با صمیمت و مهر تلاش می‌کند که مشکل را بدون خشونت، تنها با برانگیختن مهر و خرد سام حل کند.

برای انجام این مهم زال نامه‌ای به پدرش می‌نویسد و با نامه خود موفق می‌شود دل پدر را به گونه‌ای رام کند که او با سپاهیان به نزد منوچهر برای عرض تقاضا بروند. شاه به همه شرح فتوحات سام گوش می‌دهد. نه تنها مجالی به او نمی‌دهد که از ماجرای زال و رودابه بگوید که از سام می‌خواهد به کابل رفته دودمان مهراب را بر باد بدهد. سام هم جرأت نمی‌کند مخالفت کند یا کلمه‌ای درباره مقصودش بگوید. «بدو شاه چون خشم و تیزی نمود، نیارست آنکه سخن بفرزود/ بیوسید تخت و بمالید روی، بدان نامور مهر انگشت اوی» و برای خشنود کردن شاه، در جهت خوش خدمتی، می‌گوید: «چنین داد پاسخ که ایودن کنم، که کین از دل شاه بیرون کنم» (شاهنامه جلد ۱، ۱۹۸)

زال وقتی خبر را می‌شنود رفتارش با پدرش بسیار متفاوت است: «خروشان ز کابل همی رفت زال، فرو برده لنج و برآورده یال/ همی گفت اگر ازدهای دژم، ببايد که گیتی

بسوزد به دم/ چو کابلستان را بخواهد بسود، نخستین سر من ببايد درود/ شتابان همی رفت  
 پر خون جگر، پر اندیشه دل پر ز گفتار سرد» ولی وقتی به نزد پدر می رود هنوز بی حرمتی  
 روا نمی دارد. باز هم سراسر تواضع و مهربانی ست. از اسب پیاده می شود و همه همراهانش  
 از او متابعت می کنند. «زمین را ببوسید زال دلیر، سخن گفت با او پدر نیز دیر» زال با  
 مهربانی و ادب می کوشد سام را از تصمیمش باز دارد: «همه مردم از داد تو شادمان، ز تو  
 داد یابد زمین و زمان/ مگر من که از داد تو بی بهره ام، وگر چه به پیوند تو شهره ام» دل سام  
 چنان از حرفهای فرزندش می سوزد و نرم می شود که تصمیم می گیرد آن کند که مطابق  
 میل او باشد. در واقع زال با صداقت می گوید که حاضر است سرش را بدهد اما رودابه و  
 مهرباب و کابل آسیبی نبینند. اما قبل از آن راه درست و سلامت خرد را می پیماید و با پدرش با  
 مهر و حقیقت صحبت می کند.

زال در شاهنامه نماد یک پهلوان حقیقی ست که قبل از ریختن خون و توسل  
 به خشونت همه راههای صلح جویانه را می رود.

سام هم به منوچهر می نویسد که همه گرساران و مازندران را از دشمنان پاک کرده  
 است و او را شاد و پیروز خواسته است و الان دیگر ایام پیری او رسیده و می خواهد پرسش  
 زال جانشین او شود. از این رو او را به نزد منوچهر می فرستد. به این ترتیب سام می کوشد  
 جبران برخی از ضعفها و ناتوانیهایش را بکند.

از طرف دیگر مهرباب وقتی می شنود که منوچهر چه تصمیم شومی برای کابل گرفته  
 است، به جای یافتن راه حل خردمندانه، فوراً برافروخته می شود. در آن خواب تباهی که  
 منوچهر برای مردم کابل دیده، زنش سیندخت و دخترش رودابه را مقصر می شناسد. از این  
 رو تنها چاره ای که به نظرش می رسد کشتن هر دو آنهاست. به این امید که دل منوچهر  
 خنک شود و به پادشاهی او حمله نکند: «بدو گفت کاکنون جز این رای نیست، که با شاه  
 گیتی مرا پای نیست/ که آرمت با دخت ناپاک تن، کشم زارتان بر سر انجمن/ مگر شاه ایران  
 از این خشم و کین، برآساید و رام گردد زمین» (شاهنامه جلد ۱، ۲۰۸). اما سیندخت  
 به فکر چاره می افتد و می گوید که شاید به ریختن خون او و دخترش نیازی نباشد. از این رو  
 تصمیم می گیرد به نزد سام به سفارت برود. به این ترتیب زال به سهم خود از در دوستی و  
 صلح در می آید و سیندخت نیز همان راه می پیماید و با نرمش و هدیه و سخنان نرم دل سام  
 را به وصلت رودابه و زال نرم می کند. در این قصه رودابه بچه ازدها - منظور ضحاک است -  
 و زال پرورده مرغ - کنایت از سیمرغ - نامیده می شود. گفتار شیرین سیندخت سبب  
 می شود دل پهلوان بر او نرم شود و به وصلت دو جوان رضایت دهد: «لب سام و سیندخت



پر خنده دید، همه بیخ کین از دلش کنده دید» (شاهنامه جلد ۱، ۲۱۴). قصه نشان می‌دهد سیندخت و زال هر کدام به سهم خویش می‌کوشند به جای افروختن آتش جنگ و دشمنی با سخنان نرم و رفتار درست و خردمندانه آتش را خاموش کنند و موفق می‌شوند: «پذیرفت مر دخت او را به زال، که باشند هردو به شادی همال / به کابل بباش و به شادی بمان، از این پس مترس از بد بدگمان».

وقتی سیندخت وظیفه‌اش را به کمال و خردمندی انجام می‌دهد، نوبت زال می‌رسد تا در نزد پادشاه رفتاری خردمندانه داشته باشد، تا به مقصود برسد. شاه نیز وقتی رفتار صلح جویانه زال و نامه سام پیر را می‌خواند می‌گوید: «بسازم برآرم همه کام تو، گر این است فرجام آرام تو».

وقتی شاه از در موافقت با زناشویی زال و رودابه در می‌آید دستور می‌دهد اخترشناسان ستاره زال و رودابه را به مدت سه روز نگاه کنند. معلوم می‌شود که از ازدواج آنها پهلوانی بزرگ به دنیا می‌آید. اما این را از زال پنهان می‌کنند تا خرد و شعور او را به وسیله موبدان آزمایش کنند. زال همه سؤالها را می‌شنود و به هریک پاسخی خردمندانه و درخور می‌دهد. پاسخهای زال نشان می‌دهد که او به آن زبان نمادین که زبان روح است آشنایی دارد. او یکایک نمادها و بن‌مایه‌ها را می‌شناسد و آنها را به زبان منطق ترجمه می‌کند و پاسخ درستی برای آنها می‌یابد. بعد از آن است که شاه در می‌یابد زال درست پروریده شده است. وقتی زال در عرصه تیراندازی نیز از آزمون سربلند بیرون می‌آید پادشاه نامه‌ای برای سام می‌نویسد و زال را به شادی روانه می‌کند.

در قصه می‌توان دید زال با وجود توانایی مطلق بدنی در همه حال می‌کوشد طریق خشونت را نییماید و به جای استفاده از قدرت بدنی از توانایی خرد غریزی بهره بگیرد و در عین حال همواره مهربان و چاره‌جو باشد. او در جایگاه فرزندخوانده و درس‌آموخته، در کنار سیمرغ با کمال ادب و درستی عمل می‌کند. در کنار پدرش هم رفتاری مشابه دارد. وقتی مهربان را ملاقات می‌کند همان گونه درستکار و حقیقت بین است، که با رودابه دیدار می‌کند. با این که معشوق در دسترس است از او بهره‌برداری نمی‌کند. برخوردش با پادشاه نیز از روی سلامت رفتار و بزرگی دل و درستی منش است.

در مقام همسر پس از این که به وصال رودابه می‌رسد باز هم رفتاری نشان می‌دهد که قابل مقایسه با هیچ یک از قهرمانان شاهنامه نیست. این به بهترین شکل وقتی نشان داده می‌شود که هنگام وضع حمل رودابه رسیده است و رودابه زیر بار حمل از هوش رفته است و بیم از دست رفتن جانش می‌رود: «یکایک به دستان رسید آگهی، که پژمرده شد برگ

سروسه‌ی / به بالین رودابه شد زال زر، پر از آب رخسار و خسته جگر» (شاهنامه جلد ۱، ۲۳۶). زال در هیچ کجای شاهنامه مردی صرفاً جنگجو نیست در همه جا دل و سرش باهم در کار است. او در آن لحظه ناامیدی و رنج به یادش می‌آید که برای درد همسرش رودابه چاره‌ای هست: «همان پرّ سیمرغش آمد به یاد، بخندید و سیندخت را مژده داد» یافتن بهترین چاره که ثمرش متوجه همه شود شیوه کار زال است. بعد از این مانند یک کاهن، یا یک پرستار سیمرغ که کارش انجام مراسم قربانی ست به احضار سیمرغ می‌پردازد: «یکی مجمر آورد و آتش فروخت، و از آن پرّ سیمرغ لختی بسوخت/ هم اندر زمان تیرگون شد هوا، پدید آمد آن مرغ فرمانروا»

زال به وقت ملاقات با سیمرغ آن گونه عمل می‌کند که شمنان: «بر او کرد زال آفرین دراز، ستودش فراوان و بردش نماز». سیمرغ هم از او با مهر دلجویی می‌کند و به او خبر می‌دهد که از همسر زیبایش «نزه شیری نامجوی» به دنیا خواهد آمد. سپس به او چاره کار را می‌آموزد. پس آنگاه به او پر دیگری می‌دهد تا هم بر زخم بمالد و هم در صورت لزوم برای احضار مجدد او به کار گیرد. به این ترتیب رستم فرزند زال بی آن که رودابه به سختی بیفتد یا کودک آسیبی ببیند به دنیا می‌آید.

در این جا نقشی که سیمرغ در پرورش زال دارد قابل مقایسه با نقشی ست که پرنده مادر در زندگی شمنان بازی می‌کرده است. گاوریل الکسیف می‌گوید هر شمن یا کوتی یک مرغ شکاری مادر دارد که شبیه پرنده‌ای با منقار آهنی و چنگالهای قلاب شکل است و این پرنده افسانه‌ای تنها دوبر در زندگی شمن نمایان می‌شود؛ یکی در روز تولد روحانی شمن و دیگری در موقع مرگ او. او می‌گوید پرنده، روح شمن را می‌گیرد و به جهان زیرین می‌برد و آن را بر روی درخت کاج بلندی قرار می‌دهد، تا پخته شود. زمانی که روح به مرحله بلوغ رسید، مرغ شکاری مادر آن را به زمین باز می‌گرداند. سپس بدن داوطلب را قطعه قطعه می‌کند و آنها را در میان ارواح شریر بیماری و مرگ تقسیم می‌کند. هر روحی با ولع بخشی از بدن را که سهم اوست می‌خورد. این عمل به شمن آتی قدرت درمان بیماریهای مشابه را می‌دهد. بعد از بلعیدن تمام بدن، ارواح شریر دور می‌شوند. مرغ شکاری مادر استخوانها را به جای اولشان بر می‌گرداند و داوطلب گویی از خوابی عمیق بیدار می‌شود (شمنیسم و فنون خلسه ۸۸).

در همان جا می‌آید که در افسانه یا کوت‌ها که به وسیله کنوفونتوف گردآوری شده شمن‌ها در نواحی شمالی یعنی قطب شمال متولد می‌شوند. در آن جا صنوبری غول‌آسا رشد می‌کند، که بر روی شاخه‌هایش لانه‌های شمن‌ها قرار دارد. در مورد هیأت ظاهری

مرغ شکاری مادر هم می‌آید که سری از عقاب و پره‌های آهنین دارد. او تخم می‌گذارد و روح شمن‌ها از تخم او بیرون می‌آیند.

از آن جا که درک عالم شمنی یک تجربه روحانی ست همواره یک پرنده که نقش مادر و پرورنده را بازی می‌کند امکان ورود شمن به عالم ارواح و برخورداری از قدرتهای روحانی را برای او دست یافتنی می‌کند. در این رابطه هر چقدر مبتدی برای مقصد بزرگتری آماده شود پرنده‌ای که با او مربوط است بزرگتر و پر اهمیت‌تر ظاهر می‌شود.

میرچه الیاد می‌گوید موجود الهی و یا نیمه الهی در انتخاب شمن نقشی پر اهمیت دارد. و این در میان عموم قبایل ابتدایی به چشم می‌خورد (شمنیسم و فنون خلسه ۱۳۱). در همان جا او به نقش پرنده در مراسم تشرّف شمنی اشاره می‌کند و می‌گوید شمن‌ها به طور جادویی خود را تبدیل به عقاب می‌کنند.

الیاد همچنین به مراسم آیین تشرّف در میان سرخپوستان امریکای شمالی اشاره می‌کند و می‌گوید که در نواحی داخلی استان بریتیش کلمبیا شمن به وسیله حیواناتی که ارواح محافظش هستند تشرّف می‌یابد و مراسم تشرّف برای جنگجویان و شمن‌ها یکسان است. زیرا هدف مراسم تشرّف تنها کسب نیروی ماورای طبیعی برای هرگونه مقصود مطلوبی ست (شمنیسم ۱۷۶).

### زال در مقام پهلوانی

در مقام پهلوانی و جنگاوری هم زال هرگز از خرد عدول نمی‌کند. در همه حال می‌کوشد نخست به خردمندی و تدبیر متوسل شود سپس به توانایی بدنی. مثلاً وقتی که مشغول خاکسپاری سام است، مهرباب را در کار می‌گذارد، تا در صورت حمله دشمنان ترک آماده باشد. مهرباب که با خرد زال عمل می‌کند به وقت رویارویی با سران سپاه ترک که از مرگ زال استفاده کرده می‌خواهند به زابل و کابل حمله کنند، چنین وانمود می‌کند که خود دل خوشی از خاندان زال ندارد. از این رو بر آن تاکید دارد که از نسل ضحاک است و وانمود می‌کند که دلش نمی‌خواهد روی زال را هرگز ببیند. سپس می‌گوید که حاضر است به افراسیاب پادشاهیش را بسپارد و گنج فراوان به سپاهیان او بدهد. اما در همان حال به سوی زال پیغام می‌فرستد که خود را برساند. زال در این رویارویی با ترکان، دلاوری محض از خود نشان می‌دهد. به طوری که سپاه ترکان به هدف نارسیده پای به فرار می‌گذارد. وقتی خبر به افراسیاب می‌رسد تصمیم به انتقام از نوذر می‌گیرد.

هنگامی که سپاهیان بعد از مرگ زو با زال درستی می‌کنند، به او می‌گویند که سپاهی از جیحون به سوی آنها سرازیر شده و خطر حمله ترکان می‌رود و او «اگر چاره دان است

باید چاره‌ای برای آن بسازد» او بی آن که خشمگین شود یا از درشتی لشکریان بیاشوبد می‌گوید: «سواری چو من پای بر زین نکاشت، کسی تیغ و گرز مرا بر نداشت.../شب و روز در جنگ یکسان بدم، ز پیری همه ساله ترسان بدم»  
و اشاره می‌کند که پیر شده و به جای او باید فرزندش رستم جهان پهلوان باشد.

### زال در مقام پدر

زال وقتی که می‌بیند رستم در جنگ با اسفندیار زخم برداشته مویش را می‌کند و رویش را بر آن زخمها می‌مالد و می‌گوید چرا به آن پیروسی زنده است، تا پسرش را در چنین حالتی ببیند. رستم می‌گوید «فردا» روز بدتری خواهد بود. چون امروز به بهانه شب شدن و تیرگی هوا از دست اسفندیار گریخته اما روز بعد به دامش خواهد افتاد. زال به او می‌گوید: «همه کارهای جهان را در است، مگر مرگ کان را دری دیگر است/یکی چاره دانم من این را گزین، که سیمرغ را یار خوانم بر این/ گر او باشدم زین سخن رهنمای، بماند به ما کشور و بوم و جای» (شاهنامه جلد ۶: ۲۹۳).

زال برای فراخواندن سیمرغ یک بار دیگر به مراسم آیینی متوسل می‌شود و مانند یک شمن یا کاهن که پرستار دین یا آیین سیمرغ است عمل می‌کند، به این ترتیب که سه مجمر پر از آتش از قصر بر می‌دارد سه «هشبار» را با خود همراه می‌کند. فردوسی در این جا مستقیماً تأکید دارد که زال «فسونگر» است. در حالی که جاهای دیگری از شاهنامه از زبان دیگران از جمله اسفندیار به جادوگری یا افسونگری او اشاره می‌کند.

مراسم آیینی که زال برای پدیدار شدن سیمرغ انجام می‌دهد به این قرار است که با همراهانش از کوه بالا می‌رود. پر سیمرغ را از میان دیبا بیرون می‌آورد. پر را در آتش یکی از سه مجمر می‌سوزاند. وقتی سیمرغ می‌بیند آتش می‌درخشد و زال در کنار آتش نشسته عود می‌سوزاند و بر او نماز می‌برد ظاهر می‌شود. زال در برابر سیمرغ هر سه مجمر آتش را پر از بوی خوش می‌کند و با خلوص می‌گرید و «زخون جگر بر دو رخ جوی کرد» (شاهنامه جلد ۶، ۲۹۴).

سیمرغ مانند مادری مهربان چنین حال فرزندش را می‌پرسد: «بدو گفت سیمرغ شاها چه بود، که آمد از این سان نیازت به دود؟»

زال می‌گوید چه بر سر رستم آمده است: «تن رستم شیردل خسته شد، از آن خستگی جان من بسته شد/ بر آن خستگی بیم جان است و بس، بر آن گونه خسته ندیده ست کس» سپس از شکستگی تن رخس می‌گوید. سیمرغ باز هم به شیوه‌ای مادرانه او را دلداری می‌دهد: «بدو گفت سیمرغ کای پهلوان، مباش اندر این کار خسته روان»

به او می‌گوید که رخس و رستم را به نزدش بیاورند تا در دم مرهمی بر زخمهایشان بگذارد. حال شیوهٔ دردمند و پر احساس زال را به هنگام درد فرزند مقایسه با رفتار رستم کنید. سهراب وقتی دوازده سال دارد می‌آید تا پدرش را پیدا کند. او با همهٔ کودکی از نشانی‌هایی که مادرش داده رستم را می‌شناسد: «من ایدون گمانم که تورستمی، گر از تخمهٔ نامور نیم‌می» اما رستم پاسخ می‌دهد: «که رستم نیم هم از تخمهٔ سام نیم‌م، که او پهلوان است و من کهترم نه با تخت و گاهم نه با افسرم» (شاهنامه جلد ۲، ۲۲۳).

وقتی پدر و پسر در صحنهٔ جنگ رویاروی هم قرار می‌گیرند خود فردوسی شگفت‌زده می‌گوید که چگونه است چهارپایان فرزند خویش را می‌شناسند اما رستم پسر خود را نمی‌شناسد. به هرحال وقتی رستم به سهراب نگاه می‌کند می‌داند که حریفش نیست. حتی به کاوس هم می‌گوید: «بکوشم ندانم که پیروز کیست» کاوس می‌گوید که برای او به درگاه خدا دعا خواهد کرد. رستم چون نمی‌داند از این جنگ به سلامت باز می‌گردد یا نه وصیت خودش را می‌کند. روز بعد وقتی سهراب او را در مصاف می‌بیند مهرش به سوی پدر می‌جنبد و از او می‌خواهد که دست از جنگ بردارد: «دل من همی با تو مهر آورد، همی آب شرمم به چهر آورد» (شاهنامه جلد ۲، ۲۳۳).

اما رستم حرفهای سهراب را فریب می‌خواند و حاضر نیست که از جنگ دست بردارد. وقتی سهراب بر او غالب می‌شود و روی سینه‌اش می‌نشیند رستم به او نیرنگ می‌زند: «دگرگونه‌تر باشد آیین ما، جز این باشد آرایش دین ما/ کسی کاو به کشتی نبرد آورد، سر مهتری زیر گرد آورد/ نخستین که پشتش نهد بر زمین، نبرد سرش گرچه باشد به کین.» سهراب هم از او باور می‌کند و از روی سینه‌اش بلند می‌شود. رستم وقتی از دست او خلاص می‌شود سرو رویش را می‌شوید و در برابر یزدان نیایش می‌کند و می‌خواهد «... ربودن کلاه از سرش» یعنی سهراب را بکشد. وقتی دو پهلوان در مصاف دوباره رویاروی هم قرار می‌گیرند رستم که این بار اقبال همراه اوست کمر نوجوان را می‌گیرد او را به زمین می‌زند و با خنجر به قلب او می‌کوبد. وقتی سهراب به او می‌گوید که فرزند کیست. رستم فریادش به هوا می‌رود. سهراب می‌گوید: «ز هر گونه‌ای بودمت رهنمای، نجنبید یک ذره مه‌رت ز جای»

رستم وقتی پهلوی سهراب را که یگانه رقیب او در جهان است دریده، از کاوس برای نجات جان او یاری می‌خواهد. در حالی که قبل از آن کاوس به او گفته که برای پیروزی رستم بر سهراب به درگاه خدا دعا می‌کند و می‌داند که کاوس نمی‌خواهد این نوجوان زنده بماند.

اما زال در مقام پدر نه قابل مقایسه با سام است نه رستم. او سراپا عشق می‌ایستد تا با کمک سیمرغ نه تنها فرزند را که رخس را هم از دهان مرگ باز پس بگیرد و موفق می‌شود. با این وجود بدخواه اسفندیار هم رزم فرزندش هم نیست. وقتی از مرگ اسفندیار خبر می‌شود و به بالین او می‌آید به فرزندش رستم با درد می‌گوید: «...تو را بیش گریم به درد جگر، که ایدون شنیدم ز دانای چین، ز اخترشناسان ایران زمین/ که هرکس که او خون اسفندیار، بریزد سرآید بر او روزگار/ بدین گیتی اش شوربختی بود، و گربگذرد رنج وسختی بود.»

### در خردمندی زال

در ابتدای پادشاهی کیقباد جنگی میان ایرانیان و ترکان رخ می‌دهد. رستم که در اولین جنگ پهلوانی خود شرکت کرده از پدرش زال می‌پرسد: «که افراسیاب آن بداندیش مرد کجا جای گیرد به روز نبرد» و می‌گوید که می‌خواهد بند کمر افراسیاب را بگیرد و او را به روی در خاک بکشاند (شاهنامه جلد ۲، ۶۴). پدرش او را نرم می‌کند. احترام و صداقت از توانایی حریف برایش می‌گوید.

زال پهلوان دوران کیقباد است می‌توان دید که پادشاهی کیقباد که صد سال می‌انجامد دوران پادشاهی خرد و صلح است. ترکان به ایران حمله نمی‌کنند، جهان‌پهلوان هنوز زال است و رستم نیز سپهدار. بعد از کیقباد پسرش کاوس به پادشاهی می‌رسد. دوران کاوس آغاز جهان‌پهلوانی رستم است.

وقتی کاوس به پادشاهی می‌رسد به هوسی قصد تسخیر مازندران می‌کند. زال به پارس می‌آید و هرچه به کاوس می‌گوید بی‌فایده است. کاوس تصمیم خود را گرفته و گوش خردش ناشنواست. زال وقتی می‌بیند که سخن گفتن با کاوس بی‌نتیجه است نه خشم می‌آورد و نه درشتی می‌کند می‌گوید هر چه باید از روی دلسوزی با او گفته و انتخاب با خودش است. در پایان دعایش می‌کند و آرزو که حاصل کارش پشیمانی نباشد و این که روشندلی در همه کارها با او باشد. کاوس وقتی شکست می‌خورد اظهار تاسف می‌کند که چرا به پند زال گوش نداده است: «چو از پندهای تو یاد آورم، همی از جگر سرد باد آورم/ نرفتم به گفتار تو هوشمند، ز کم دانشی بر من آمد گزند» (شاهنامه، جلد ۲، ۸۸). زال وقتی خبر اسارت پادشاه را می‌شنود، رستم را برای نجات پادشاه می‌فرستد. و به او یاد می‌دهد از چه راهی برود که زودتر به مقصد برسد.

### نامیرایی زال

اگرچه کیخسرو پادشاه نامیرای شاهنامه است، زال هم پایدارترین پهلوان اسطوره

است که برخلاف سام و رستم نشانی از مرگ او نیست. او هم در مراسم آیینی مرگ پدرش شرکت دارد و هم پرسرش. دیگر این که بخت همه با پیری و ناتوانی افول می‌کند. اما زال تا پایان پیروزیخت می‌ماند. او هرگز حتی به هنگام جوانی از خود آزمندی و بیخردی نشان نمی‌دهد.

انسان کامل معنایی ست که به وسیله ابن عربی در تصوف مطرح شده است. مقصود نمونه روحانی و کهن الگویی انسانی ست که تجلی و تن مادی خدا در زمین است. این انسان دانش ازلی و عقل کل را در خود دارد و به واسطه دانشی که دارد نامیراست.

عزیزالدین نسفی خضر را نماد انسان کامل می‌داند و می‌گوید «چون انسان کامل را دانستی اکنون بدان که این انسان کامل را اسامی بسیار است به اضافات و اعتبارات به اسامی مختلفه ذکر کرده‌اند و جمله راست است. ای درویش انسان کامل را شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گویند و دانا و بالغ و مکمل گویند. و امام و خلیفه و قطب و صاحب زمان گویند و جام جهان‌نما و آیینه گیتی‌نمای و تریاق بزرگ و اکسیر اعظم گویند و عیسی گویند که مرده زنده می‌کند و خضر گویند که آب حیات خورده است» (الانسان الکامل ۳).

خضر به اعتبار جاودانگی و دانش لدنی و توانایی خرمی بخشیدن از یک طرف و ارتباط با چشمه آب حیات از طرف دیگر قابل مقایسه با بهمن و بیش از آن با هوم می‌باشد. هوم نه تنها یکی از ایزدان زرتشتی که نوشابه مقدسی ست که قدرت بسیار به پهلوانان، خردمندی، شفا، باروری و جاودانگی به سایر نوشندگان می‌بخشد. هوم به لحاظ آن که دور دارنده مرگ، بخشنده سعادت و فرزند و آفریننده خرد است از بسیاری جهات قابل مقایسه با تواناییهای سیمرغ هم هست. سیمرغ مهمترین و شناخته شده ترین نماد خرد کیهانی یا «خردتنی» در شاهنامه است. که در هیأت مادری مهربان و ایزدبانویی خردمند و حامی پدیدار می‌شود. در حالی که در متون زرتشتی، فلسفی اسلامی و متصوفه عقل کل وقتی صورتی جسمانی می‌یابد پیرمردی سپید موی و سرخ روی می‌شود که خرد پیران و شادابی جوانان را دارد.

چنین توانایی در فرهنگ عوام و متون به خصوص اسلامی و عرفانی به خضر نیز نسبت داده می‌شود.

سنایی در منظومه سیرالعباد/الی‌المعاد عقل را به پیرمردی لطیف و نورانی تشبیه می‌کند که هر هفت عضو و شش جهتش دل است، با وجود کهنسالی از هر نوبهاری تازه روتر است. وقتی از او در رابطه با اصل و ریشه‌اش سؤال می‌شود او می‌گوید که از جا و گوهر بیرون است و پدرش کاردار خداوند است و ادامه می‌دهد: «اوست کاؤل نتیجه قدم

است آفتاب سپیده عدم است. (سیرالعباد الی المعاد ۱۰).

خضر در ایران بعد از اسلام در متون تمثیلی فلسفی هم ظاهر می شود تا مفاهیمی مانند عقل کل را فهمیدنی کند. در قصه حئی بن یقظان راوی با پیرمردی ملاقات می کند که خود را حئی یا زنده می نامد که نام پدرش یقظان یا بیدار است: «پیری از دور پدید آمد زیبا و فرهمند و سالخورده. و روزگار دراز بر او بر آمده و وی را تازگی برآن بود که هیچ استخوان وی سست نشده بود و هیچ اندامش تباہ نبود. و به روی از پیری هیچ نشانی نبود جز شکوه پیران» (زنده بیدار ۱۶۴).

سهروردی رساله عقل سرخ را با الهام از حئی بن یقظان نوشته است. او نه به صورت موسی یا اسکندر که بازی سخنگو ظاهر می شود. پرنده که مدتها در اسارت بوده روزی از غفلت موکلانی که بر او گماشته اند بهره جسته، می گریزد. باز در صحرائی با پیری نورانی ملاقات می کند که رنگ و روی سرخ دارد و «باز» می پندارد که او جوان است. پیر می گوید که او نخستین فرزند آفرینش است. در توضیح علت سرخی مو و رویش می گوید بودن در سیاهی چاه سبب آن را فراهم آورده است، وگرنه رنگ او سفید و نورانی ست. اضافه می کند وقتی نور سپید با تاریکی بیامیزد قرمز می شود. باز از پیر می پرسد که خاستگاه او کجاست و در آن جا چه می کند؟ او می گوید که جایگاهش در پشت کوه قاف است. (فصه های شیخ / شرقی، عقل سرخ ۱۶).

به این ترتیب دیده می شود که زال شاهنامه که با موی سفید و روی سرخ به دنیا می آید، به وسیله سیمرغ افسانه ای که نماد عقل کل و خرد محض است پروریده می شود، تنی پهلوان و خردی شکست ناپذیر دارد، با خضر جاودانه در داستانهای مردم و باور عوام، حئی بن یقظان متون تمثیلی فلسفی، هوم متون زرتشتی و انسان کاملی که ابن عربی ترسیم می کند در موافقت محض است. او انسان کامل را به لحاظ تواناییهای جسمانی و روحانی که یک انسان می تواند کسب کند و جاودانه بماند به نمایش می گذارد و هیچ کس در شاهنامه چنین مشخصاتی ندارد مگر زال. مضافاً زال از انسان کامل ابن عربی هم فراتر می رود از آن رو که در مقابل یک انسان و مرد هم در عشق کامل است و هم در خرد. او مثل یک مرد عاشق می شود، این عشق هرگز به زشتی و آلودگی که نمی انجامد به کمال و قلّه خویش هم می رسد. در مقام پدر عشقی کامل دارد و در مقام یک پهلوان هم. در عین حال که درد را مثل مسیح می شناسد و هر کجا که لازم است از دردهای انسانی می گیرد و شرمی ندارد از این که دردهای انسان را در مقام عشق به نمایش بگذارد. از آن رو که خود درد را در کودکی شناخته به کسی تحمیلش نمی کند و همواره از خرد برای حل مشکلات استفاده



می‌کند. در همین راستا به آب حیات خرد و حکمت می‌رسد. حکمتی که در آن زندگی خود و دیگران را می‌بیند. از این رو می‌توان دید که زال نه تنها انسان کامل شاهنامه است که یک انسان کامل در دین زرتشت نیز هست.

اپسال، سوند

### منابع

- شاهنامه فردوسی، ابوالقاسم فردوسی، جلد اول، دوم، ششم، به تصحیح م. ن. عثمانوف، چاپ مسکو، ۱۹۶۷.
- کتاب *الانسان الکامل*، تصنیف عزیزالدین نسفی، به تصحیح مازیان موله، تهران ۱۹۶۲.
- رساله سیر نفوس* فخرالدین رازی و *سیرالعباد الی المعاد*، حکیم سنایی غزنوی، به تصحیح مایل هروی کابل ۱۳۴۴.
- زنده بیدار*، اثر ابن طفیل به ترجمه بدیع الزمان فروزانفر تهران ۱۳۶۰.
- قصه‌های شیخ اشراق*، عقل سرخ، شهاب‌الدین یحیی‌ای سهروردی معروف به شیخ اشراق، تهران ۱۳۷۵.
- شمسیسم فنون کهن خلسه*، میرچه الیاد، ترجمه محمد کاظم مهاجری، تهران ۱۳۸۷.

## ساختارِ ساختارها\*

با احترام به ژاله آموزگار

موکازفسکی با توجه به اصطلاح یاکوبسن و تن یانوف درباره فرهنگ که آن را منظومه نظامها یا نظام نظامها خوانده اند، اصطلاحی دارد به نام ساختارِ ساختارها (structure of structures) که برای تبیین مسأله مورد نظر ما می تواند مفید باشد:

هر واژه به اعتبار صامتها و مصوتها و آرایش واجهایش، یک ساختار است در خدمت تمام بیت که یک ساختار گسترده تر است و تمام بیت یک ساختار است در خدمت ساختار بزرگتری که واحدِ غزل یا قصیده یا منظومه را تشکیل می دهد و تمام آثار یک شاعر ساختاری ست که سبک او را به وجود می آورد و سبک شخصی او در درون ساختار بزرگتری که سبک دوره اوست، واحدی ست که ساختار بزرگتر سبک دوره را تشکیل می دهد و سبکهای گوناگون ادوار مختلف شعر یک زبان، اجزای ساخت بزرگتری هستند که...

در سال ۱۹۳۴ موکازفسکی برای رد استقلال ادبیات از دید فرمالیست های رادیکال، نوشت: «این غلط است که ما ادبیات را در خلأ و زیر عنوان نقش ویژه آن قرار دهیم؛ ما نباید فراموش کنیم که رشته تغییرات در حال گسترش ساختارهای فردی در طول زمان (مثلاً سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیک و ادبی) بدون هیچ گونه تماسی با یکدیگر، به صورت موازی حرکت می کنند. بر عکس، باید بدانیم که آنها عناصر ساختار نظام برتری هستند و این ساختار ساختارها سلسله مراتب خاص خود را دارد و عناصر وجه غالب (Dominant) خود را.

آنچه از این یادداشت مقصود بود آن بخش از گفته موکازفسکی ست که تأکید بر

تأثیرات متقابل این ساختارها دارد. یعنی هر ساختاری در ساختار بزرگتر از خود اثر دارد و مجموعه ساختارها نیز مانند امواج آب بر یکدیگر اثر دارند. در یک نگاه دقیق هر مصرعی که از تشخص و جمال هنری بیشتری برخوردار شود، به عنوان یک موج در این دریا نقش ویژه خود را دارد و در کُل ساختار بزرگتر و ساختارهای بزرگتر تأثیر خود را می‌گذارد و از سوی دیگر ساختارهای کلان اقتصاد و سیاست و مذهب و... نیز بر ساختارهای کوچکتر ادبیات و هنر و شعر اثر دارند. همچنان که ادبیات و هنر نیز تأثیر خود را بر اقتصاد و سیاست و مذهب دارند. بدین گونه داد و ستد متقابل این مجموعه ساختارها در درون ساختار ساختارها شکل می‌گیرد.

وقتی دوران شکوفایی ساختارهای بزرگتر باشد، محال است ساختارهای کوچکتر در انحطاط مطلق به سر برند و یا در عصر انحطاط ساختار ساختارها، یک ساختار کوچک به طور مطلق اوج بگیرد؛ اما هیچ مانعی ندارد که یکی از ساختارها، به نسبت و در قیاس با دیگر ساختارها، تمایز اندکی داشته باشد. در این حدود می‌توان به نوعی استقلال یک ساختار، به طور ویژه و در زمانی معین، رسید. وجود حافظ و عبید در یک قرن یا شکوفایی نسبی نقاشی در یک دوره یا تمایز گرایش به علوم عقلی - در هر تعریفی که از این کلمه داشته باشیم - می‌تواند گاه تا حدودی قابل تصور باشد؛ اما وقتی از دور به امواج این اقیانوس بنگریم - یعنی در نگاهی از ساختار ساختارها، به ساختارهای کوچک - محال است که در عصر انحطاط ساختار ساختارها، یک ساختار کوچک چنان اوجی بگیرد که از تمام ساختارها برجسته تر جلوه کند. این بدان می‌ماند که موجکی از امواج دریا بتواند تمام اقیانوس را زیر سلطه وجود خود بگیرد. باین حال، هیچ مانع ندارد که در یک دوره انحطاط عمومی یک هنرمند، به طور شاخص، در قیاس با دیگران بدرخشد؛ چنان که مانع ندارد که از شاعری معمولی یک قطعه شعر برجسته به ظهور رسد یا در درون یک غزل از شاعری متوسط و حتی ضعیف یک بیت بلند دیده شود؛ ولی وقتی از دور به دیوان این شاعر می‌نگریم، حد و حدود او کاملاً مشخص است و آن یک غزل نمی‌تواند مقام او را تا آن حد بالا ببرد که در کنار یک شاعر بزرگ قرار گیرد، یا وجود یک شاعر برجسته نمی‌تواند به طور قطع تمام دوره را تشخص بدهد یا حتی ظهور مجموعه ای از شاعران بزرگ نمی‌تواند حتماً و به عنوان یک قانون، کل ساختار ساختارها را در اوج مسلم کند. اما در نگاه عام، کاملاً این ساختارها، از خرد به کلان، قابل مشاهده اند و تأثیرات متقابل آنها امری ست محسوس و بدیهی.

شاید بشود گفت از ساختار ساختارهاست که به دیگر ساختارها باید نظر کرد نه از

ساختار کوچک به ساختار ساختارها؛ وجود یک بیت درخشان را ملاک درخشندگی یک سبک یا یک دوره نمی توان قرار داد ولی اگر در نگاه کلی، ساختار کلان و ساختار ساختارها در جایگاه بلندی ایستاده باشد، محال است که ساختارهای دیگر، در انحطاط مطلق باشند.

در تاریخ فرهنگ ایران عصر اسلامی، از این دیدگاه، وقتی بنگریم ظاهراً حدود قرن چهارم با صدر و ذیلش که عصر خردگرایی و اومانیسیم است، عصری ست که ساختار ساختارها در اوج است: فردوسی و منوچهری و ناصر خسرو و خیام شاعرانِ عصرند و بیهقی و سوراآبادی و نویسندگان «مقامات» های بوسعید و دیگر صوفیان، نثر نویسندگان. ابو سعید ابوالخیر و ابوالحسن خرقانی عارفان عصر و محمد زکریا و ابوریحان بیرونی و ابن سینا فلاسفه و عالمان عصر. اگر به دیگر ساختارها نیز بنگریم - و اسناد کافی دربارهٔ آنها موجود باشد - خواهیم دید که آن ساختارها نیز در اوج اند. مثلاً آهنگهای موسیقی آن دوره باقی نمانده است ولی روی همین قاعده می توان گفت که موسیقی آن عصر نیز موسیقی برجسته ای بوده است. گیرم حتی یک ملودی از آن روزگار مثلاً از ساخته های ابوالفتح غضائری و ترانه های بوطرب / بوطلب برای ما باقی نمانده باشد. *جوامع علم الموسیقی شفا و الموسیقی الکبیر فارابی و بخش موسیقی اخوان الصفا* گواهند بر این که موسیقی عملی آن عصر نیز موسیقی درخشانی بوده است. در مورد نقاشی نیز می توان همین حکم را کرد و در مورد معماری نیز؛ گیرم هیچ نقاشی و معماری ای از آن دوره باقی نمانده باشد.

اگر می بینیم که در آن عصر شاعران عارفی از نوع عطار و مولوی وجود ندارند، علتش این است که در آن روزگار، جز در اواخر آن، اصولاً چیزی به نام شعر عرفانی هنوز به وجود نیامده بوده است. انتظار ظهور شاعران عارف در آن عصر مثل این است که در آن روزگار، وجود فیزیکدانان بزرگی در عرصهٔ مطالعات مربوط به «لیزر» را توقع داشته باشیم؛ گرچه در ذیل همین عصر است که سنائی را داریم با آن همه شعرهای درخشان عرفانی؛ شعر به معنی عام، فلسفه به معنی عام، علم به معنی عام و هنر به معنی عام در این عصر در اوج است و این نشانهٔ آن است که تمام ساختارها، همچون ساختار ساختارها، در اوج اند.

تأملاتی که لوی اشتروس در باب مفهوم ساخت و ویژگیهای ساخت، انجام داده است؛ و پیش از او در آراء ساختگرایان حلقهٔ پراگ هم مطرح شده بود، تأییدی ست بر این سخنان؛ زیرا بر اساس ملاحظات او و ملاحظات مکتب پراگ، هر گونه تغییر در درون یک ساخت، مجموعهٔ عناصر سازندهٔ آن ساخت را تحت تأثیر قرار می دهد.

شاید با توجه به همین چشم انداز و نظریه بتوان در باب ادبیات و هنر ایران پیش از

اسلام نیز داوری کرد و هم این نکته می تواند درسی باشد برای تنگ نظرانی که در یک دوره تمام نویسندگان یا تمام شعرا یا تمام موسیقیدانان عصر خود را نفی و انکار می کنند تا بزرگی خودشان را ثابت کنند و نمی دانند که با این کار نقض غرض کرده اند و محال - و اگر نه محال بسی دشوار - است که در دوره ای که ساختارِ ساختارها، یا کلّ یک ساختار، در انحطاط به سر می برد، چهرهٔ درخشانی، در اوج، به طور استثنایی ظهور کند و به او جایزهٔ نوبل بدهند!

از این حاشیه بازگردیم به متن و در چشم انداز کوچکتری فرهنگ ایران را بنگریم: عصر قاجار، به عنوان یک دوره، ساختارِ ساختارهایی دارد و در درون آن، ساختارهای شعر و نثر و موسیقی و نقاشی و علوم عقلی. وقتی از پایانِ قرن بیستم به آن می نگریم و آن را با قبل و بعد آن، یعنی عصر صفوی و با عصر مشروطیت و تمامی قرن بیستم مقایسه می کنیم، این رابطهٔ ساختارها را آشکارا می بینیم: شاعرش صبا و سروش است و فیلسوفش حاج ملا هادی. همین را قیاس کنید با صائب و کلیم و صدرالدین شیرازی و میرداماد و اگر با مابعدش بسنجیم: باز شاعر کلاسیک قرن بیستم ایرج است و بهار و پروین و شهریار و حکیمش هرچه باشد امثال فروغی که به تکرار مکرراتِ قدما راضی نیست و می خواهد در عقلانیتِ کانت و هگل و دکارت سهیم شود و بیندیشد گرچه در حدّ یک شارح و مفسر و مترجم. مگر سبزواری خودش بر قلمرو عقلانیت بشری چه کلمه ای توانسته است بیفزاید؟ برای کسی که ساختارِ ساختارها را در حدّ مجموعهٔ فرهنگ ایران می نگرد و نقشهٔ زمین را در نظر دارد، کلّ این دوره (صفوی، قاجاری، قرن بیستم) ساختارِ کوچکی ست ولی برای همین شخص، عصر رازی و بیرونی و فردوسی در روی کرهٔ زمین، ساختاری بزرگ است و عصری درخشان. ابوریحان برای تمام کرهٔ زمین بزرگترین دانشمند عصر است و ابن سینا نیز برای تمام کرهٔ زمین بزرگترین فیلسوف و طبیب عصر و فردوسی نیز بزرگترین شاعر کرهٔ زمین است در آن عصر. این بسیار تفاوت دارد که کسی بزرگترین شاعر فلان شیخ نشین خلیج فارس باشد یا بزرگترین شاعر جهان؛ بزرگترین فیلسوفِ جزیرهٔ اُمّ القُؤین باشد یا بزرگترین فیلسوف کرهٔ زمین.

عصر اومانیسم ایرانی در حدود قرن چهارم، در یک معیار جهانی، ساختارِ ساختارهایش برجسته و ممتاز است و در آن چشم انداز، در روی کرهٔ زمین شاعری برتر از فردوسی و فیلسوفی بزرگتر از ابن سینا و دانشمندی بزرگتر از ابوریحان و نظریه پردازی در حوزهٔ بلاغت بزرگتر از جرجانی وجود نداشته است. عقلانیت و خردگرایی بشری در آن عصر فراتر از حدّ عقلانیتِ محمد بن زکریا و ابوریحان بیرونی نبوده است. این مهم است و گرنه هر

کسی می تواند دلش را خوش کند که اشعر شعرای خانواده خویش باشد و یا در جغرافیای جزیره أم القوین بزرگترین فیزیکیان عصر خود.

در یک کلام، حرف اصلی را - که همه اینها مقدمه آن بود - بگویم و خواننده این یادداشت را خلاص کنم: آن تمایزی که فرهنگ ایرانی و ساختار کلان آن در عصر فردوسی و بیرونی داشته و در معیار کره زمین یک اوج به شمار می رود، چیزی نبوده است جز آزادی خرد و این را در منازعات اشاعره و معتزله، در تقابل قاضی عبدالجبار همدانی و ابواسحاق اسفراینی، می توان به چشم دید. وقتی اشاعره دیکتاتوری خود را گسترده و تصوف را مرکب رهوار تاخت و تاز خود ساختند، آن چراغ درخشنده خاموش شد و ساختارهایی که می خواست خرد را بر محور «یقین» استوار کند جای خود را به «حجیت ظن» سپرد. و ما هزار سال است که از یقین می گریزیم و در «حجیت ظن» نفس می کشیم و در آن اقامت گزیده ایم.

اگر بخواهیم، ساختار ساختارهای فرهنگ ایران را در آن سوی مسیر عمومی گریز از خرد و آلیگوری (نوعی تمثیل) و پناه آوردن به تصوف و متافور (استعاره) در هر مرحله ای جداگانه بررسی کنیم و برای هر مرحله ساختار ساختارهای جداگانه ای قایل شویم، می توانیم نشان دهیم که در عصر قاجار، ساختار ساختارها، «حجیت ظن» است و این از چیرگی فقیهان اصولی نشأت می گیرد و نفوذ ایشان در تمام شریانهای حیات اجتماعی و سیاسی ما.

یک نگاه به کتاب *قصص العلماء* میرزا محمد تنکابنی که تصویری ست از زندگینامه علمای بزرگ شیعه، با تکیه و تأکید بر جمع انبوهی از فقیهان و اصولیان عصر صفوی و بیشتر قاجاری، برای این کار بسنده است. در تمام اجزای این کتاب که هزاران گزاره به اصطلاح «معنی دار» را در خود به ودیعت نهاده است، ما با سیطره «حجیت ظن» رو به روییم. نیازی به این نیست که جستجو کنیم و چنین گزاره هایی را پیدا کنیم. هر صفحه را که باز کنیم هر بند و مجموعه ای از جملات به هم پیوسته را که از این چشم انداز مورد بررسی قرار دهیم، سیطره این نظریه را می توان دید. ساده تر کنم بحث را و به زبان امروزی بگویم: هیچ جمله ای از جمله های این کتاب، از مقوله امور «یقینی» نیست. ما «یقین» را در همان معنی «اصولی» آن به کار می بریم و نظری به مفهوم ویتگن اشتاینی «یقین» نداریم.

اگر علم گرایی ابوریحان بیرونی و منطق پژوهی ابن سینا را در دوران زرین تمدن ایران عصر اسلامی، معیار بحث قرار دهیم فضایی را که *قصص العلماء* تنکابنی تصویر می کند،

فضایی موهوم و خیالی و متکی به مجموعه ای از «گزاره های گمانی» خواهیم دید. حتی اگر از تحلیل عقلایی و منطقی این گزاره ها چشم پوشی کنیم، تحلیل ساختارهای صوری عبارات، خود، بهترین دریچه ای برای رسیدن به این دنیای موهوم است.

در خواب چنین دید که...

می گویند که...

استخاره نمود که...

قرعه چنین برآمد که...

معروف است که...

دنیایی که مؤلف و جامعه عصر او، به لحاظ عقلانی، در آن می زیسته اند دنیای «حجیت ظن» و «حجیت خبر واحد» است. در چنین دنیایی همه چیز امکان پذیر است و با یک عبارت «می گویند» و «آورده اند» و «مشهور است» بدیهیاتی برای انسان حاصل می شود که آن سرش ناپیداست و با همین بدیهیات تکفیر می کرده اند و آدم می کشته اند.

دانشگاه تهران

منبع:

Steiner, Peter (1984) *Russian Formalism A Metapoetics*, Ithaca: Cornell University Press.

\* به نقل از مجله بخارا، شماره ۷۷ و ۷۸، مهر - دی ۱۳۸۹، ص ۲۶ - ۳۱.

## زنان بختیاری

(۱)

بخش یکم: تک نگاری

الف: درآمد

یکی از کهنترین روشهای بخش بندی مردم و جایگاه سازی برای ایشان و کارسپاری بدیشان، بخش کردن مردم و هموندان گروه بر پایه زن یا مرد بودن ایشان است. برابر پژوهش ما، یکی از نمونه های کمابیش بی کم و کاست این پدیده در ایران، نمونه بختیاری ست.

ب: تک نگاری

الف: زن و آب؛

۱- آب برداشتن از چشمه و رودخانه:

در بختیاری هیچ گاه مردی برای آوردن آب بر سر چشمه و رودخانه نمی رود. تنها زنانند که این کار را برگزار می کنند. آیین چنین است که هرچند تنها مردی و زنی باشند و آب، اگرچه برای نوشیدن بی درنگ و فرو نشانیدن تشنگی بخواهند و در دسترس نباشد، باز هم مرد برای برداشتن و آوردن آب کاری نمی کند. می شود که مرد پس از آن که زن، آب از چشمه و رودخانه برداشت، در جا به جایی آن به زیستگاه خانواده او را یاری کند. با این همه جز زن، اگر هم بی توش و فرومانده، کسی به برداشتن آب دست نمی یازد. نیز تا زنان جوان باشند، زنان پیر از رفتن بر سر چشمه و رودخانه، پرهیز و خودداری می کنند. در یکی از سندهای در دسترس هم گواهی بر آنچه ما دیده ایم، می یابیم:

هرچه احمد، برادر عبد خلیل آقا برای خونخواهی وی سران هفت لنگ را فرامی خواند، هیچ یک به وی پاسخ نمی گفتند و همراهی نمی کردند. تا این که در یکی از سوگواریهای بزرگ که بسیاری



از سران هفت لنگ هم آمده بودند، احمد هرچه سخن شورانگیز گفت و کارگر نشد، زنی برخاست و گفت: احمد، بیشتر از این با این مردان سخن مگوی که من غیرت و مردانگی در ایشان نمی بینم. این بگفت و مشک آبی به دوش انداخته دست احمد را گرفت و بلند کرد و گفت سلاخی غیر از این ندارم. اینک تو شمشیر خود بیاویز تا با هم به جنگ مردم چهارلنگ شنااییم.» مقصود از مشک آبی رسم ایلیات این است که «آب» و «هیزم» آوردن از مختصات زنان است.<sup>۱</sup>

می توان چنین دریافت که زنی با مردی بزرگزاده در میان گروهی از بلند پایگان چنین برابر و همسنگ رفتار نماید، ناگزیر باید از همان پایگان مردمی باشد. پس به گمان درست این زنی نیست که آب از چشمه بیاورد و مشک آب به دوش گرفتنش کاری ست یکسره نمادین. همچنان که نویسنده خود می گوید، آب برداشتن از ویژگیهای زنان است. به دیگر سخن با برداشتن مشک آب، آن زن، به سادگی، زن بودن خود را یادآور می گردد.

## ۲- چشمه های زنانه:

برخی چشمه های سرزمین بختیاری ارجی ویژه دارند. از همین روی زیارتگاهی کنار آنها و برای آن چشمه ها برپا شده است. این چشمه ها و زیارتگاههای وابسته به آنها ویژه زنان است. هرچند، گاهی مردان هم به دیدار آنها می روند، با این همه، جایگاههای یاد شده در بنیاد خود برای زنان برپا شده اند. آب چنین چشمه هایی که سخت ارجمند شمرده می شوند، «آب - مراد» خوانده می شود. زیرا برای برآوردن آرزوهای گوناگون سودمند پنداشته می شود. یکی از این جایگاهها زیارتگاهی ست به نام «بی شرف دین» (=بی بی شرف الدین) که پایین زیارتگاهی به نام «سلطون براهیم» (=سلطان ابراهیم) جای دارد، و به گفته بختیارها خواهر اوست. خود «سلطون براهیم» زیارتگاهی ست بسیار ویژه، زیرا تنها زیارتگاهی ست که بختیاران همگی به آن باور داشته به دیدارش می روند. این زیارتگاهی یگانه است. چون که هر طایفه بختیاری زیارتگاهی ویژه طایفه خود داشته از رفتن به زیارتگاههای دیگر یکسره پرهیز دارند. دیگر، زیارتگاه «بی بی حکیمه» نزدیک گچساران که کمابیش بیرون از سرزمینهای بختیاری نشین جای دارد، بختیارها به آن باور داشته به دیدارش می روند و او را «حکیم پیغمبران» می خوانند.

## ۳- آب و باروری:

همان گونه که دیده می شود برخی چشمه های سرزمین بختیاری بر بنیاد باورهای مردم، ارج و کاربردهایی ویژه دارند. این گونه چشمه ها را به انگیزه ارجمندیشان زیارت می کنند و آب آنها را برای برآوردن آرزوهای گوناگون سودمند می پندارند. با این همه شاید گرانبارترین کاربرد آب چشمه های یاد شده برای درمان نازایی ست. چه، به ویژه زنان نازا

به آرزوی بارور شدن به دیدار چشمه - زیارتگاهها رفته از آب آنها برسر خود می ریزند. پس می توان گفت چنین چشمه هایی بیشتر با زنان پیوند یافته برای ایشان به کار می رود. با این همه، زنان آبستن را رفتن به زیارتگاه روا نیست. زیرا مردم چنین باور دارند که، اگر فرزندی که زن آبستن در زهدان دارد دختر باشد آن دختر به پیامد زیارت مادر باردار سخت زیبا خواهد شد، چنانچه فرزند نژاده، پسر باشد و مادر به دیدار چشمه - زیارتگاه برود، در تن آن کودک نشانه ای پدید خواهد شد. چنان که، از میان نمونه های بسیاری که یاد می کنند، می گویند زنی به هنگام بارداری به دیدار بارگاه رفت و پسری زایید، و آن پسر در همان دم زاده شدن دو دندان به دهان داشت! پس به باور بختیارها بهتر آن که، زنان باردار یکسره از دیدار چشمه - زیارتگاه چشم بپوشند. شاید بتوان گفت این نیز نشانه ای باشد از پیوند زنان و آبها و باروری. <sup>۲</sup> بنابراین شاید در فرهنگ بختیاری باورها و آیینهای پیوسته به آب در بنیاد خود تنها وابسته به زنان است. پس، مگر زنان، کسی را سرو کاری با این گونه باورها و آیینها نیست.

#### ۱-۳- بزرگداشت آب:

برخی آیینهای پیوسته به آب که در میان بختیاربان رواج دارد، در بُن خود بزرگداشت آب را یادآور می گردد. آن آیینها چنین است:

- (۱) - سوگند به آب روان، که در میان این مردم رواج بسیار دارد.
- (۲) - شستن مردگان در آب روان، که تا جایی که بشود از شستن مردگان خود با آب ایستاده، همچون آب چاه و همانند آن، خودداری و پرهیز دارند.
- (۳) - گورهای کنار رودخانه، چنانچه بتوانند گورستانها را کنار آب روان جای می دهند.

(۴) - گریستن زنان بر مردگان و جامه مردگان، که در بخش «بریدن موی سر در سوگواریهای بختیاری»<sup>\*</sup> از آن یاد شد، که آبیاری نمادین برای نماد زندگی یعنی گیاه، یا موی، است. از این رو بزرگداشت آبهای روان، در بنیاد خود، بزرگداشت زندگی و پیاپی پادداشت جایگاه زنان و زندگی بخشی ایشان است. در بخشهایی که در پی خواهد آمد به این که چرا چنین پیوندی در میان است بیشتر خواهیم پرداخت.

ب: جایگاه زنان:

\* ن. ک. به *ایران نامه*، سال ۲۲، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۴، صص ۲۸۳ - ۲۹۹، «بریدن موی سر در سوگواریهای بختیاری»، بیژن شاهرادی.

یکم- نشانه های بازماندهٔ مادر تباری:

در فرهنگ بختیاری برخی باورها و آیینها دیده می شود که به گمان ما، همه، نشانهٔ گونه ای باورِ مادرتبار بسیار کهن و کمابیش فراموش شده در میان ایشان است. بخشی از این باورها و آیینها را می توان نشانه های بازمانده از گونه ای «کلان clan» مادر تبار گزارش کرد. شاید این به تنهایی، آیینی بوده که به سادگی از فرهنگی دیگر وام گرفته شده باشد. بی همراهی باورهای زیر ساخت آن. با این همه، بر پایهٔ آنچه از این دست امروزه در بختیاری دیده می شود، می توان پذیرفت که باورهای مادرتباری هم همراه آیینها بوده است. به هر روی شناسه هایی که ما یافته ایم چنین است:

۱- مردان بختیاری هنگامی که نام یکدیگر را ندانند، یا بدانند و با این همه بخواهند مهر و دوستی و نزدیکی خود را به یکدیگر نشان دهند، همدیگر را «خُر ز مال» یا «خُرز مار» می خوانند. در میان مردمی که بی گمان و به روشنی، گروهی پدر تبار می نمایند، این که مردان، یکدیگر را خاله زاده یا خواهر زاده بخوانند، نشان از سوگیری زنانه ای در میان آن مردم است.

۲ - مردان بزرگسال، و گاهی ناشناس را، «هُلو holu» (=خالو) می خوانند. هرچند به همان شَوَندی که یاد شد، چشمداشت این است که پیوندی مردانه به کار رفته، ایشان را عمو بخوانند.<sup>۳</sup>

۳ - مردان بختیاری را همواره به نام پدرانشان یاد می کنند، «سردارِ شاهمرد» یعنی سردار پسر شاهمرد، برای نمونه. مگر هنگام جنگ و در هنگامهٔ نبرد که مردان، همراهان و همزمان خود را به نام مادران ایشان یاد کرده و می خوانند، این جا، «سردارِ بی گُلی»، کوتاه شدهٔ «بی بی گلندام»!<sup>۴</sup>

۴ - هنگامی که دو خویش ناشناس، یا دو بختیاری که بختیاری بودن یکدیگر را ندانند، و به هم برسند و کششی ناخودآگاه به همدیگر در خود بیابند، پس از دریافتن و شناختن خویشی و همخونی، می گویند: «شیرُم وات جُوشِ یی زَته» = شیرم با تو می جوشد». در برابر زبانزد فارسی که می گوید: خونم با تو می جوشد. این زبانزد بختیاری دیگر بار چارچوبه و زیر ساخت پندار بختیارها از پیوند و خویشی از راه زنان را بازگو می کند.

۵ - تا چند دههٔ پیش در میان برخی طایفه های بختیاری، آیین چنین بود که هنگام عروسی، داماد، عروس را می دزدید. یا چنین وانمود می کرد که او را می دزدد. این نیز می تواند نشانه ای از باورهای مادر تبار و به ویژه زن سالار، هرچند در گذار فروپاشی گزارش

گردد.<sup>۵</sup>

۶ - یکی از بخشبندیهای درون طایفه ای «تَش taš» (آتش، اجاق) است. با آن که همه، یا بهرکم بیشتر ساختار ایلی و طایفه ای بختیاری بر بنیادی مردانه و پدر تبار نهاده شده است، این یکی، که شماری چند از خانوارهای درون هر طایفه را در بر می گیرد، نهادی زنانه است. چه، در فرهنگ ایرانی، آتش، تنور، آتشدان، چراغ، و هر افروزه آتش، هم نهاد پادشاهی بوده است و هم نماد زن و کدبانوی خانه.<sup>۶</sup> شاید بر پایه چنین بینشی ست که در بختیاری آوردن هیزم نیز کاری ویژه زنان است.

۷ - در بختیاری مثلی به کار می رود که هر چند نکته ای ریشخندآمیز می نماید، به گمان نگارنده بازمانده ای از باورهای مادر تبار و زن سالار است. هنگامی که از جوانان بی زن پرسیده می شود کجایی هستی؟ پاسخ می گویند هنوز زن نگرفته ام.<sup>۷</sup> این شاید گونه ای پیوند یافتن از راه زنان است. این که مردان بی زن خود را به جایی پیوسته نمی دانسته اند، می تواند نشانه ای از باورهای فراموش شده در زمینه «کلان» زنانه گزارش گردد.<sup>۸</sup> زیرا چنین گمان می رود که نخستین گردهماییهای انسانی، تنها از زنان فراهم می آمده است. بنابراین مردان، تنها، پس از پیوستن به این گردهماییها از راه زناشویی، نام و نشان و «این همانی» (=هویت) می یافته اند.<sup>۹</sup>

۸ - این که برخی طایفه ها در نام خود، یا پسنام خود، بازمانده ای یا نشانه ای از توتم های جانوری مردانه و نرینه، همچون خرس و مانند آن دارند، شاید هم بازگوینده گونه ای باور مادرتبار و زن سالار باشد. چه، بدین روش زنان انسان دانسته شده، بزرگداشته می شوند. به دیگر سخن، این زنان بوده اند که برتر دانسته می شده اند.<sup>۱۰</sup>

دوم- زندگی بخشی زنان:

در فرهنگ بختیاربان هنوز بسیاری نشانه ها، آیینها، باورها، و روشها دیده می شود که به گمان نگارنده زندگی بخش بودن زنان را یادآور می گردد. یکی از این نشانه ها همان است که در بخش پیشین (ب، یکم، ۳)، یاد شده است. زیرا هنگامی که مردان در نبردگاه و درخورد مرگ بودن، با نام مادر بانگ کرده می شوند، به راستی افسون زندگی و پناه بنیاد زندگی، زن/مادر، به یاری خوانده می شود. به دیگر سخن، یاد زنان، همچون افسون جادوی نگهدار زندگی به کار گرفته می شود. دیگر نشانه ها به گمان ما چنین است:

#### ۱ - چادر گرفتن؛

آقا زمان، پسر آقا علیداد رفت قلعه بی بی شاه پسند مادر حسینقلی پناه بُرد. به اصطلاح بختیارها چادر او را گرفته دخیل وی شده، جان از مهلکه به سلامت بیرون برد.<sup>۱۱</sup>

این داستان بازگویندهٔ رویدادی از چند دههٔ پیش و نشانه‌ای ست از زندگی بخشی زنان. زیرا چون زنان زندگی بخش هستند، پس، از دیگر سوی کشتنی نیستند. بنابراین هر آن کس که به ایشان پناهنده شود، به خودی خود در پرتو آن ویژگیهای زندگی بخشی خواهد بود. به پیامد آن او نیز کشتنی نخواهد بود.

۲ - می نا وندن (māyná van dān = انداختن روسری).

در هنگامهٔ جنگی هرچند سخت و خونریز میان دو طایفه یا دو گروه بختیاری، چنانچه زنی روسری خود را از سر باز کرده در میانهٔ آوردگاه بیندازد هر دو گروه باید و بی درنگ از جنگ دست بکشند. اگر نه آبروی خویش را در ایل از دست می دهند. این کار تنها هنگامی به درستی دریافت می شود که آن همه دوستاری جنگ در میان این مردم را به یاد بیاوریم.\* چنین می نماید که پوشاک هرکس در فرهنگ ایرانی، و هم بختیاری، بخشی جدایی ناپذیر از خود او و هستی اوست. بدین گونه، زنان با انداختن پاره‌ای از پوشاک خود در گیسو دار مرگ و کشتار، پاره‌ای از زندگی خویش، و بنابراین بخشی از ویژگیهای خود را به میانه می افکنند. در این جا بی گمان، همان شناسهٔ ویژه زنان، یعنی زندگی بخشی ایشان در میان است. بدین روش «مرگ بس» می کنند.<sup>۱۲</sup>

۳ - خونریز نبودن؛

زنان بختیاری هیچ گاه خون هیچ جاننداری را نمی ریزند. چنانچه نیازی به بریدن سر جانوری باشد و مردی نباشد و ناگزیر زن بخواهد چنین کند، نخست تکه چوبی، همچند گریزی، میان پاهای خود گرفته سپس سر جانور را می برد. به دیگر سخن، در آغاز و پیش از کشتار، به روشی نمادین مرد می شود و سپس در جایگاه کشنده و خونریز جای می گیرد. این نیز بی گمان باور به زندگی بخشی زنان است، که از دیگر سو و به واژگونه بازگو می گردد.

۴ - درمانگری؛

مگر اندکی، همهٔ درمانها و کارهای پزشکی در بختیاری به دست زنان است.<sup>۱۳</sup> این نیز به همان زندگی بخشی زنان باز می گردد. شناسایی و گردآوری گیاهان دارویی برای «داری (و) درمون (-دارو درمان) نیز با زنان است.

۵ - گریستن در سوگ؛

اشک ریختن آیینی بر موی بریده شده، و جامهٔ مرده، افزون بر بزرگداشت آب،

\* در میان اردبیلیان هم چنین آیینی هست.

می تواند از زندگی بخشی زنان هم شمرده شود. زیرا این آیین تنها ویژه زنان است.

۶- سینه برهنه کردن؛

در سوگواریهای بزرگ و برای جوانان بسیار گرمی ایل و طایفه، زنان سینه های خود را برهنه می کنند. این شاید نمایشی ست به نشانه و آرزوی زندگی دوباره بخشیدن به آن مرده. زیرا روشن است که زندگی دهنده ترین اندام زنانه، سینه است.

۷- شیر در ساختمان؛

در برآوردن شفته ساختمان گور مردان بزرگ بختیاری، همراه آب، شیر هم به کار می برند. این نیز می تواند از نمادهای زندگی بخش، و بنابراین زنانه به شمار رود.

سوم- بزرگداشت زنان؛

در بررسی همه سوبه زندگی بختیاریان دیده می شود که زنان جایگاه ویژه خود و یکسره روشن و جدا از مردان دارند. نه چنان است که ایشان در کناره زندگی و در سایه مردان باشند. بدین روی شایان یادآوری ست که رفتار پسندیده برای مردان و زنان بر پایه «نمونه های بنیادی» ویژه هریک، سازمان و سامان یافته است. به دیگر سخن، هر گروه، چه زن و چه مرد، ارج ویژه خود را دارند. بنابراین به گمان نگارنده، برای نمونه، این که زنان بختیاری کمتر بر زین اسب می نشینند، نه برای خوار داشتن ایشان و برتر دانستن مردان است. چنانچه نمونه رفتاری زنانه را در پهنه و گستره فرهنگ بختیاریان بنگریم، این کار تنها برای مرزبندی رفتاری هر گروه است. روشن است که این بینش یا دیدگاههای جهان نو در بسا زمینه ها همخوانی ندارد. با این همه می توان دید که هر بخش و هر پاره آن با دیگر بخشهای آن یکساخت و هماهنگ است. در زندگی بختیاریان، در همه زمینه ها، چنین مرزبندیهایی دیده می شود. برای نمونه در گذشته نه چندان دور هر طایفه بختیاری تنها می توانست نقش و نگارهای ویژه خود را در بافتن فرش و مانند آن به کار برد. شناسه های پایه ای که ما یافته ایم چنین است:

۱- کلیدداری و گنجوری:

بر سنگ گور برخی زنان بختیاری نقش کلید یا قفل کنده کاری شده است. این بازگویی نمادین جایگاهی ست که آن زنان در زندگی خود داشته اند. زیرا در میان بیشتر خانواده های ریشه دار و طایفه های نژاده، برابر آیین، دارایی خانواده در دست زنان است. همچنان که یکی از سران گذشته بختیاری می نویسد:

خانه پدرم «چفاخر» *cafaxor* بود. آن جا را می گفتند خانه ایلخانی و دارایی او، هرچه بود در دست

همو در جایی دیگر می نویسد:

من اول زمستان دختر آقا مهدی بابادی را به زنی گرفتم و دارایی من در دست این زن افتاد. اگرچه پس از وی چند زن دیگر گرفتم، ولی هرچه داشتم در دست او بود.<sup>۱۵</sup>  
دیدار کننده ای بیگانه نیز همین را دریافته است:

حیدرخان رئیس ایل است. همسر اولش که بینی منقاری و چشمان مشکی دارد بسیار با وقار و حتی با غرور است و افتخار انبارداری و کلید داری حیدر را دارد.<sup>۱۶</sup>

همین نکته را در «سُرو» (Soru) های بختیاری که چکامه هایی ست در سوگ پهلوانان و نامداران ایل، نیز می توان دید. برای نمونه در یکی از آنها که «دنگ ابوالقاسم خان dang» (=سرودهای وصفی) نام دارد و درباره یکی از نامدارترین بزرگان بختیاری ست، خود پهلوان مرده به همسر و خواهر خود چنین می گوید:

نویسُم غاغِذی و بی عظیمه زر وَدِه فِشنگ بَخَر جَنگ وَست و «دیمه»  
نویسُم غاغِذی و بی ستاره زَر وَدِه فِشنگ بَخَر جَنگ وَست دو واره

navésom yáyazi və bé azémə

zar vəsə fəšang bəxər jang vast və “démə”

navesom yáyazi və bé sət ára

zar vəsə fəšang bəxər jang vast dowārə

برگردان فارسی:

نامه ای بنویسم به بی بی عظیمه، زر بدهد و فشنگ بخرد که در «دیمه» (جایگاهی در بختیاری) جنگ شده است.

نامه ای بنویسم به بی بی ستاره، زر بدهد و فشنگ بخرد که دوباره جنگ شده است. امروزه هنوز هم در میان مردم بسیاری از طایفه ها آیین چنین است که جوانانی که هنوز زن نگرفته اند و از خود درآمدی دارند آن را نزد یکی از زنان سالدار و بزرگزاده طایفه بنهند.

۲- نژادگی و سزاواری:

پسران خان را، خان یا آقا می گویند. مادر این فرزندان باید خانزاده (= خانم) باشد. وگرنه آنان را «کنیززاده» می گویند. کمتر می شود که ایشان به جای پدر، خان و فرمانروای ایل و طایفه شوند.

۳- فرمانروایی و سروری:

زنان بزرگ بختیاری همواره در کارهای اجتماعی و سیاسی ایل همباز بوده اند.

همچنان که در سندی چنین می یابیم:

در این هنگام خاتون جان خانم و سایر رؤسا به مشورت پرداختند.<sup>۱۷</sup>

بنابراین زنان بزرگ، همچون مردان بزرگ، از خود نیروی سیاسی داشته اند. به روشی که می توانسته اند به کسان پناهندگی بدهند:

این همان زنی ست که خاتون جان خانم اصرار داشت به او پناه ببریم.<sup>۱۸</sup>

با این همه چنین می نماید که در نبودن سران ایل یا طایفه است که زنان ایشان فرمانروایی را به دست می گرفته اند. همچنان که هنگام گرفتاری ایلخانی در بند دولت «قاجار»، همسر او «حاجی بی بی زینب» فرمانروای ایل شد.<sup>۱۹</sup> نیز «بی بی گل» از «تَش قاضی» «طایفه نصیر»، «باب راکی» شاخه «هفت لنگ» که همسر یکی از خانهای طایفه «شهنی šähni» از همان باب و شاخه بود، در نبودن خان، فرمانروای طایفه شد. روزگار فرمانروایی او تا آزادی شوهرش، سالها به درازا کشید. در این گذر او را «آبی گل (=آقا بی بی گل)» می خواندند.

زنان بزرگ را کمتر می شود که تنها با نام کوچک ایشان بخوانند. همواره نام ایشان را با افزودن پیشنام «da d» یاد می کنند. برای نمونه، «گلندام» که «د گلندام» گفته می شود. یا دختر و مادر خان که «بی بی» خوانده می شوند. به همین روال بر سنگ گور زنان بزرگ، درست همانند سنگ گور مردان بزرگ، نشانه های ویژه کنده کاری می کنند. همچون نگاره شانه دولبه زنانه که در نوشتاری دیگر ارزش نهادین آن را باز نموده ایم.<sup>۲۰</sup> همچنین در گذشته، گور مردان را با سنگی بر بالای آن و گور زنان را با دو سنگ بر بالا و پایین آن نشان می کردند. روی هم رفته شاید بتوان همه این شناسه ها را نشانگر گونه ای برتری زن سالار و مادر تبار دانست. هر چند در زیر لایه مرد سالاری پنهان شده، با این همه دیده می شود ساز و کاری زنده و کارا است.

ج- انگاره زن در فرهنگ بختیاری؛

نمونه زن در فرهنگ بختیاری و پسند ایشان در این باره چنین است:

- ویژگیهای تنی و دیداری:

۱- پوست سفید

برای ستودن زیبایی زنان واژه «الوس alus» به معنی پایه ای «سفید» و معنی کاربردی

«زیبا»، به کار می رود.

۲- تُر نه گهپ tornagahp

گللال پر و بلند مو به گونه ای که بشود آن را تاب داد و کناره چهره، نیمی زیر روسری و

نیمی بیرون از روسری نهاد. خود موها نیز از میانه سر به دو بخش برابر آرایش می شود.



۳- بلند بالا و درشت اندام

۴- چُست و چالاک

۵- چشم درشت و به ویژه به رنگ «کال kal» (= کهر، زرین)

۶- بینی کشیده، لبهای نازک و سرخرنگ

۷- میان باریک، سینه های برجسته

۸- راست بالا و کشیده اندام

۹- پَسِه شُل (pasəšol) = تهیگاه بزرگ

هنوز هم بسیاری جوانان بختیاری، هرچند دور از سرزمین بختیاری پرورش یافته باشند، خوبساری و زیبایی زنان را با همین سنجۀ ناگذرای روزگاران کهن داوری می کنند!

- ویژگیها و شناسه های رفتاری:

۱- زایندهگی.

زن نازا را خوار می دارند. همچنان که دیدار کننده ای در آغاز سده بیستم چنین

گواهی می دهد:

حیدر دو زن دارد. زن بزرگتر مادر چهار فرزند است و در خانه مقام مهمتری دارد. زن جوانتر چون

نتوانسته فرزندی بزاید فقط کمی از مستخدم بزرگتر و برتر است. نازایی زشت و مکروه شمرده

می شود.<sup>۲۱</sup>

۲- پوشاک:

زنان در گذر سالهای زندگی خویش، و به خوردن آن، باید رنگ و نگار ویژه ای برای

پوشاکشان به کار بگیرند:

(۱) دخترکان، پارچه رنگی با گلهای درشت و زمینه شاد و اندک گرایشی به تیرگی.

(۲) دختران رسیده، همان رنگ و نگار، مگر اندکی روشنتر.

(۳) زنان پس از زناشویی و پیش از زایمان، رنگهای باز هم روشنتر همراه روسری تور

سفید.

(۴) زنان پس از بچه دار شدن، پارچه همچنان رنگی با گرایشی به تیرگی.

(۵) زنان سی ساله، سبز یا قهوه ای روشن.

(۶) زنان یائسه، و به گویش بختیاری «ساران sārān»، رنگ تیره و یکسره ساده.

۳- کدبانوگری:

زن کدبانو، و به گویش بختیاری «کی ونو kəy vənu» کارهای بسیار گسترده دارد، که

چنین است:

- نگهداشت خان و مان.

- نگهداری کودکان خانواده.

- فراهم کردن و پختن خوراک.

- همباز شدن در فراهم کردن زیستمایه خانواده، از راه دوشیدن دامها، ساختن فرآورده های گوناگون از شیر، ریستن پشم و بافتن ساخته های پشمی و مانند این گونه کارها.

۴- همباز شدن در کارهای گروهی:

زنان بختیاری در همه کارهای گروهی همبازند، اگرچه در جنگ میان مردان باشد، که در گرماگرم جنگها، زنان برای دلگرم کردن مردان خود در کناره نبردگاه گرد آمده با فریادی ویژه، که به آن «کل ka:l» می گویند، ایشان را پشتیبانی می کنند. روی هم رفته می توان گفت زنان در هر زمینه ای با مردان همراه و کمابیش همسنگند. بودن همتمک ایشان با مردان، جایگاهی استوار به ایشان بخشیده است.

۵- افزون بخشی:

پس از پایان جشن عروسی، و هنگامی که عروس به خانه داماد می رود باید به نشانه بردن افزونی به خانه او، نان و نمک به کمر ببندد. عروس را در گویش بختیاری «بهیگ bəheg» می گویند.

اتریش

### سندها:

۱- بختیاری، علیقلی (سردار اسعد): تاریخ بختیاری، یساولی، تهران، ۱۳۶۱، صص ۷-۱۴۶.

- پژوهشگر ایرانی، اصغر کریمی در کتاب بسیار دلنشین خود می نویسد اگر مرد بختیاری زن در کنارش نباشد از گرسنگی و تشنگی می میرد! چون فراهم کردن نان و آب کار زنان است. شناسه های این کتاب چنین است: - کریمی، اصغر: سفر به دیار بختیاری، فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۸، ص ۶۲.

۲- از این گونه آیینها و زیارتگاهها در سراسر ایران بسیار است، که در همه آنها تنها زنان را راه و جای است. به دیگر سخن چون اینها ویژه زایندهگی و باروری ست، پس ویژگی زنان است و برای مردان جایی در آنها نیست.

۳- در یک نمونه در یک خانواده «شهر کردی» دیده شد که فرزندان، پدر خانواده را «دایی» می خواندند. خانواده «ضیا» دهکردی، هیچ انگیزه ویژه ای برای این روش یاد نکردند.

۴- بختیاری، خسرو (سردار ظفر): یادداشتها و خاطرات، یساولی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۴.

۵- برای آگاهی بیشتر ن. ک. به:

- رید، لولین: *انسان در عصر توحش*، ترجمه محمود عنایت، هاشمی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۸۵،  
 - سگال، ایلین: *چگونه انسان غول شد (داستان تکامل انسان)* (سه جلد) (ج ۱)، ترجمه آذر آربین پور، سیمرخ، (چاپ ۷)، تهران، ۱۳۵۸، صص ۵۰-۲۴۹.

اصغر کریمی در نوشته خود که پیشتر یاد شد نمونه ای از دگردیسی آیین را به دست می دهد، دزدیدن سرانداز عروس از سوی جوانان روستای داماد، که هرچند شوخی و بازی ست، می تواند به جنگی راستین بینجامد؛  
 - کریمی، اصغر: *سفر به دیار بختیاری*، همان، صص ۱۷۶ و ۱۲۲.

۶- ؟: *خوابگزاری*، تصحیح و مقدمه ایرج افشار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶، صص ۳۹۴، ۳۶۰، ۳۶۱.  
 - ابن سیرین، محمد: *تعبیر خواب*، جاویدان، تهران، ؟، صص ۱۱۴ و ۸ - ۳۷.

- عمر رازی، فخرالدین محمد: *التحیر فی علم التعبیر*، به اهتمام ایرج افشار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۴، صص ۸۸، ۹۳-۵.

۷- این زبانزد، هرچند نه به اندازه بختیاری، در جاهای دیگر ایران هم رواج دارد.

۸- شاید داستانهای رایج درباره قبیله زنان و یا زنان جنگاور چون گرد آفرید و مانند آنها نیز بازگو کننده همین باورها باشد. نکته در خور نگرش، گزیدن شوی از سوی زنان است و زناشوئیهای کوتاه، و برخی زمانها، یکشنبه به خواست زن و نه مرد، همچون نمونه زناشوئی رستم.

۹- در اسطوره ها و نیز حماسه های ایرانی داستان پسران فریدون نمونه ای سخت در خور نگرش است. ایشان تا پیش از زن گرفتن نامی ندارند. بی درنگ پس از زن گرفتن است که از سوی پدر نامی بر آنها نهاده می شود. برای آگاهی بیشتر ن.ک. به:

- فردوسی، ابوالقاسم: *شاهنامه*، (ده جلد) (ج ۱)، زیر نظر ی. ا. برتلس، آکادمی علوم اتحاد شوروی، انتشارات ادبیات خاور، مسکو، ۱۹۶۳، ص ۸۲، پانویس، بدل بیت ۵۳.

- در بسیاری فرهنگها آیین چنین بود که بزرگ خانواده و بزرگ «کلان» زنان به شمار می رفتند. نام خانوادگی هم از سوی مادران بوده است. ن.ک. به:

- سگال، ایلین: *چگونه انسان غول شد*، همان، ص ۲۳۲.

۱۰- شاید بتوان این دیدگاه را پذیرفت که زنان همیشه «انسان» شمرده شده و مردان جانور. در فرهنگهای گوناگون این پدیده شناسایی شده است. نمونه ایرانی، و بختیاری، آن را، در «کیارسی طایفه ای در بختیاری» دیدیم. افزون بر آن، این سخنی ست که در همه جای ایران و در میان همه ایرانیان رواج دارد که می گویند: پسر فلانی زن گرفت، «آدم» شد! در حالی که می شود گفت «سر به راه شد، یا آرام گرفت»، و مانند آن. نیز ن.ک. به: رید، لولین: *انسان در عصر توحش*، همان، ص ۴۳۳.

۱۱- وحید، مهر ۱۳۴۶، *خاطرات سردار ظفر*، ص ۹۴۱، خسرو خان سردار ظفر بختیاری.

۱۲- چنین می نماید که گریستن بر جامه مردگان در بختیاری، پوشیدن قیای کهنه کورش هخامنشی هنگام به تخت نشستن همه شاهان هخامنشی پس از او و یا «خلعت» دادن جامه پوشیده شده شاه همه از همین بینش ریشه می گیرد. به دیگر سخن، پوشاک بزرگان جادویی ست و بخشی از هستی ایشان را در خود دارد. در این میان آنچه از آن زنان است جایگاه بزرگتر و بالاتر دارد. همچنان که مادر کورش کوچک برای پیشگیری از کشته شدن پسرش موهای خود را بر او پیچید. ن.ک. به:

- پلوتارخ: *کتاب*، ترجمه احمد کسروی، (چاپ ۲)، ج ۲، تهران، ۱۳۳۹، ص ۱۹۴.

۱۳- ماسه، هانری: *معتقدات و آداب ایرانی*، دو جلد، (جلد ۲)، ترجمه مهدی روشن ضمیر، دانشگاه تبریز، تبریز، ۱۳۵۷، صص ۱-۱۵۰.

- همان گونه که می توان چشم داشت درمانها کما بیش افسونگرانه و جادویی ست. یکی از نمونه های بسیار ارزشمند برای شناخت «بینش درمانی» زنانه بختیاری، نمونه ای ست که «فرهاد ورهرام» به آن بر خورده و در تک نگاری چاپ نشده خود به نام «از «دز» تا «زرده»، دو سال کوچ همراه با یک خانوار از ایل بختیاری» یاد کرده است. ص ۲۱:

خدیدجه زن علی ضامن هنگام جا به جا کردن «هور آرد» (= کیسه آرد) بیهوش شده بود. او را از چادر بیرون آورده روی زمین دراز کردند. «خدابیس» زن «آمرید» زیر بغل او را گرفته بود و دو زن دیگر موهای او را چنگ می زدند. خدیدجه نزدیک به مرگ بود. مادر شوهر خدیدجه تندبسه های کوچک و انسان وار از گل درست کرد و روی پیشانی خدیدجه گذاشت. سپس هفت سنگ از زمین برداشته و هر سنگ را روی سر و شانه و شکم او، از راست، می گذاشت، و سپس آنها را پرت می کرد. پس از آن همین کار را با بخش چپ بدن او می کرد، و همزمان می گفت: پیرونه بریدم، از سر بریدم، از پا بریدم، تا پایان کار با سنگها همین واژه ها را باز می گفت تا آن جا که دیگر سخنانش روشن نبود. چنان که گویی افسون خوانی می کند.

امیدواریم در نوشتاری جداگانه روشهای درمانی بختیاری را یاد کنیم.

۱۴- بختیاری، خسرو: *یادداشتها و خاطرات*، همان، ص ۱۹۹.

۱۵- بختیاری، خسرو: *یادداشتها و خاطرات*، همان، ص ۲۳۰.

۱۶- کوپر، میریان سی: *سفری به سرزمین دلاوران*، ترجمه امیرحسین ایلخان ظفر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۴، ص ۶۲.

۱۷- بختیاری، خسرو: *یادداشتها و خاطرات*، همان، صص ۷-۱۱۶.

۱۸- بختیاری، علیقلی: *تاریخ بختیاری*، همان، ص ۳۳۷.

۱۹- بابادی عکاشه، اسکندر: *تاریخ ایل بختیاری*، فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۵، صص ۸-۵۷۵.

۲۰- نک به *ایران نامه*، سال ۲۲، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۴، صص ۲۸۳-۲۹۹، «بریدن موی سر در سوگواربهای

بختیاری»، بیژن شاهمرادی.

۲۱- کوپر، میریان سی: *سفری به سرزمین دلاوران*، همان، صص ۶۲ و ۵۲.

این نوشتار بازرنگری و بازنویسی نوشتاری ست که پیشتر در فصلنامه فرهنگ مردم، سال سوم، شماره ۱۰، ۱۳۸۳،

تهران، چاپ شده بود. بخش دوم و سوم از پی خواهد آمد، که پیشتر چاپ نشده است.

## رکن الدین خان؛ از شگفتیهای روزگار

در فرایند دگرگونیهای نوآورانه در موسیقی ایران، از مشروطیت به این سو، نامهای بسیاری را می توان فهرست کرد که ما پیش از این به دو تن از آنان علینقی وزیری (سال ۲۱، شماره ۳، *ایران شناسی*) و روح الله خالقی (سال ۲۲، شماره ۲، *ایران شناسی*) پرداخته ایم. می خواستیم در این شماره به غلامحسین درویش، معروف به «درویش خان» بپردازیم که در واقع آغازگر نوآوریهاست. ولی فرا رسیدن چهلمین سالگرد مرگ رکن الدین خان مختاری (۱۲۶۶ - ۱۳۵۰) سبب شد تقدّم را به او بدهیم که درباره اش خیلی کمتر از دیگران صحبت شده است. شخصیت دوسویه او و رفتارهای متناقض برخاسته از آن او را در ردیف موجودات شگفت روزگار قرار داده است. رکن الدین خان که یاران موسیقیدانش او را «رکنی» می نامیدند، همان سرپاس (سرتیپ) مختاری، جلال معروف زندانهای رضاشاهی بود. مردی که در بزمهای شبانه دست به ویولن می برد و همگان را مسحور خود می ساخت و روزها در پشت میز ریاست شهربانی سرها را به باد می داد! پرسش پاسخ نگرفته این است که چگونه می شود هم این بود و هم آن؟ با دستی نغمه های دلنشین آفرید و با دستی دیگر جان آدمیان را گرفت؟ به یاری نوشته ها و مدارکی که پیش روی ماست، اندکی بیشتر با او آشنا می شویم.

### زندگی و هنر!

رکن الدین خان مختاری در سال ۱۲۶۶ در کرمانشاه زاده شد. پدرش کریم خان مختار السلطنه چند سالی رئیس نظمیّه بود که ید طولایی در مبارزه با گرانفروشان داشت.

او در ایام تصدی خود گروهی را به نام ژاندارم به وجود آورد که سالهای بعد تبدیل به «ژاندارمری» شد. رکن الدین نیز از همان جوانی راه پدر را پیش گرفت و به خدمت شهربانی درآمد. در درازای خدمت خود، به سرپرستی شهربانیهای لرستان، گیلان، کردستان، همدان، و کرمانشاه برگزیده شد. هنگامی که آیرم به ریاست شهربانی کل کشور رسید، رکن الدین خان به معاونت او دست یافت و پس از فرار آیرم به اروپا در سال ۱۳۱۴ به جای او نشست و شهربانی را با مشت آهنین تا پایان سلطنت رضاشاه (۱۳۲۰) اداره کرد. با سقوط رضاشاه بت هولناک رکن الدین خان نیز فرو ریخت و کارش به عنوان یک «جنایتکار» به دادگاه کشیده شد. دادگاه هشت سال زندان برای او مقرر کرد ولی پس از شش سال مورد عفو قرار گرفت و در سال ۱۳۲۶ از زندان آزاد شد.

- و اما همین رکن الدین خان پیش از آن که تبدیل به «سر پاس مختاری» شود نزد حسین خان اسماعیل زاده نوازنده معروف کمانچه به فراگیری موسیقی پرداخت. اسماعیل زاده علاوه بر کمانچه، ویولن را نیز که تازه از فرنگ آمده بود، تعلیم می داد. رکنی که مجذوب ویلون شده بود، نواختن همان را آموخت و در کوتاه مدت در این کار ورزیدگی پیدا کرد. با آن همه گرفتاری که او داشته و تغییر مستمر محل اقامت، کی و چگونه می توانسته به تیمار موسیقی خود بپردازد و به مرحله کمال برسد، روشن نیست.

- روح الله خالقی که در خردسالی در همسایگی رکن الدین خان می زیسته و گاه نوای ویولن او را می شنیده، از شبهایی می گوید که «در آجر فرش جلوی اطاق پنج دری» می نشسته اند و پیرزنی که در خانه شان کار می کرده برایشان قصه می گفته است. در میان قصه گویی «صدای ویولن همسایه» بلند می شده صدایی که آن چنان مأنوس و دلچسب بوده که دقایقی بعد همه را در خواب می برده است.

خالقی بعد توضیح می دهد که نوازنده ویولن یک صاحب منصب نظمیه بود که پشت خانه آنها، در «پارک پدرش» منزل داشت. او بعدها فهمید که آن همسایه قدیمی «یکی از هنرمندان برجسته عهد خود» بوده است.

- «او با این که با موسیقی اروپایی آشنایی نداشت و حتی به خط موسیقی هم آشنا نبود، ولی در ساختن... آهنگ ذوق و سلیقه و ابتکار مخصوص به کار می برد. چنان که هنوز هم پیش درآمدهای قدیمی اش... بر ساخته های دیگران ترجیح و مزیت دارد... و مورد تقلید موسیقیدانهای دیگر واقع شده است...»

• در زمینه پیدایش «پیش درآمد» در موسیقی سنتی ایران همیشه نام درویش به میان می آید که حق او نیز هست ولی رکن الدین خان نیز در این قلمرو کارهای بزرگ کرده است.

درویش خان خود، به پیش درآمدها و رنگهای رکن الدین خان علاقه بسیار داشت و غالباً آنها را می نواخت و به شاگردان خود تعلیم می داد. خالقی به ویژه از پیش درآمد همایون رکنی یاد می کند که سرشار از نغمه های زیباست. بعدها بر روی این پیش درآمد «محبوب» شعری نهادند و آن را به صورت تصنیف با صدای قمرالملوک وزیری به ضبط درآوردند. ادوارد ژوزف، از بازرگانان موسیقی شناس که مدتی را در کرمانشاه با رکنی گذرانده و در نوشتن بعضی از آهنگها او را یاری داده در مورد شهرت فراگیر او و فروش کم نظیر پیش درآمد تصنیف شده او می گوید:

... شادروان مختاری در آن زمان به سبب آهنگهایی که ساخته بود و در گرامافون نواخته می شد، شهرتی فراوان داشت به خصوص یک صفحه گرامافون کمپانی هیز ماسترز وُیس (His Masters's Voice) بود که شادروان قمر الملوک وزیری خوانده بود و با جمله «عاشقم من» آغاز می شد... خانه ای در کرمانشاه نبود که اگر گرامافونی داشت، این صفحه را نخریده بود... روزی چند بار فروشنده گرامافون در محله ما، این صفحه را می نواخت و مردم دور مغازه اش جمع می شدند... و همه اهالی می دانستند که آهنگ این تصنیف را رئیس نظمیه شهرشان ساخته است...»

### آفریده ها

رکن الدین خان، نت نمی دانست ولی اصرار بسیار داشت که آنچه را می سازد، به یاری نت نویسان، روی کاغذ بیاورد که بماند. نظامیانی که رسته موسیقی را گذرانده بودند به او کمک می کردند. از آن گذشته به نظر می رسد که بیشتر آهنگها را روی پیانو می ساخته است. ادوارد ژوزف در شرح یک برنامه تئاتر و کنسرت در کرمانشاه می گوید «رکنی» از در که وارد شد، یک راست به سراغ پیانورفت و شروع به نواختن کرد و منتظر ماند تا «سلطان علی خان» نت شناس بیاید و آهنگ را بنویسد.

ادوارد ژوزف، سپس به رکنی پیشنهاد داده که با هم همکاری کنند، او برای رکنی نت نویسی کند و در عوض از او ردیف موسیقی ایران را بیاموزد. پیشنهادی که با استقبال رکنی رو به رو شده است.

از رکن الدین خان، تصنیف دیگری به یادگار مانده در مایه بیات ترک و در پیوند با شعری از ملک الشعرا بهار، که مانند غالب متنهای ترانه ای او رنگ و بوی سیاسی - اعتراضی دارد:

- «گر رقیب آید بر دلبر من / جوشد از غیرت، دل اندر بر من /

من بی پروا را چه هراس از دشمن / خدا، خدا، دهد بر دشمن، ظفری ما را /

یا که من از خون او رنگ کنم بستر او / یا که او از خون من رنگ کند بستر من...»

جدا از تصنیفهای اندک، شمار چشمگیری پیش درآمد و رنگ از رکن الدین خان در دست است که بیشتر آنها، سه ضربی و شش ضربی ست و در مایه های شور و اصفهان و ترک و دشتی و سه گاه ساخته شده است. دو پیش درآمد در ضربی هم در سه گاه و چهارگاه دارد که دومی به «چهارگاه ضربی» شهرت یافته. خالقی آن را «زیباترین آفریده» او به شمار آورده است. خالقی از پیش درآمد ماهور او نیز به عنوان یکی از بهترین آفریده هایش یاد می کند و می گوید نخستین پیش درآمدی ست که در ضربهای مختلف ساخته شده و به همین سبب اجرای آن را ارکستر مدرسه موسیقی نیز در برنامه خود نهاده بود. «حتی دستجات موسیقی ارتش هم مدتها آن را می نواختند.»

- می گویند، آفریده های «رکنی» خیلی بیش از اینها بوده ولی چون خود او نت نمی دانسته و نمی توانسته آنها را نگاهداری کند، به مرور زمان به فراموشی سپرده شده است. در مورد آنچه هم که از او باقی مانده، در وهله اول مدیون درویش خان هستیم که آنها را می نواخت و به شاگردان خود انتقال می داد. موسی خان معروفی نیز بخشی از این آفریده ها را به ثبت و ضبط درآورده و یوسف فروتن، محمد رضا لطفی و فرامرز پایور با اجرای بعضی از این آثار به ماندگاری آن یاری رسانیده اند.

همه اینها را گفتیم و حالا جا دارد که از کوششهایی نیز یاد کنیم که مؤسسه فرهنگی - هنری ماهور، در تهران در سالهای اخیر به کار برده و شماری از نواخته ها و ساخته های رکن الدین خان را به صورت سی. دی. در اختیار همگان نهاده است. در برگه داخلی یکی از سی. دی. ها که به همت دکتر ساسان سپنتا فراهم آمده، گفته شده که «در سالهایی که مختاری رئیس شهربانی بوده گاه در محفل هنری که در منزل امیر شوکت الملک علم در تهران ترتیب داده می شده، با ویولن - تار کلنل وزیر را که ازدوستان امیر بوده همراهی می کرده است.»

در جای دیگری از برگه آشنایی می خوانیم که برخی از قطعات نیز «در مجالس انسی که در سالهای ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ با حضور نور علی خان برومند، یوسف فروتن، محمد علی برومند و رکن الدین خان برگزار می شده» به اجرا در آمده است.

### روایتها

• اینک کمی هم بپردازیم به روایتهایی که این جا و آن جا درباره سر پاس مختاری رئیس مقتدر شهربانی رضاشاه گفته و نوشته شده اند. پیشاپیش باید گفت که رضاشاه در درازای ۱۶ سال سلطنت خود سه رئیس شهربانی داشته است که نام همه آنها به بیرحمی و جنایت آلوده است. محمد درگاهی، محمد حسین آیرم، و رکن الدین مختاری. اولی پس از



پنج شش سال معزول و دومی پس از پنج سال فراری شد. سومی ولی، شش سال یعنی تا پایان سلطنت رضاشاه بر مسند قدرت باقی ماند. به گفته مخالفان او «به واسطه پرونده سازی برای مردم و رجال کشوری و لشکری، در شهربانی ارتقاء درجه پیدا کرد و با آلودن دست خود به خون احرار و ابرار، صاحب پست و مقام و مالک الرقاب جان و مال مردم شد...» در پرونده او از جمله این اتهامات آمده است:

- مسموم کردن سردار اسعد/ خفه کردن ارباب کیخسرو/ قتل فرخی یزدی/ قتل نصرت الدوله فیروز/ قتل تیمورتاش/ و نیز به روایتی قتل سید حسن مدرس و ... در کشتن زندانیان، از آمپول هوا استفاده می کرد و در این کار از پزشک احمدی یاری می گرفت.

\*

• ادوارد ژوزف که گفتیم با مختاری دوستی نزدیکی داشته، گناه همه این جنایات را به گردن استبداد رضاشاهی می گذارد و مختاری را «مأمور معذور و ناگزیر» جلوه می دهد. «مختاری زمانی سر کار آمد که همه نفسها» بریده شده بود. هر کس در هر مسندی کار می کرد باید همه دستورات بالا را اجرا کند. او هم چون افسر «وظیفه شناسی» بود چاره ای جز اطاعت و تمکین نداشت. «اگر دست تقدیر زندگی او را بر پایه کارهای هنری قرار می داد... بی گمان نبوغش او را در شمار بزرگترین هنرمندان ایران در می آورد... دریغا که ستاره بختش چنین نخواست و از وظیفه شناسی اش نه تنها سودی نبرد که زندگی خود را نیز بر سر آن گذاشت.»

\*

• گلشائیان در خاطرات خود از شبی یاد می کند که به خانه حاج میرزا وهاب جواهری، پدر نور علی خان برومند، موسیقیدان و ردیف شناس معروف دعوت شده است. در آن محفل حسام السلطنه مراد، ویولن نواز و آهنگساز معروف نیز حضور داشته و پس از یکی دو ساعت مختاری نیز به آنها پیوسته است. حسام با ویولن درآمد ابوعطایی را آغاز می کند و به «حجاز» که وارد می شود، حاضران می بینند که اشک مختاری سرازیر شده است. وقتی ویولن حسام به پایان می رسد، مختاری در سبب متأثر شدن خود می گوید:

- «شما خیال می کنید من با این اقتداری که دارم، مرد خوشبختی هستم در حالی که چنین نیست. من مرد بدبختی هستم و هر دقیقه آرزوی خلاص از این کار و حتی آرزوی مرگ را دارم و به زندگی شما حسرت می خورم...»

حسام در پاسخ می گوید: «رکنی جان، استعفا بده و خودت را خلاص کن» و مختاری نگاهی پر معنا به او می کند و چیزی نمی گوید. ولی راوی یعنی گلشائیان را به یاد ماجرای تیمور تاش می اندازد. وقتی همین حرف را به او زده بودند گفته بود:

«خیال می کنید، می توانم استعفا بدهم؟ من مثل آدمی هستم که در بیان مورد حمله واقع شده ام. اگر بایستم، نابود می شوم. باید آن قدر بدوم که شاید فرجی پیش آید و نجات پیدا کنم...!»



دکتر متین دفتری وزیر دادگستری و سرپاس مختاری رئیس کل شهربانی کشور

(به نقل از کتاب: خاطرات یک نخست وزیر (دکتر احمد متین دفتری)، نویسنده دکتر باقر عاقلی،

انتشارات علمی، ۱۳۷۰، ص ۱۰۷، تهران)

### پایان کار

• با سقوط رضاشاه، رکن الدین مختاری نیز به پایان خط رسید. مطبوعات حمله به او را آغاز کردند و خانواده هایی که عزیزانشان در زندان به دست او از پای درآمده بودند، خواستار تعقیب کیفری او شدند. ادعای او در سیصد صفحه علیه او تدارک دیده شد که اتهام اصلی مندرج در آن جنایت و آدم کشی بود. مختاری هنگام دفاع، خود را همان مأمور

معذور جلوه داد و در عین حال احترام به ولینعمت را از یاد نبرد. وقتی به او گفتند که تو رئیس شهربانی «رضا خان» بوده ای و جنایت کرده ای، پاسخ داد:

– اولاً رضاخان نیست و اعلیحضرت رضاشاه پهلوی پادشاه سابق کشور شاهنشاهی ایران است! ثانیاً اگر من جنایت کرده ام، ضابط عدلیه بودم و زیر نظر شماها کار می کرده ام. دادگستری می توانست، همان موقع مأمور خاطی خودش را به حکم قانون مجازات کند. در حالی که چنین کاری نکردید. پس عدلیه کارهای مرا تأیید می کرد. شما شرکای جرم هستید و نمی توانید مرا محاکمه کنید!

همان گونه که در آغاز مطلب اشاره کردیم، مختاری در دادگاه به هشت سال زندان محکوم شد که بعد با استفاده از فرمان عفو، دو سال زودتر از دوره محکومیت آزاد شد ولی دیگر نتوانست در هیچ یک از عرصه های اجتماعی یا فرهنگی، فعال شود. نخست شغل کوچکی در اداره املاک دربار به او دادند تا بخور و نمیری برای ادامه زندگی خود و همسر روس تبارش داشته باشد. این وجیزه هم پس از مدتی قطع شد و رکنی ماند و حقوق اندک بازنشستگی. در روایتها آمده است که ویولن لژ چون گذشته ها گاه به گاه در محافل خصوصی، برای دوستان نزدیک خود می نواخت. همین نواخته ها بود که گاه از جانب دوستان ضبط می شد و اینک به خط ارتباطی ما با تواناییهای هنری او تبدیل شده است.

\*

به هنگام محاکمه مختاری، شعرها و مقالات تند و تیزی علیه او در روزنامه ها انتشار می یافت. تکه ای از یکی از شعری را که در روزنامه ستاره چاپ شده به نقل می آوریم:

- «گرفتم آن که تو را گفته اند مختاری / بگوی تا به کی و تا به چند مختاری /  
 به جان ستاندن از بیگناه مقدوری / به خون کشیدن قلب نژند مختاری /  
 به زهر دادن جمعی پریش، مأذونی / به آمپول تن مستمند، مختاری /  
 به گریه های جگرسوز و آه سوختگان / جواب دادی اگر زهرخند، مختاری /  
 کنون چو دست توانای عدل پای تو بست / چو زیب دست تو دستبند، مختاری /  
 زمانه، کهنه کتابی ز عبرت و پند است / تو در پذیرش اندرز و پند مختاری

- رکن الدین خان مختاری زندگی نسبتاً بلند پس از زندان را در عسرت و فلاکت زیست و سرانجام در سال ۱۳۵۰، بر اثر بیماری سرطان، در سن ۸۴ سالگی در تهران درگذشت.

- می توان در پایان مقال با روح الله خالقی همصدا شد و گفت «کاش او همیشه چون آغاز عمرش وقت خود را صرف موسیقی نموده بود تا مشاغل دیگرش در پایان زندگانی ثمراتی تلخ به بار نمی آورد.»

هامبورگ

### با بهره گیری از:

- روح الله خالقی: سرگذشت موسیقی ایران، جلد اول، صفی علیشاه، تهران ۱۳۵۳.
- اسکندر دلدن: زندگی پر ماجرای رضاشاه، جلد دوم، نشر گلفام؟
- ادوارد ژوزف: پیرامون زندگانی سرپاس مختاری، ره آورد، شماره ۲۳، لوس آنجلس.
- مصطفی المونی: سرپاس مختاری رئیس شهربانی مقتدر رضاشاه، نیمروز، شماره ۹۱۰، لندن ۱۳۸۵.
- مجموعه ای از آثار رکن الدین خان و ویولن رکن الدین مختاری، دو سی. دی.، ماهور، تهران ۱۳۸۴.

## زندیکان، مانوی یا مزدکی

(۲)

### گذری بر پیش‌زمینه اجتماعی مانویان از زمان ساسانیان و بر جهان بینی مانوی و مزدکی

رفتار متناوب «کج دار و مریز» در مورد مانویان از سوی چند تن از پادشاهان ساسانی خود مؤید بحران متناوب اجتماعی-سیاسی و به همراه آن نیاز به تعادل معنوی و دنیوی در امپراطوری گسترده می بود. مانی با این که در زمان شاپور اول ساسانی (م. ۲۷۳-۲۴۱) مورد التفات قرار می گیرد و هُرمزد که به جای شاپور جلوس و یک سال و اندی سلطنت می کند، با او و پیروان او مخالفتی نمی کند، ولی در زمان بهرام پسر شاپور (م. ۲۷۶/۷-۲۷۴) به تحریک موبدان،<sup>۳۱</sup> بعد از مدتی حبس سخت، ظاهراً به طرز فجیعی کشته می شود.<sup>۳۲</sup> در روزگار بهرام دوم (م. ۲۹۳-۲۷۶) پیگرد مانویان ادامه می یابد و پیشوای آنان که سی سن (Sisne) نام داشت، مصلوب و اعدام می شود. «این زمان تلاش می کردند تا خود را به صورت پیروان مسیح وانمود کنند، زیرا مسیحیان فعالیت آشکار داشتند. مانویان به گونه مسیحیان لباس می پوشیدند و خود را مسیحی می خواندند. از این رو کسان بسیاری گمراه می شدند و اینان را مسیحی می پنداشتند. نتیجه آن شد که به روزگار بهرام دوم در جریان پیگرد و آزار مانویان کلیساهای مسیحیان نیز دستخوش ویرانی گردید. ولی در دوران فرمانروایی کوتاه مدت بهرام سوم در سال ۲۹۳ میلادی دستور احیای کلیساهای ویران شده صادر گردید.»<sup>۳۳</sup> در زمان نرسه ساسانی (م. ۳۰۲-۲۹۳) باز سیاست انعطاف پذیری در برابر مانویان در پیش گرفته شد. و این بیش به نظر می آید به دلایل

سیاست داخلی - در نواحی باختری - و خارجی بوده باشد. در این دوره مانویت در شمال و جنوب مدیترانه جای پای باز کرده بود و رومیان هم از گسترش مانویت در سرزمینهای زیر سیطره خود می بایست بیمناک بوده باشند. در کشمکشهای تسلط بر سرزمینهای میانرودان و باختر آن، ساسانیان در اندیشه متزلزل کردن موقعیت رومیان در سرزمین مصر (قبط)، شاید خاطره موقعیت ادوار پیشین را در سر داشتند. در نامه تنسر از آرزوی شاهان ساسانی و بزرگانشان مبنی بر این اندیشه سخن رفته است، که بی شک می باید مراد از چنین استیلائی خراج ستاندن بوده باشد. در انجام چنین مقصودی نفوذ جریان مانوی، آن هم به سهمی به وسیله نبطیان و تازیان می توانست مد نظر باشد. این نکته اما ما را به جریان جالبی رهنمون می کند.

در یکی از رساله های مانویان از شیخی عرب به نام عمرو (Am(a)ro) به عنوان پشتیبان و حامی مانویان سخن رفته است. این شیخ همان عمرو بن عدی مشهور است که به هنگام جلوس نرسه بر آریکه شاهی (۲۹۳ م.) وی را تهنیت گفت. در کتیبه نرسی (در سطر ۴۵-۴۲) از او با نام عمرو اباگارینان (<amru pagar-i-nan> Amro Abagarinan) یاد شده است.<sup>۳۴</sup> این نشان می دهد عمرو در آن سوی تر آروند رود (نواحی حیره) دارای حکومتی درخور خود بوده است (م. ۳۰۰-۲۷۲). مانویان به واسطه همین عمرو بن عدی از نرسه تقاضا کردند تا از پیگرد و آزار آنان پیشگیری شود، و عدی با نوشتن نامه ای به پادشاه حمایت او از این امر را خواستار گردید. در پسایند این جریان یکی از شاگردان مانی به نام اینای (Innay) که پس از اعدام سی سین به عنوان پیشوای مانویان شناخته بود، توانست با پادشاه گفت و گو کند. این همه نشان می دهد که مانویت با بیش از چند دهه پیگرد در ایران، در نواحی میان رودان و باختر آن در میان نبطیان و اعراب ریشه دوانیده بوده است و این پادشاه ساسانی را سیاست برآن افتاده بود تا بر مبنای بودن مردمان و آیینهای گونه گون در سرزمینهای باختری، از آنها بهره برگیرد. هر آینه، این سیاست در زمان جانشین نرسه، هرمزد دوم (م. ۳۰۹-۳۰۲) دنبال نشد و او زیر نفوذ روحانیان زرتشتی بر پیگرد مانویان برخاست. آیین مانی به همان نسبت از طرف مسیحیان مطرود بود. در این دوره بود که مانویان در ایران، بیشتر از پیش، به سرزمینهای باختری، و شماری شاید بزرگ به خاور، به آسیای میانه (سرزمینهای فرا رودان) تا واحه تورفان کوچ کردند و تا دیر زمانی از حمایت خاقان ترک برخوردار شدند. و این همه در حالی بود که بقایای مزدکیان می باید بیش در میان کشاورزان کم مایه و صنعت کاران خُرده پا، در گروههای اجتماعی دور از شهرها، در سرزمینهای میانه ایران زمین، چون بخشهایی از آذربایجان، جبال غربی و تا حدی مرکزی

(حدود اصفهان؟) و شاید کمتر در خراسانِ باختری... به سر بردند تا در جنبش خرم دینان علیه حکوت خلافتِ عربی سر بر آورند.

همان طور که به اشاره رفت، نکته در این است که دولتِ مقتدرِ تمرکز یافته ای که نه چندان زمانی از تشکیلِ آن می گذشت و دین مزدیسنا را - حال در سلسله مراتبِ زرتشتیت- مذهب رسمیِ کشوری گردانیده بود، چگونه می توانست کیش عرفانی- اخلاقی مُنزه خواهی را که خواه نا خواه در مضمونِ خود سلسله مراتبِ دنیوی و فرهنگِ اشرافیت را به چالش می کشید، برتابد؟ البته نگره جهان کرداری مزدیسنايي نیز یک دین اخلاقی است ولی بر خلافِ مانویت که از آیینِ غنوسی (گنوسی) تأسی داشت، آن چنان، صبغه عرفانی ندارد، بل، در بُنیادهای بینشی خود، زندگی این دنیای در آن زنده و پویاست.<sup>۳۵</sup> به زبانِ دیگر اخلاقِ آن این دنیای ست نه یک اخلاقِ مُنزه طلبانه بیش دنیا گریز که خود، به سهمی، عکس العملی ست بر مصائبِ هستی، التهاباتِ روزگار و قدر قدرتیِ حکومتهايِ قدرتمدار [می توانست بوده و باشد (؟)].

در گذشته این نظر پیش گذاشته شده بود که «مزدکیّت» به نوعی دنباله مانویت بوده. اما با در نظر گرفتنِ مطالبِ اجمالی ابتدا و گذاری بر احوالِ مانی و پیشنیهِ التقاطی مانویت، روشنتر می شود که مزدکیّت از نظرِ جهان بینی دینی به سهم اندکی از مانویت متأثر گشته و آن هم، در دوره پیشینِ آن می بایست بوده باشد. از نظرِ دینی- اجتماعی، مزدکیّت بیش، یک اصلاح گرایي در دیوانِ سالاریِ مغانِ زرتشتی و به چالش کشیدنِ امتیازاتِ بی چون چرایِ اشرافیت بوده است؛ در مقامِ مقایسه، شاید نکته مهم آن نبود که زرتشت فسایی، و از پی او مزدکیان، دیدگاهِ اصلاح در دینِ رسمیِ مغانِ زرتشتی و تأویل با نوعی بازگشت به بُن مایه های مزدیسنايي را طالب گشتند، اما نفی یا جایگزینیِ آن را با نگرشی دیگر نمی طلبیدند، آن چنان که مانویت به عنوانِ یک دینِ جهانی به دوره خود برآمده کم و بیش از بسترِ فرهنگِ التقاطی دیگری در ترکیبِ اندیشگی خود، می بایست مذاهبِ دیگر را به زعم خود جایگزین کند، تا آن جا که مانی خود را «خاتم النبیین» قلمداد کرد. مانی براین باور بود که حکمت و دینِ او هم برآیند و هم اعتلایِ تمامِ ادیان پیش از اوست. در کفالا (Kephalaia) می گوید همان طور که از پیوستنِ جریانِ آبی به جریانِ دیگر جریانِ دیگری به وجود می آید، همان گونه نوشته هایِ پیشین در نوشته هایش تلفیق شده و برآن مبنا حکمتِ برتری به وجود آمده است. او برتریِ دینِ خود را بر ادیانِ دیگر - که آنها را تأیید می کند- در آن می دید که کتابِ حکمتِ آمیزِ خود را خود به نگارش درآورده است، در حالی که پیامبرانِ دیگر نوشته ای از خود به جای نگذاشته و فقط پیروانِ آنان

گفته‌ها یا آموخته‌های آنان را مکتوب کرده‌اند.<sup>۳۶</sup> و این فقط محدود به نوشته‌های خود مانی نمی‌شد، همان‌طور که صدیقی نامیده [به سهم بارزی] یک دین ادبی بود و بدین منوال که روحانیان این شریعت برای مباحثه و مجادله در مسائل مربوط به دین با پیروان ادیان دیگر، اغلب به نوشتن رسالات می‌پرداختند، و برای هم‌مذهبان خود تألیف می‌کردند، چنان‌که این امر در میان مانویان عرب و دُعوات هم معمول بود. کشف و تائید مانوی در آسیای میانه وجود این موضوع را در میان مانویان شرقی نیز به ثبوت رسانید.<sup>۳۷</sup>

اما هر سه جهان بینی زرتشتی مغان، مانویت، و مزدکی در بُن‌مایه‌های جهان‌شناختی خود تصوّر و تصویری دو بُنی یا ثنوی از هستی داشتند؛ جز آن‌که، هستی‌شناسی (ontology) مانوی ساختاری دو بُنی و به سهمی متأثر از زُروانیت هم بود (نگاه یادداشت ۳۴)، و از این نظر به زرتشتیگری پسین ساسانی مانده؛ اما دیدگاه زرتشت فسایی، در مقام تأویل‌کننده متن، به بُن‌مایه‌های گائاهای اوستایی باز می‌گشت که در آن پدیده اهریمن [ی] (- نازندگی) امری ثانوی، نه «بود شناختی» (ontological) بل، بیش اخلاقی و دنیوی است، و به سرشت آدمی باز می‌گردد که خود از آغاز دارای توان یا اختیار گزینش است (Yásna 30.3-4)؛ به زبان دیگر، و در زبانی فشرده: جنبه منفی (بدی یا نازندگی) نشانه بُبود نیکی و تجلّی زندگی زایا است. و از این روست که

در شهادت الوراق تعالیم مزدکیان در بسیاری موارد به تعالیم مانویان پیرامون دو اصل و دو آغاز نزدیک است. [اما] تفاوت میان دو آیین مزبور (مانویت و مزدکی) آن است که مزدک به آغاز خیر و نیکی گرایش داشت و اعمال خیر را حساب شده و بر مبنای اختیار [آدمی] می‌دانست. به اعتقاد مزدک ظلمت حساب نشده، تصادفی، و فارغ از آزادی و اختیار بود.<sup>۳۸</sup>

از این رو جدایی نور از ظلمت نیز تصادفی و فارغ از اختیار خواهد بود.<sup>۳۹</sup> که این جمله آخری - اگر به نقل دقیق باشد - در ناهمخوانی با از بُرشی از گائاهاست که مقال دیگری می‌طلبد. هرآینه، تأویل این سخن به همان سرشت قره‌وشی آدمی در بُن‌مایه‌های مزدایسنایی گائاهای باز می‌گردد و تمایز بُنیادین آن را از ادیان و جهان بینی سامی و ابراهیمی را نشان می‌دهد که سرشت انسانی از آغاز خلقتش [به] خطا کار [ی] و گناهمند [ی] رقم می‌خورد. اما تمایز کرداری و کُنشی مزدیسنایی، مانوی و مزدکی در عرصه زندگی دنیوی و عملکرد اجتماعی تجسد می‌یابد؛ و آن را در سه توصیف موجز می‌توان ارائه داد: مزدیسنایی در برآیندی از گائاهای اوستایی (- و نه یشت‌ها، ویسپرَد، و نبداد... - به تعبیر ما نه زرتشتیگری مُغانی) اخلاق عملی این دنیایی و پویا و زندگی گرا، خانواده گرا، اجتماع گرا... را برانسان رَوا می‌دارد؛ مانویت، اخلاقی مُترَه طلبانه در شوون



عرفی زندگی، و نوعی عارفانه را؛ مزدکی پسین، اخلاقی این جهانی و شبه «اشتراکی» و شادخوار را. از آن رو، به نظر می آید که جنبش مزدکیان به سهمی، «پاسخی» برکاستی کارکرد اجتماعی- دنیوی مانویت، و هم، در سهمی، بر ساختار اجتماعی کاست مانند خشک ایران ساسانی بوده باشد - نه به قول کریستن سن پس-افتاده یا رستاک (off-shot) مانویت!

کریستن سن پیشنهاد خود را بر مبنای گزارش مالاس تاریخنگار روم شرقی قرار داده که در قرن سوم میلادی شخصی به نام بوندس (Bundos) که «نظریه مانوی» خدای خوب (روشنایی) خدای بدی (تاریکی) را مغلوب کرده و می بایست ستایش شود، در زمان دیوکلتین (Diocletian: A.D. 28-305) در روم تبلیغ می کرد. این بوندس برطبق این روایت به ایران می رود و مذهب خود ("ton daristhenon") را که به تعبیر مالاس به معنای «پیروان بهی (خدای خوب)» بوده اشاعه می دهد. پاتریشیا کرون این احتمال را می دهد که تعبیر بالا همان معادل *derist-dēn* به معنای پیروان دین راستین که در دینکرد آمده و بر پیروان زرتشت فسایی هم اطلاق شده، باشد.<sup>۳۹</sup> بر مبنای این که مالاس قباد را هم *ho darastheo* خوانده، کریستن سن بوندس و زرتشت فسایی را یکی می انگارد، و نتیجه می گیرد که بوندس صورت یونانی بُندگ پارسی میانه است. همچنین می دانیم که در منابع اسلامی - طبری - پیروان مزدک را العدلیه و مذهب العدل خوانده اند؛ اگر تعبیر *derist-dēn* که در مورد پیروان زرتشت فسایی به کار رفته، واژه *derist* به معنای درست [کردار] بگیریم، باید اذعان کرد یک تشابه صوری مابین دو تعبیر به وجود می آید. ولی باز هم چیزی را فی نفسه ثابت نمی کند. گذشته از این، پذیرفتن گزارش مالاس که یک ایرانی پارسی به روم سفر کرده و در آن جا به عنوان یک مبلغ، عقاید خود را پرورده سپس به پارس برگشته تا مذهب خود را در میان مردم اشاعه دهد، دور از عقل است. عکس این جریان هم، که بر قولی از اسکافی که «مزدک» - اگر با زرتشت فسایی یا خورگان خلط شود - از اهالی سوریه بوده باشد، باز دور از ذهن است که یک سوری (رومی؟) به پارس زمین آمده و به عنوان یک مبلغ پذیرفته شده باشد. از این همه گذشته، همان طور که کرون هم نکته سنجی می کند، درگفتاورد بوندس، براساس گزارش مالاس هیچ گونه بینش «اشتراکی» دیده نمی شود.<sup>۴۰</sup> و، هیچ گونه نظر شبه مانوی هم چون باور به «خدای خوب» یا نور به زرتشت فسایی نسبت داده نشده. این احتمال هم هست که اسکافی زرتشت فسایی را با مانی خلط کرده باشد. اما اگر هم شخصی به نام بوندس حقیقت تاریخی داشته باشد، همانا در سوریه و نواحی میانرودان می توانسته پذیرفته

گردد.

### گذری بر گفتارهای رفته در کردار و رفتار مانویان در چند سده آغاز دوران اسلامی و آنچه بر آنان رفت

مانویت بعد از کشتاری از پیروانش، بیش نه کم، به خارج از ایران باختری کوچید ولی باقی مانده مزدکیت، بیش نه کم، در ایران - اما به دور از شهرها - زندگی (نیمه) پنهانی گزید، تا یک سده و نیمی بعد در قالب بخشی از جنبش ابومسلم خراسانی سربرآورد؛ اما مانویت در میانرودان سورستان، یعنی سرزمین آغازین سربرآوردن خویش جلوه ای کرد، همچنین در خراسان خاوری، و سپستر به شمال قبط (مصر) و به جنوب اروپا کوچید، که داستان دیگری ست و خارج از جستار کوتاه ما.<sup>۴۱</sup>

بنابر این پیش زمینه، این کنجکاوی در اندیشه شکل می گیرد که آیا بخشی از زنداقه به ظاهر مانوی در آغاز دوران اسلامی خود رنگ و بوی مزدکی نگرفته بودند؟ یا از نگاهی دیگر، «نو- مزدکیان» اوائل دوره عباسی، اگرچه در صحنه، ولی حضورشان نه چندان آشکار اما در قیاس با مانویان سنتی که به ظاهر و در رفتارشان برجسته بودند، مؤثرتر بر تحولات عقیدتی ایرانی و برخی عرب نبودند؟ به این استفهام به سهمی باز می گردیم ولی حال برای شناخت و روشنتر شدن هرچند اجمالی جهان کرداری مانی و مانویت در برابر بدیل اجتماعی - سیاسی مزدکی و نو- مزدکیان ببینیم فراخوان مانی به دینش چگونه بوده یا «چگونه انسان باید به دین درآید؟»

[مانی] گوید: کسی، که می خواهد به دین درآید باید نفس خود را بیازماید. پس اگر آن را توانا دید بر سرکوبی شهوت و حرص و ترک خوردن گوشت و شرب خمر و ازدواج و ترک آزار آب و آذر و درخت و چهارپایان، پس به دین درآید. و اگر بر همه آن [کارها] توانا نیست، پس به دین درنیاید، و اگر دین را دوست می دارد و بر سرکوبی شهوت و حرص توانا نیست، پس حراست از دین و برگزیدگان را غنیمت بشمرد. ولیکن به ازاء کردارهای زشتش باید اوقاتی اختصاص بدهد به کار و نیکی و شب زنده داری و لایه و زاری، پس آن کار او را در این زندگی و در آن زندگی راضی می کند و صورتش در معاد صورت دوم می شود...<sup>۴۲</sup>

تقی زاده در رابطه با منش و روحیه مانویان در منزه طلبی اخلاقی نسبت به زندگی این جهانی، با زبان اعتراض بیان می کند که: «... اگر چه مانی در تبلیغ ترک تناسل پیرو بعضی از مذاهب «گنوسی» مانند مرقیونی و غیره بود ولی به قدری در این باب مبالغه نموده که رواج کامل دین او مستلزم فنائی نوع بشر بود. با همه طعنی که طرفداران آزادی عقاید بر بهرام پادشاه ساسانی در باب قتل مانی و تعقیب پیروان او کرده اند شاید حجت آن پادشاه

که به قول بیرونی و مُطهر بن طاهر مقدسی به مانی گفت:

«تو برخاسته ای که عالم را فانی کنی پس بهتر آن است که قبل از آن که به مقصود خود برسی ما

تو را فانی کنیم» از نظر سیاست دنیوی ضعیف و شایسته ملامت شمرد، نتوان شد.<sup>۴۳</sup>

اما چند خط بعد می خوانیم:

... سماعین [عامه مؤمنین، به پارسی: نغوشاک] می توانند مالک شوند و بنا کنند و تخم بکارند و

درو کنند و پیشه زراعت پیش گیرند و یا صنعتگر یا تاجر شوند و زن عقدی یا متهه بگیرند و اولاد پیدا

کنند و حتی گوشت بخورند مشروط به این که حیوان را خود نکشند لکن برگزیدگان [مجتبین یا

صدیقین] از خرید چیزی و مالکیت و داشتن ثروت و هرگونه شغل دنیوی ممنوعند فقط یک غذا در

شبانه روز و یک لباس در سال می توانند داشته باشند و روزه آنها زیاد سخت است، ظاهراً علاوه بر

روز یکشنبه که روز تعطیل و عبادت سماعین بود روز دوشنبه را هم که روز برگزیدگان بود روزه

می گرفتند...<sup>۴۴</sup>

می بینیم که «رواج کامل دین او» (مانی) نمی توانست «مستلزم فناي نوع بشر» باشد، و

فقط «برگزیدگان»، زندگی زاهدانه و دُشخواری در پیش می گرفتند؛ و این در مسیحیت

غنوسی، بیش از دو قرن بود که رواج داشت؛ و مانی - با تأکید خود استاد- بیش از هر

مذهب دیگری از آن اثر پذیرفته بود. آنچه مانویت را با تمام نفوذ و گسترش آنان از

سرزمینهای باختری ایران تا باختر دور (جنوب سرزمینهای مدیترانه) از یک سو و خاوری،

«چین و ماچین»، در رنگ و لعابهای گوناگون، در زمانی طولانی مضمحل کرد، در کردار

درون ساختاری و منش برونی آنان بود: باور سراسر به کُنش و رفتار راست کردار، عدم

تقیه در مذهب (همان طور که آمد، شاید به جز زمان بهرام دوم ساسانی (م. ۲۹۳-۲۷۶)

برای گریز از کشتار، در تقیه، به گونه مسیحیان پوشاک پوشیدن)، دیگر، اعراض - شاید

بیش صوری- از سیاست عملی، دنیوی و نوعی از صورت اعتکاف جویی با ملاطی از

نرمخوبی انسانی- عاطفی... با نمادهای زیبایی شناختی در هنرهای خطاطی، نقاشی<sup>۴۵</sup> و

موسیقی را والا داشتن و آن را آسمانی قلمداد کردن، از آن رو که در تهذیب روحی نیز تأثیر

گذارد، به نوبه خود در میان قشرهایی از مردمان هندوستان، کتاب خوان، چون دیوانیان،

تأثیر گذارد، چنان که این موضوع در اوایل دوره عباسیان یکی از علل مقبولیت مانویان در

میان «فرهختگان» می توانسته باشد؛ این همه، اگرچه می توانست برای قشرهایی جذاب

باشد، نقطه ضعف آنها هم شد و در دوره خُشکه مذهبی شدن عباسی - از پس برهه هایی

در زمان ساسانی - هلاک پیگیر آنان در سرزمینهای اسلامی را نیز در پی داشت.

شاید این پرسش به ذهن خطور کند که چرا نام زرتشت فسایی و هم مسلکان او

همچون مانی و پیروانش در رابطه با منابع دوره خود مطرح نشده و دانش ما از آنان نسبت به مانی و مانویان اندک است؟ پاسخی، چند پیش زمینه خود را دارد. ابتدا همان طور که رفت مانویّت پیام آور یک دین جدید و جهانی بود و برتافتن آن با ساختار و استحکام زرتشتیت به عنوان دین رسمی دولت ساسانی در دوران خود ناممکن، همان گونه که به تناوب نسبت به سیاست روز، بیش با مسیحیت و کمتر با موسویان - خاصه با تمامی قدمتشان در ایران- به سختی رفتار می شد. دیگر این که، باز همان طور که به شرح آمد، جریان مفسران اصلاح طلبی مزدکی پیشین، از درون خود بافت یا سامانه فرهنگی زرتشتی نُضح گرفت. در حالی که مانویّت در مرزهای باختری ایران، در کنار حوزه فرهنگی آن در میان بابلیان و نصاری غنوسی و عبرانی و غیره تولد یافت و اشکالی از میتولوژی کهن آن منطقه را در جهان بینی خود استحاله داد و پیگیرانه ولی نه در ستیز، تلاش کرد دامن بگستراند؛ پس در بُرهه ای از نظر اجتماعی مطرح گشت و به رو - در- رویی با ساختار سیاسی-دینی حاکم در آمد. شاید از این رو باشد که برچسب صورتی از زندیک (*zndyky*)، از طرف یک پیشوای دینی زرتشتی برآنان به تعریض به کار رفته باشد.

پرسش دیگر این که، آنهايي که در آغاز دوران اسلامی به زندقه متهم می شدند و شماری از آنها به مانویه منتسب، با تصویر متناقضی که از زنداقه به دست داده شده، چگونه همخوانی می توانست داشته باشد؟ از سویی مانویان واقعی زاهد منش و از نظر معیشتی ظاهراً دنیا گریز بودند (- به جُز در اشکال تبلیغ جهان بینی خود)، و از سوی دیگر «زنادقه» ای با منش و کنشهای دگرگونه، درگیر زندگی اجتماعی، ادب، سیاست و شماری خوشباشی. بی شک بسیاری از اینان از مانویّه سنتی از دیدگاه تعالیم مانی نبودند جز آن که در دوره ای از مقاله‌ها بوده باشند (؟) و همان طور که رفت، بر اساس گفته ابن ندیم این دسته «از مجالست بزرگان ابا نداشته و در زهد هم چندان افراط نمی ورزیدند»، که این هم می توانست از «سازگاری» این گروه با شرایط زمانه چهره برگیرد (؟) دریک نگاه اجمالی، زنداقه مانوی به خاطر مذهبشان مورد تفتیش عقاید قرار می گرفتند و «زنادقه» فرهنگی - که بیش ایرانی تبار بودند یا می نمودند- به دلایل سیاسی رفتار می گشتند. برای قدمی دیگر در ریشه یابی این مُعَصَل یا پُرسمان (problematical) در باقی مانده این جُستار، فشرده در احوال و کاری تألیفی از ایرانی تباری در بحبوحه زندقه و زنداقه و از پی یا همراه آن شعوبیه، می پردازیم.

### گذری بر نقش ابن مقفع، ارزش «مزدک نامه» و بقایای مزدکیان

روزبه پسر دادویه، نوه دادگشسب، نام گرفته با برچسب ابن مُفَع، در میان ایران

شناسان شناخته است. در این جا، گذرا، کار ما بیشتر با باور دینی و موقعیت اجتماعی اوست. وی از پس پدرش، به نظر می آید ابتدا متدین به دین مزدایسنایی بوده باشد. ولی زنده یاد صدیقی به پیروی از عباس اقبال آشتیانی و او به روایت مسعودی در *مروج الذهب*، به دلیل ترجمه آثار مانویان و ظاهراً ابن دیصان و مرقیون (۴) از پارسی میانه به عربی، او را مانوی دانسته؛ اگرچه بعدها، در ۱۲۳ هجری، یعنی حدود پنجاه سالگی، در اوان عباسی به اسلام گرویده. و به نظر ما در آن موقعیت نیز جزو «آزاد منشان» به «شکاکان» به «ظرفا» نزدیک بوده، و این، از ترکیب و تنوع ترجمه و تألیف او و روحیه همپالکیانش برمی آید که بیشترین به «زندقه» منتسب یا از آن طیف بوده اند. صدیقی می گوید که «ما هیچ نمی دانیم که کتب مزبور را در اوقاتی که به کیش مانی بوده به عربی نقل کرده یا پس از پذیرفتن دین اسلام...» باز ایشان نیز اظهار نظر می کند که ممکن است که پس از اسلام آوردن، تمایل او به کیش قدیم خود به جا مانده باشد. اما این دلیل نمی شود که او را مانوی بدانیم؛ همین احتیاط را باید در مسلمانی او مرعی داشت.

ابن مقفع اگرچه نه نخستین، ولی از نظر اثر و میزان ترجمه و تألیف از پارسی به عربی، در اوان دوره خلافت عباسی، پیش قراول است. او همچنین به عنوان یکی از پایه گذاران نثر یا نوع زبان منشور عربی، مقام شامخی دارد. ابن مقفع در سیاست بازبهای همان اوان و نه به علت افکار و سخنانش (و بی شک مقداری عناد شخصی) به طرز فجیعی کشته شد. اما ما را به زندگی او در این جا کاری نیست؛ ولی دور از خرد هم نیست که چرا او در ردیف زنداقه قرار گرفته. از ترجمه و تألیفهای بسیار او اندکی به دست ما رسیده، (- و شاید به دلیل مذهب پدرش، زرتشتی پیشین و ظاهراً مسلمان پسین بودن خودش) کتابی داریم به نام *مزدک نامه*.<sup>۴۶</sup> اما دمی به کنار از ماهیت این تألیف «بسیار محتمل است که ابن مقفع یا از خودش و یا براساس خبری که یکی از «مذاکره کنندگان» به او داده است، واقعه قیام مزدکیان را در ترجمه عربی وقایع فارسی میانه گنجانده باشد.» و «او با این کار خود توصیفات مربوط به وقایع دوران سلطنت قباد اول را کامل کرد.»<sup>۴۷</sup> منظور از «نامه فارسی» همان *خوتای نامک* مشهور است، و این غیر از تألیف *مزدک نامه* که ظاهراً بیش، یک مطابیه قصه مانند بوده، است. با این که نام *مزدک* که به بد نامی - گجستگ - در اسناد رسمی ساسانی آمده، اما ترجمه و تألیف آن کتاب به وسیله ابن مقفع نشانگر آن است که در ایران از *مزدک* و مزدکیان با تمام تلاش در محو آنها در زمان بازگشت به پادشاهی قباد یا اوان پادشاهی طولانی انوشیروان (م. ۵۸۷-۵۳۱) - این که، چقدر به حقیقت نزدیک باشد - ادبیاتی (- نوشتاری؟ شاید؛ شفاهی؟ حتماً!) در افواه مردم و بالطبع بیش در میان

باقی مانده گروه‌های اجتماعی مزدکیان باقی بوده است. اما از نوشته‌های مزدکیان پیش از اسلام به تأیید صدیقی نام‌نشانی به دست ما نرسیده، جز آن‌که:

ابو عیسی محمد بن هارون الوراق (متوفی در سال ۲۴۷ ه.ق.) در کتاب *المقاتلات* خود به تفصیل از آراء و عقاید ثنویه سخن رانده بود و قسمتی از آنچه را که دانشمند مزبور درباره دین مانی و مزدک در کتاب خود آورده بوده شهرستانی در کتاب *میل و نحل* نقل کرده است. چون وراق از متکلمان آگاه و عارف به ادیان ایرانی بوده و خود در آغاز دین مجوسی داشته، بیانات او در این باب در کمال درجه اعتبار است. منقولات شهرستانی موضوع شامل سه قسمت است: در قسمت اول مؤلف صریحاً گوینده آن یعنی ابو عیسی وراق را نام برده، اما در دو فقره دیگر تنها به ذکر گوینده «وُحکی غنه و زوی غنه» و «از او گویند» قناعت کرده، ولی دور نیست که این دو فقره را هم شهرستانی از کتاب *المقاتلات* وراق نقل کرده باشد. قسمت سوم منقولات شهرستانی، چنان که از ملاحظه آن معلوم می‌شود از مأخذ ایرانی و بلکه فارسی گرفته شده است، و بنابراین بعید نیست که مزدکیان پیش از اسلام کتاب داشته‌اند که به اعقابشان منتقل شده.<sup>۴۸</sup>

صدیقی خود بلافاصله با نقل قولی از تردید ضمنی کریستن سن از درستی «جزئیات» روایت شهرستانی از قول وراق، بیان می‌کند که: «محمّل است مقالات اصلاً به روایاتی که در جمعیت‌های رافضی عصرهای اسلامی که آراء ایشان از دین مزدکی قدیم مشتق می‌شده، مربوط باشد.» و این، بر «کمال درجه اعتبار» بودن اقوال وراق سایه می‌اندازد؛ ویلفرد مادلنگ (Wilfred Madlung) هم در کتاب *حرکت‌های دینی در اوایل ایران اسلامی (Religious Trends in Early Islamic Iran)* با تمام برجسته کردن «روایات» شهرستانی نسبت به همپالکیانش در تاریخنگاری ارتداد (heresiography)، اقوال وراق در روایت شهرستانی از مزدک و مزدکیان را با تکیه ضمنی به مقاله دیگری، مغلوپ می‌خواند.<sup>۴۹</sup> نکته در این است که همان‌طور که صدیقی تصریح داشته، ابو عیسی وراق به دلیل پیشینه «مجوسی» خود اقوالش از اعتبار برخوردار است و شهرستانی هم اختیاراتش مورد تکیه بوده. اما «مزدکیان جدید» یا حُرُم دینان می‌باید دارای نوشتار و تألیفاتی بوده باشند و با تمام تحولاتی که در عقاید آنها رخ داده باشد از منابع گذشته خود بهره گرفته باشند و این همه اطلاعات از جهان بینی و رفتار و کردار هم نمی‌توانسته فقط از ادبیات شفاهی منتقل شده باشد.

در برآیندی از نوشته‌های تاریخنگاران و راقمان اسلامی - چه ایرانی، چه عرب - هیچ شبهه‌ای به جا نمی‌گذارد که پیروان جنبش اجتماعی مزدکیان پس از آن که به طور گسترده مورد تعقیب و سرکوب قرار گرفتند، در استان‌های دور از درگاه، در نواحی

کوهستانی و روستاها، زندگانی چه بسا سختی را می گذرانیدند. تردید اندکی می توان کرد که گروه بسیاری - در آن شرایط - باورهای خود را به فراموشی سپرده باشند، به عکس! با چنان اندیشه های شبه «اشتراکی» که منتسب به آنان گشته، می باید - با احتیاط؟ - به نشر باورهای خود ادامه داده باشند.

### گذری بر نقش ابومسلم و مزدکیان پسین

نکته در این است که مزدکیان بعد از دهه هایی چند در جنبشی که ابومسلم خراسانی ضد امویان بسیج می کند، این امکان را پیدا می کنند که در صحنه کشمکشهای اجتماعی- سیاسی ظاهر شوند، هرچند به دلایل مذهبی- سیاسی (۴) نقش برجسته ای نداشته باشند. درحقیقت این ابومسلم است که به عنوان سیاستمداری شاید «پراگماتیست» ولی با کفایت، همه نیروهای اجتماعی بالقوه را که با حکومت امویان، خاصه آنان که با سیاست عرب مداری و تعصب آنها دشمنی دارند، به میدان کارزار می کشد. در میان آنها زرتشتیان و مزدکیان هم دیده می شوند. آنچه در این میان قدری در محاق می ماند شخصیت و آمال واقعی ابومسلم است.<sup>۵۰</sup> آیا او بر نشان برخی روایات، مسلمان متعصبی بود که به خاطر پیروزی عباسیان مصلحت کارانه با مخالفان اسلام هم کنار آمده بود؟ یا، ایرانی «واقع بینی» بود که ابتدا برای برانداختن حکومت متعصب اموی و سپس، شاید، برای استقلال ایران راه پیچیده و خطرناکی را پیش گرفته بود؟ می دانیم او جنبش بهافریدیه را سرکوب و پایه گذار آن را از میان برد و بدین وسیله حمایت زرتشتیان را نسبت به خود جلب کرد. اما مزدکیان چه؟ آنان به صورت یک جنبش مستقل به میدان نیامده بودند و پیش از آن می باید در میان جماعات روستایی و صنعتگر بوده باشند و در خراسان و آذربایجان و جبال بیش از جاهای دیگر. چه، بعد از قتل ددمنشانه ابومسلم به خدعه، چند جنبش به خونخواهی و نام او به حرکت می آید که بی شک مزدکیان در آنها نقشی داشتند. از پس آیند و برجسته ترین آنان انقلاب بابک خرم دین بر علیه سُلطه اعراب است. همین جنبش با نام خرمیه و نامهای دیگر که سپستر در آذربایجان و جبال و مرکز و شمال و خراسان گسترش می یابد، بیش رنگ و بوی «مزدکیه» داشت.

آمال و چشم انداز سیاسی ابومسلم هرچه بوده باشد، پای مزدکیان را که ظاهراً مدتها زندگی عقیدتی پنهانی را هموار کرده بودند، به عرصه سیاسی- فرهنگی کشاند. آیا گروه «آزاد- اندیشان» یا «روشن- فکران» - یا هرچه آنها را بنامیم- مُراد همان همپالکیان این مقفع، در همان اوان، با «نو- مزدکیان» یا شاید گروههای مشابه در تماس بوده اند؟ نمی توان پاسخ روشنی داد، چون گفتاورد تاریخی، ادبی یا عقیدتی مستندی، تا این جا،

در دست نیست. اما، هنوز، برای دریافتِ پنهان ماندگیهای تاریخی و فکری- عقیدتی، بر اساس پیش داده ها، می باید متون گوناگون را هم باز- خوانی و دگر- خوانی کرد؛ چه بسا برای روشنگری، شناخت حال از گذشته، مانند همیشه، پنهان ماندگیهایی در میان متون برای محقق ریزه خوان باقی ست.

اما «مزدک نامه» نمی توانست بخشی از *خونای نامک* بوده باشد، و این روشن است چرا. اگرچه «کتابِ المزدک» هم در برگردانِ عربی در تأیید عقاید مزدکیان نبوده و گاه به خیال پردازی نزدیکتر است؛ ولی آن قدر مشهور بوده که شاعری به نام ابان بن عبدالحمید لاحق آن را به نظم کشیده. در نتیجه: با «مزدک نامه» ای به پارسی میانه وجود داشته - که کم و کیف آن روشن نیست- و یا، ابن مقفع در همان اوان در ارتباط با مزدکیان قرار گرفته و تألیف خود را از دانشی که از آنها کسب کرده به نگارش درآورده، که این دومی بیشتر محتمل است. و این نظری را که پیشتر بیان کردیم پذیرفتنی تر می کند و آن این که طیفِ زنادقه غیر مانوی ایرانی، در عرصه فرهنگی- سیاسی و اجتماعی می باید به سهمی متأثر از «نو- مزدکیان» بوده باشند. چنان که شعوبیه ایرانی در عرصه فرهنگی- سیاسی، یعنی نظری، با عصبیت و سلطه اعراب در افتادند، حُرَم دینان در عرصه عملی- سیاسی، یک روحیه ایرانیگری را نشان می دادند و هدفشان برانداختنِ سلطه سیاسی و دینی بیگانگان، در این مورد، اعراب بود.

پیروانِ حُرَمیان بعداز قتلِ زرجا و بابک و برادرش (۸۳۸ م.) در بعضی نواحی ایران زمین آن زمان چون آذربایجان، همدان، اصفهان، کرج... زندگی می کردند ولی دیگر توان چالشِ رو- در- رویی با خلافت با آنان نبود، اگرچه چندین پناهگاه در اختیار داشتند. علی بن بویه حدود یک صد سال سپس تر (۹۳۳ م.) برخی از این قُلاع را به تصرفِ خود درآورد؛ و شاید بعضی از این قلاع بعدها به دستِ اسماعیلیان («حشاشین») افتاده باشد؛ و بخشی از عقاید و حرکت‌های آنان در باطنیان ادامه یافته، چنان که حَمدان قُرمطی و زندگی جماعات در رابطه با او خالی از صبغه «اشتراکی» نبوده است.

گفتیم کسانی که با برجسب و اتهام زنده گرفتار می آمدند از گروهها و با مشربهای فکری اجتماعی گوناگونی می بودند، و از آن میان ظاهراً بیش از مانویان؛ خاصه که منش و کردار و ظاهر آنها گرفتاریشان آسانتر می کرده. باز می دانیم طیف همپالکیان ابن مقفع اغلب متهم به زنده شدند، و «زندقه» آنان یا از روحیه ایرانیگری پنهان و آشکار و یا آزاد منشی و خوشباشی و زندگی و به وجهی دین گریزی بوده. بسیاری از این گروه در شمار مؤلفان و مترجمان و یا شاعران بودند، چون صالح بن عبد القدوس، عبد الکریم بن ابی



العوجا، حماد زبرقان یا حماد راویه که از همپالکیان ابن مقفع به شمار می آمدند. ابوالقاسم بن ابراهیم الحسنی الرسی (۲۴۶ م.) در کتابی به نام *الردّ الزندیق اللّعن ابن مقفع* که «گوبدی» مستشرق ایتالیایی در سال ۱۹۲۷ در رم چاپ کرده، همان گونه که از نام کتاب می شود برداشت کرد، سخت در نفی و منکوب کردن ابن مقفع کوشیده و او را به زندقّه متهم کرده است. از کتاب مذکور برمی آید که ظاهراً ابن مقفع در کتابی ثنویّت را تأیید کرده و از نور و ظلمت سخن رانده است. همچنین پیغمبر اسلام را مردی از اهل «تهامه» خوانده و بر برخی از آیات قرآن و پاره هایی از آنها برشیوه طنز و کنایه خرده گرفته است. یک جا نیز آیات مُرسَلین را به سحر ساحران ماننده کرده است (؟) البته اصل این کتاب منسوب به ابن مقفع، مانند سایر کتابهای همانند از بین رفته و عباس اقبال در رساله مشهور خود «شرح حال عبدالله بن المُقَفِّع فارسی» (۱۹۲۶) این کتاب را از او ندانسته است. اما انشاء باب بُرزویه طیب از کلیله و دمنه (*داستانهای بید پای*) که به هر حال احتمال تألیفش به وسیله ابن مقفع به خاطر برگردان اصل کتاب از پارسی میانه («پهلوی») به عربی، بسیار است.<sup>۵۱</sup> این «مقدمه» در نظر ابوریحان بیرونی به انگیزه ایجاد شک در مبادی دینی بوده و آن را از زندقّه او دانسته است. هرآینه، اگر هم در قرن دوم هجری توجه نظری از ابن طیف به مانویت بوده به نظر می آید از سرآمد بودن آنان در هنرهای زیبا چون نقاشی و خطاطی و موسیقی و ستاره شناسی بوده است؛ وگرنه، به صرف برگردان آثاری از مانویان به عربی به وسیله ابن مقفع یا انعکاس اعتقاداتی از آنان در اندیشه های هم مسلکان و همپالکیان ابن مقفع، آنان را در زمره مانویان نمی بایست آورد، اما از زنداقه چرا، چنان که، ریشه «زَندَقی» (زَندیک)، همان طور که رفت، بیش برآمده از مزدکی (یان) پیشین و پسین دوره ساسانی می توانست باشد.

لوس انجلس

### یادداشتها:

۳۱ - اما دشمنی بهرام اول ساسانی با مانی با سعایت و ردیّه کتریز بزرگ موبد دربار است. نفوذ این موبد موبدان سیاست پیشه در اوان دوره سلسله ساسانی مضبوط است؛ چنان که همانند پادشاهان کتیبه به نام و دستور اوکنده و نقش گرفته بود: «سرمشهد، نقش رستم، کعبه زرتشت و نقش رَجَب (!)»

۳۲ - بنا بر زبور مانی به زبان قبطی پس از مرگ سر مانی را بُریده و از دروازه شهر آویختند و با جسد او بدرفتاری نموده آن را مُثله کردند و نظر بر روایات معروف دیگر پوست او را کنده بُراز گاه کرده از دروازه جندی شاپور آویختند که در عهد اسلامی هم همان دروازه به دروازه مانی معروف بوده. در کتاب زبور مانوی قبطی خطاب به مانی گوید خون تو را در وسط خیابان شهر خودشان ریختند ولی باز جبریل بن نوح مسیحی که مآخذ خوبی در دست داشته (به نقل از بیرونی از او) گوید

سرمانی را در دروازه سرداق قرار دادند و جسدش را بیرون انداختند و اتباع او را هم تعقیب کردند و مورد آزار و قتل قرار دادند. در زبور مانوی خطاب به مانی گویند «مجوسان تو را با آهن بار کردند و دست و پاهای تو را آهن بستند و زنجیرها روی بدن تو گذاشتند و تو را در حبس انداختند و بیست و شش روز در آهن ماندی و اصحاب تو پیش تو آمدند و همه را معانقه کردی.» مانی و دین او، همان، <قسم اول> صص ۱۴، ۱۶، ۱۷.

۳۳ - پیگولوسکایا، ن. شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمه عنایت الله رضا، ۱۳۶۷ (خورشیدی)، ص. ۴۷۷.

۳۴ - پیگولوسکایا، پیشین، ص ۴۷۶.

۳۵ - بنیان هستی شناسی دینی مزدیسبایی دو بنی اخلاقی - فلسفی است که در رأین آن مفهومی از دانایی مطلق در تمثیل اهورا مزدا قرار می گیرد. سپس تر است نگره دو بنی خیر و شر از دل زمان بیکرانه بیرون می زند که بحث گسترده ای را می طلبد. اما بنیان جهان بینی هستی شناسی (anthological) مانوی کلاً دو بُنی، بر دو اصل خیر و شر گذاشته شده؛ این دو بُن در مانویت با نور و ظلمت و سه دوره گذشته، حال و آینده شکل می گیرد. منشأ کل و بنیادین وجود دو است، یکی روشنیایی و دیگری تاریکی. تا نیمه های قرن بیستم، کشف آثار مانوی در ترکستان چین در منطقه تورفان به زبانهای مختلف ایرانی میانه، پارتی، سغدی، شرق شناسان را براین نتیجه داشت که باورهای کهن ایرانی و رُروانی در ترکیب با باورهای بومی، ملاطی از جهانشناسی دینی مانوی را تشکیل داده. اما، مانی در بابل بزرگ شده و به زبانهای قدیم بومی چون آرامی و سریانی اُخت بوده و متأثر از آیینهایی که در آن زبانها هرچند در قالب شاخه ای از مسیحیت قدیم شرقی، چون گنوسی سوریانی و میانرودان سُغلی، با تأثیری از نگره نو افلاطونی، زرتشتی ساسانی در منظومه گیتیانه اسطوره گون او شکل گرفت. مانی که از ابتدای رسالت خود اندیشه جهان شمولی آن را داشت، در بیان ترکیبی منظومه خود در میان قومهای دیگر، آنها را بوسیله دعاة خود در زبان و ترکیب باورهای آنان بیان می کرد که موجب گسترش وسیع دین ابداعی او با روحی از نوید نجات را در سرزمینهای وسیعی از مصر تا چین در میان بابلیان، سوریان، ایرانیان، ترکان، چینیان... را موجب شد. همان طور که دانسته است، مانویت تا اروپا پیش رفت و بر سرزمینهای جنوبی اروپا در قرنهای آغازین مسیحیت تأثیر ماندگاری گذاشت. وگر تعقیب و سرکوب شدید (گاه همراه با کشتار، نمونه در نواحی ای از جنوب فرانسه) مسیحیت از آن در ادوار مختلف نبود، رقیب پایدار آن در اروپا می گشت. اما در آسیای میانه با آمدن تُرکان غُز و سَرَازیر شدن خان و مان برآنداز مغول است که ضربه های پسین به ادیان کهن آن دبار از جمله زرتشتیان می خورد. از عوامل ستیز اقوام بگذریم، شاید بیش از همه این، به ظاهر، دنیا گریزی مانویت، خاصه با گسترش مسیحیت و سپس اسلام است که بقایای آن را یکباره به کنار می زند.

Christensen, Arthur. *Le Règné du roi Kawadh I et le communisme mazdakite*, pp. 98ff. ۳۶.

Widengern, Geo. "Manichaeism and its Iranian Background", *The Cambridge History of Iran*, Vol. 3(2), 1993, p.983. ۳۷.

۳۸ - پیگولوسکایا، شهرهای ایران در زمان پارتیان و ساسانیان، ص. ۴۰۱.

۳۹ - صدیقی، جنبشها... همان، ص ۱۱۶.

- Crone, Patricia. "Kavad's Heresy and Mazdak's Revolt", *IRAN*, vol. XXIX, 1991, p.26.

- Crone, Patricia. "Kavad's Heresy and Mazdak's Revolt", *IRAN*, vol. XXIX, 1991, p.26. ۴۰.

Lieu, Samuel N.C. "Sources on the Diffusion of Manichaeism in the Roman Empire, From Diocletian to Justinian", *Acta Iranica*, no. 28, vol. XII, 1988, pp. 383-39. ۴۱.

- صدیقی، جنبشها...، صص ۱۰۹-۱۰۷.

۴۲ - در دنباله سخنان، در بازنمایی دین مانی به «شریعتی که مانی آورد و فریضی که واجب کرد» و «فرض نمازهای چهار گانه» یا «هفت گانه» برمی خوریم که از برای دریافت مانویت با ارزش ولی به کار دنباله سخن ما نمی آید. رک به «شرح الفهرست...» ب < صص ۲۰، ۲۱، ۲۲.

۴۳ - مانی و دین او، همان، «قسم دوم»، صص ۴۸-۴۷.

۴۴ - مانی و دین او، همان، ص ۵۱.

۴۵ - آمده است کتابهای مانویان در آرایش و دبیره از قشنگی و خوش خطی و نفاست کاغذ زیانزد بوده. همچنین از ذوق شاعرانه هم عاری نبودند مثلاً یک قطعه پهلووی (پارتی) که از تورفان به دست آمده دارای فهرستی است که در آن ابیات مطلع سرودها به ترتیب حروف تهجی قرار داده شده و هم چنین یک سرود محفوظ در پترزبورگ که باز قطعات آن بر حروف تهجی مرتب شده.

مانی و دین او، همان، ص ۵۵.

۴۶ - نام این کتاب را طبری، حمزه اصفهانی، ابن ندیم، و مؤلف ناشناس *نهایة الارب فی اخبار القُرس والعرب* (۱۰۵۰-۱۰۰۰ م.) در آثار خود ضبط کرده اند.

۴۷ - کلیما، اوتاکر، *تاریخچه مکتب مزدک*، همان، صص ۶۲-۶۲.

۴۸ - صدیقی، جنبشهای ...، صص ۱۴۳-۱۴۳.

۴۹ - Madelung, Wilfred. *Religious Trends in Early Islamic Iran, Columbia Lectures on Iranian Studies*, No. 4, 1988, pp. 1-2.

۵۰ - ابومسلم عبدالرحمان بن مسلم، به گفته حمزه اصفهانی، پدرش پیش از آن که اسلام آورد، ونداد هُرمُزد نام داشت و نام ابومسلم، پهلزادان بود و ابراهیم بن محمد امام نام او تعبیر داد و او را به عبدالرحمان موسوم کرد. از مردم اصفهان بود از دیهه در روستای فاتح نزدیک کرج. پدران ابومسلم به ظن قوی از کردان این ناحیت بودند. صدیقی می گوید این قول اخیر از ابودلامه است که معاصر ابومسلم بود، مندرج در *البدء والتاریخ*، مقدسی، ج ۶، ص ۹۵. مؤلف *تاریخ سیستان* نیز او را ابومسلم کرد خوانده است.

۵۱ - این که منشأ *کلیله* و *دمنه* از هند بوده و این که بر اساس دریافت پژوهشگران امروزی از آغاز این کتاب، آیا واقعاً داستان سفر بُرزویه به هند که بر زبان او رفته است، حقیقتی داشته است، دست کم تا به حال قابل اثبات نبوده است. اما، گفتار این ندیم در این باب جای چون و چرا باقی می گذارد. همو، پس از مطرح کردن این که *هزار افسان* منشأ ایرانی دارد و این که «کتاب سند باد حکیم» از «ناحیه هندیان است» و آن «بیشتر به حقیقت نزدیک است»، می گوید: «اما درباره *کلیله* *دمنه*، اختلاف است. به قولی ساخته هند است که در مقدمه آن گفته شده، و به قولی ساخته پادشاهان اشکانی ست و هندیان آن را به خود بسته اند، و به قولی فارسیان آن را در آورده و هندیان به خود بسته اند، و گروهی گفته اند که بزرگمهر حکیم پاره ای از آن را ساخته است. والله اعلم.» (*الفهرست*، تجدد، ص ۵۴۱) و این بیان نشان می دهد که در اواخر قرن چهارم هجری در اصل و منشأ *کلیله* و *دمنه* سخن بوده است. دکتر نبی بلوچ (استاد و مدیر سابق مؤسسه آموزش و پرورش دانشگاه سند، حیدرآباد پاکستان) در مقاله «سرچشمه *کلیله* و *دمنه*» (برگردان مسعود رجب نیا، *نشریه فرهنگ ایران باستان*، دوره ۲، شماره ۱، فروردین ۱۳۳۴) با بحث در نظرات هرتل (Dr. J. Hertel) «ناشر و مصحح و شارح متن موجود پنجا تنتر» و ردّ مستدل نظر قدمت تاریخی آن نسبت به *کلیله*، و رد و رفع این که برخی از واژه ها و نامهایی که در *کلیله* آمده و «محققان همزمان ما» کوشیده اند ریشه های آن را در زبان سانسکریت نشان دهند، براین باور است که *کلیله* منشأ ایرانی دارد یا به خامه یک نفر (ایرانی) نگارش یافته، آن که «اگر رشتۀ اندیشه ای که در این بابها [ی آغازین] دنبال شده [را] در نظر بگیریم خواهیم دید که همه آنها با همان خامه نگاشته شده اند که متن کتاب با آن پرداخته شده.» (مرجع پیشین، ص ۲۹) پس اگر باب آغاز *کلیله* پرداخته این مقفع باشد، هنرمندی کرده و ذکاوتی در خور کار به کار برده است، وگرنه، به هر منوال، بُن مایه های چنان اندیشه ورزی که به زمان خسرو انوشروان باز می گشته، یاد آور گسترش اندیشه فلسفی، خاصه با پناه آوردن فلاسفه بیزانسی - با بسته شدن آکادمی و تعقیبشان به وسیله امپراطور مسیحی - به دربار ایران، در آن دوره است.

## گل و گیاه در اشعار فروغ فرخزاد\*

فروغ فرخزاد در ۱۵ دی ۱۳۱۳ در تهران چشم به جهان گشود. پدرش نظامی و سختگیر و مادرش خانه دار و کمابیش سنتی بود. چهار برادر و دو خواهر داشت و خود فرزند سوم خانواده بود. با تمام کردن دبستان، به دبیرستان خسروخاور رفت. شانزده ساله و در کلاس نهم بود که با پرویز شاپور، نوه خاله مادرش که تقریباً ۱۴ سال از او بزرگتر بود و دانشگاه را تمام کرده بود، ازدواج کرد. در ۲۹ خرداد ۱۳۳۱ که هفده سال و نیم داشت پدرش کامیار را به دنیا آورد و در ۱۷ آبان ۱۳۳۲ که هنوز نوزده ساله نشده بود از شوهرش جدا شد<sup>۱۲</sup> و حق سرپرستی فرزندش را برای همیشه از دست داد.<sup>۳</sup>

در سال ۱۳۳۵ سفری ۱۴ ماهه به ایتالیا و آلمان کرد تا به قول خودش بهتر بتواند نفس بکشد، فریاد بزند و بخندد. در سال بعد به چند کشور دیگر اروپایی رفت. از شهریور ۱۳۳۷ به فیلم سازی روی آورد و زیر نظر ابراهیم گلستان به تولید فیلم های کوتاه پرداخت که برخی از آنها برنده جوایزی معتبر گردید. در سال ۱۳۴۱، پسر خردسال یک زوج جذامی در جذامخانه تبریز را به فرزنددی خواند و به تهران آورد. سه چهار سالی قبل از مرگش با خوردن قرص دست به خودکشی زد. سرانجام در بعد از ظهر ۲۴ بهمن ۱۳۴۵، در سی و دو سالگی، هنگام رانندگی، بر اثر تصادف جان خود را از دست داد و در گورستان ظهیرالدوله، بالاتر از تجریش در جاده دریند، به خاک سپرده شد.<sup>۱۲</sup>

\* ویراستار مشاور (Consulting Editor) در زمینه گل و گیاه (Flora) در «دانشنامه ایرانیکا».

\* با امتنان از دکتر فرزانه میلانی و مهندس جهانگیر صداقت فر برای خواندن متن و ارائه پیشنهادات سودمند.

«فروغ بضاعتی اندک از شعر کهن و تسلطی بسیار بر اوزان عروض داشت.»<sup>۴</sup> اشعار او بیشتر دربارهٔ خودش است: یاد کودکی و نوجوانی، تلخیهای خانواده، و فاشگویی در عشق ورزی. «حجاب رمز و راز از گرد خود برگرفت تا از مرد کشف حجاب کند و به او حیاتی نو بخشد.»<sup>۵</sup> فروغ با شکستن قیدهای همسری و مادری به آزادی دلخواهش رسید و تازه فهمید که این آزادی چقدر پوچ و مبتذل بوده است و برای رهایی از رنج این گونه زیستن به پاخاست و تولدی دیگر یافت.<sup>۶</sup> از فروغ پنج مجموعه شعر برجای مانده: /سیر (۱۳۳۱)، با تغییرات (۱۳۳۴)، دیوار (۱۳۳۵)، عصیان (۱۳۳۶)، تولدی دیگر (شامل سروده های ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۲) و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، که پس از درگذشت او انتشار یافت.

در این نوشتار، به سبک و روال دیگر کارهای این نگارنده در مورد گلها و گیاهان در اشعار شاعران، ابتدا نام و مشخصات گونه گیاهی و ویژگیهای مورد توجه شاعر، و سپس بخشی از شعر، حاوی نام گونه گیاهی، آورده شده، در حدی که معنی مَحْصَلی از آن بخش به دست آید. برخی از واژه ها معنی شده و در بعضی موارد شواهدی از شعر قدیم فارسی نیز ارائه گردیده است. در پایان هر شعر، نام مجموعه در سمت راست، نام شعر در وسط، و شمارهٔ صفحه در سمت چپ آورده شده است.<sup>۱</sup> گونه های گیاهی به ترتیب الفبایی آمده اند.<sup>۷</sup>

اطلسی - اطلسی گلی ست زینتی از جنس *Petunia*، در انگلیسی با همین نام، متعلق به خانوادهٔ *Solanaceae* یا تیرهٔ بادنجان که برای گلهای شیپوری، رنگارنگ و خوشبوی آن در تابستان در باغچه کاشته می شود. احتمالاً قدیم ترین ثبت نام این گل این بیت از ناصرالدین شاه است: اطلسی از جمله گلها خوشتر است / اطلسی چادر نماز دلبر است (نعت نامهٔ دهخدا). اطلسی در مصراع دوم جنس چادر نماز است:

کسی می آید /.../ کسی از باران، از صدای شُرُشُر باران، از میان پِچ و پِچ گلهای اطلسی  
(ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، «کسی که مثل هیچ کس نیست»، (۴۶)

[پِچ و پِچ یا نجوا از فضای بسته و نبودن آزادی بیان حکایت می کند و به تراکم گلهای شیپوری اطلسی و سر در هم گذاشتن آنها اشاره دارد. کسی که از میان این گلهای نرم و لطیف و خوشبوی سر برآورد، طبعاً خوب خواهد بود.]

اقاقیا - اقا قی یا اقا قی درختی ست نسبتاً بلند با تاج گسترده از جنس *Robinia*، در انگلیسی *locust tree* یا *pseudoacacia*، متعلق به خانوادهٔ *Papilionaceae* یا تیرهٔ پروانه آسا که گلهای معطر آن به صورت خوشه های سفید آویخته از اواسط بهار تا اوایل تابستان ظاهر می شود. در کوچه های محلهٔ فروغ درخت اقا قی بسیار بود، بیش از هر درختی دیگر،

و بی سبب نیست که او از اقاویا بیش از هر گل و گیاه دیگر و بیش از هر شاعر دیگر نام برده است.<sup>۸</sup> «اقاویا شیء معمولی و گلی همگانی ست که از دنیای فردی او تشخص و تجلی دیگری یافته و تبدیل به گل فروغ شده است ... همان گونه که سوسن گل حافظ است و شیء ای است که با غزل او جان و جلوه ای دیگر یافته و تبدیل به شیء ای زبانی ویژه او شده است»<sup>۹</sup>:

گویی از پنجره ها روح نسیم / دید اندوه من تنها را / ریخت بر گیسوی آشفته من / عطر سوزان اقاویها را ( / سیر، «صدایی در شب»، ۱۶۷)

[روح نسیم = نسیم روحبخش. اقاویا بوی تندی دارد. گیسوی آشفته کنایه از پریشانی فکر است.]

آن روزها رفتند ... / و گم شدند آن کوچه های گیج از عطر اقاویها / در ازدحام پُرهیاهوی خیابانهای بی برگشت (تولدی دیگر، «آن روزها»، ۲۹۴)

[خوشی و آرامش را چون عطر اقاویا می داند و برای آن روزها که بچه های قدیم کوچه در پای درخت و بالای شاخه ها بازی می کردند احساس دلتنگی می کند. خاطره ایام خوش گذشته در انبوه مشغله زندگی رنگ باخته است.]

اکنون تو این جایی / گسترده چون عطر اقاوی ها / در کوچه های صبح (تولدی دیگر، «در آبهای سبز تابستان»، ۳۱۴)

من می اندیشم ... / من به معصومیت بازیها / و به آن کوچه باریک دراز / که پُر از عطر درختان اقاوی بود (تولدی دیگر، «در غروب ابدی»، ۳۵۲)

تو با چراغهایت می آمدی به کوچه ما / تو با چراغهایت می آمدی / وقتی که بچه ها می رفتند / و خوشه های اقاوی می خوابیدند / تو با چراغهایت می آمدی ... (تولدی دیگر، «من از تو می مردم»، ۴۱۳)

زمان گذشت / زمان گذشت و شب روی شاخه های لخت اقاوی افتاد (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»، ۴۳۳)

[اقاویا خزان پذیر است و شاخه های آن در فصل سرما لُخت و بی برگ.]

چرا نگاه نکردم؟ / انگار مادرم گریسته بود آن شب / آن شب که من به درد رسیدم و نطفه شکل گرفت / آنشب که من عروس خوشه های اقاوی شدم / آن شب که اصفهان پُر از طنین کاشی آبی بود، / و آن کسی که نیمه من بود، به درون نطفه من بازگشته بود / و من در آینه می دیدمش، / که مثل آینه پاکیزه بود و روشن بود / و ناگهان صدایم کرد / و من عروس خوشه های اقاوی شدم ... (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، «ایمان بیاوریم به آغاز فصل

سرد»، (۴۳۰)

[نیمه من = فرزند یا جنین من (نیمه دیگر از پدر است). در آینه می دیدمش = آینده اش را مجسم می کردم. شعر در توصیف شب زفاف و آستن شدن است. خود را ملامت می کند که چرا آن شب متوجه نگرانی مادر و آینده نگری او نشده است. خوشه های سفید و معطر اقا قبا با گل و زیور لباس عروس تناسب دارد. طنین کاشی آبی احتمالاً به صدای اذان سحر از مسجد اشاره دارد.]

انگور - انگور میوه تاک یا رز از جنس *Vitis*، در انگلیسی Grapes، متعلق به خانواده *Vitaceae* است که در شعر قدیم فارسی سرخی آن را به خون تشبیه کرده اند، با بیتی از انوری: هرکه همچون دانه انگور با او شد دو دل / ریخته خورش چو خورش انگور باد. دودل، به معنی سست و مردد، به دانه انگور ایهام دارد که چون از میان دو نیمه شود دو شکم برآمده را ماند، و از این روست که انگور را آستن شراب و شراب را دختر رز دانسته اند (۱۰، گل و گیاه، ۹۹):

من می اندیشم ... / به نوزادی با لبخندی نامحدود / مثل یک دایره پی در پی بر آب / و تنی پُر خون، چون خوشه ای از انگور (تولدی دیگر، «در غروبی ابدی»، ۳۵۳)

[می اندیشد به آینده بهتر برای نسل بعد، با این امید که از تلاطم امروز به فردایی آرام دست یابد. بدن گلگون و پُر خون نوزاد به خوشه سرخ و پُر آب انگور تشبیه شده و شاید به خون تازه نسل بعد اشاره دارد.]

باقلا - باقلا گیاهی ست يك ساله با ساقه علفی قائم از جنس *Vicia* متعلق به خانواده *Leguminoseae* یا تیره بقولات که گل آن به رنگ سفید با لکه های نامنظم کبود است. اختلاط و درهمی دو رنگ سفید و تیره را اصطلاحاً «گل باقلی» می نامند و این صفتی ست برای چشم آحول یا لوچ که در آن سیاهی و سپیدی تقارن طبیعی ندارد، با بیتی از ابوالفرج رونی شاعر قرن پنجم قمری: باقلیها شکوفه آورده / راست چون چشم آعور و آحول (أعور = مرد یک چشم)، و بیتی از سلمان ساوجی: نرگس شوخ و گل باقلی امروز به باغ / چون دو چشمند یکی اشهل و دیگر احوال (أشهل و شهلا، بر وزن آحمر و حمر، به معنی کبود برای موصوف مذکر و مؤنث). برخی کسان با خوردن یا حتی بوییدن باقلای خام دچار بیماری کم خونی یا فاویسم می شوند (گل و گیاه، ۴۵۶):

چه فراموشی سنگینی / سببی از شاخه فرومی افتد / دانه های زرد تخم کتان / زیر منقار قناریهای عاشق من می شکنند / گل باقلا، اعصاب کبودش را در سُکر نسیم / می سپارد به رها گشتن از دلهره گنگ دگرگونی / و در این جا، در من، در سر من (تولدی دیگر، «در

غروبی ابدی»، (۳۵۱)

[افتادن سیب، احتمالاً در اشاره به سیب نیوتن، هشدار و توجه می دهد. تخم کتان یا برزک خوراک پرندگان است (گل و گیاه، ۷۸). اعصاب کبود، سُکر نسیم، و دگرگونی همه با ویژگیهای برشمرده برای باقلا تناسب دارند.]

بنفشه - بنفشه گلی ست زینتی از جنس *Viola*، در انگلیسی pansy یا violet، متعلق به خانواده *Violaceae* یا تیره بنفشه که در آغاز بهار در باغچه کاشته می شود. در شعر قدیم فارسی، بنفشه مشبّه به گیسو و زلف بوده (گل و گیاه، ۴۱)، ولی در شعر زیر چنین تشبیه یا اشاره ای دیده نمی شود. اما باد گیسو را شانه زدن مضمون آشنایی ست، با دو شاهد از سعدی: «باد گیسوی درختان چمن شانه کند» و شهریار: «شانه زد زلف جوانان چمن باد بهار.»

آیا دوباره گیسوانم را/ در باد شانه خواهم زد؟/ آیا دوباره باغچه ها را بنفشه خواهم کاشت؟  
(ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، (۴۳۱)

[شانه زدن گیسوان در باد ظاهراً کاری بیهوده است. شاید حامل این معنی باشد که آیا می توان، با وجود وضع نامساعد، به افکار و احوالش نظم و ترتیبی ببخشد. از سوی دیگر، بنفشه کاشتن غالباً کنایه از فرارسیدن بهار است و بهار نشانه آغازی دیگر: آیا بهار را دوباره خواهم دید؟]

بید - بید درختی ست از جنس *Salix*، در انگلیسی willow، متعلق به خانواده *Salicaceae* یا تیره بید که جای آن بیشتر در کنار نهر و جویبار است (گل و گیاه، ۵۲)، همچنان که نام جنس آن، مرکب از دو کلمه *sal* و *lix* در زبان Celtic، نیز به معنی «نزدیک آب» است:

سلام ای شب معصوم! سلام ای شبی که چشمهای گرگهای بیابان را/ به حفره های استخوانی ایمان و اعتماد بدل می کنی/ و در کنار جویبارهای تو، ارواح بیدها/ ارواح مهربان تبرها را می بویند (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، (۴۲۹)

[همچون شب تاریک که در آن گرگها دیده نمی شوند و بیدها خطر تبرها را نمی بینند و باور ندارند که کارد دسته خودش را ببرد، (همچنان که در ادامه شعر آمده) در این جهان نیز مردمانی مار صفت زهر دشمنی را در زیر خط و خال خوش پنهان می دارند!]

شاخ و برگ بید به نسیمی یا بادی ملایم می لرزد، تا آن جا که «چون بید یا برگ بید لرزیدن» مثل رایج شده است (گل و گیاه، ۵۶)، از این روست که حتی سایه آن در زیر نور ماه نارام و



ترسناک می نماید:

آسمان همچو صفحه دل من / روشن از جلوه های مهتاب است / ..... / خیره بر سایه های وحشی بید / می خزم در سکوت بستر خویش (دیوار، «سپیده عشق»، ۱۹۶)

بید درختی ست سایه گستر که تاج آن شامل ترکه های باریک و بلند با برگ بسیار است و این شاخ و برگ ظریف و نازک و آویخته را به زلف و گیسوی پریشان تشبیه کرده اند، با بیتی از سیدای نَسفی شاعر تاجیک (درگذشته ۱۷۰۹ میلادی): نشست بید مجنون بر لب جو / پریشان کرده چون دیوانگان مو (گل و گیاه، ۵۸):

باد توی بادگیرا نفس نفس می زد / زلفای بیدو می کشید (نولدی دیگر، «به علی گفت مادرش روزی ...»، ۳۹۰)

[شاخ و برگ بید در باد چنان است که کسی گیسوی دیگری را می کشد.]

شانه های تو / چون حصارهای قلعه ای عظیم / رقص رشته های گیسوان من بر آن / همچو رقص شاخه های بید در کف نسیم (عصیان، «سرود زیبایی»)

[اتکا به تو، پناه به تو، و با تو بودن به من قوت قلب می بخشد.]

پونه - پونه یا پودنه (یا سیسنبر) نوعی سبزی از جنس *Mentha* یا جنس نعناع، در انگلیسی نوعی *mint*، متعلق به خانواده *Labiatae* یا تیره نعناع است که بوی تندی دارد (گل و گیاه، ۴۸۰):

بادی از آن دورها وزید و شتابان / دامنی از گل به روی گیسوی من ریخت / عطر دلاویز و تند پونه وحشی / از نفس باد در مشام من آویخت (دیوار، «آبتنی»، ۱۹۵)

[آبتنی در چشمه را توصیف می کند. نفس باد = وزش باد (نفس باد صبا مُشک فشان خواهد شد ... حافظ)]

پیچک - پیچک دیواری یا موچسب گیاهی ست زینتی و پایا از جنس *Ampelopsis*، در انگلیسی با نامهای مختلف، متعلق به خانواده *Vitaceae* یا تیره انگور که پای دیوار کاشته می شود، به سرعت رشد می کند، توسط چنگک مخصوص به دیوار می چسبد، و تدریجاً سطح دیوارها و مرز و درز بین دیوارها و خانه ها را می پوشاند. برگ آن شبیه برگ مو، به رنگ سبز تیره، و گاهی رگه دار و مواج است:

روی دیوار باز پیچک پیرا / موج می زد چو چشمه ای لرزان / بر تن برگهای انبوهش / سبزی پیری و غبار زمان (عصیان، «بازگشت»، ۲۶۹)

آن روزها رفتند / آن روزهای خوب / آن روزهای سالم سرشار / آن آسمانهای پُر از پولک / آن شاخساران پُر از گیلان / آن خانه های تکیه داده در حفاظ سبز پیچکها به یکدیگر / آن

بامهای بادبادکهای بازیگوش / آن کوچه های گیج از عطر افاقیهها / آن روزها رفتند (تولدی دیگر، «آن روزها»، ۲۸۹)

[بر روزهای خوب گذشته سخت تأسف می خورد: از سرشاری شاخه های گیلان، بادبادکهای گیرکرده به پشت بام، و عطر افاقیهها دیگر خبری نیست.]

من به یک خانه می اندیشم / با نفسهای پیچکهایش، رختوناک (تولدی دیگر، «در غروب ابدی»، ۳۵۳)

این نوع پیچک به دور تنه درخت یا تکیه گاهی دیگر نیز می پیچد و بالا می رود و برخی آن را همان عشقه می دانند:

پیچید همچو شاخه پیچک به پیکرت / آن بازوان سوخته در باغ زرد ماه (اسیر، حسرت)  
[در باغ زرد ماه = در نور ماهتاب.]

زنبق - زنبق گلی ست نسبتاً درشت از جنس *Iris*، در انگلیسی با همین نام، متعلق به خانواده *Iridaceae* یا تیره زنبق که بیشتر به رنگ سفید دیده می شود، با بیتی از سلمان ساوجی: خوش آیدم گل زنبق که پنجه سیمین / پُر از قراضه زَر عیار بگشاید. قراضه زر = خُرده طلا، کنایه از پرچمهای بزرگ زرد میان گل (گل و گیاه، ۴۷۶). در شعر زیر نیز، به تناسب شبنم و در تقابل با خط سیاه، زنبق سفید مراد است:

جز طنین یک ترانه جستجو نمی کنم / در فغان لذتی که پاکتر / از سکوت ساده غمی ست / آشیانه جستجو نمی کنم / در تنی که شبنمی ست / روی زنبق تنم / بر جدار کلبه ام که زندگی ست / با خط سیاه عشق / یادگارها کشیده اند / مردمان رهگذر ... (تولدی دیگر، «روی خاک»، ۳۰۳)

[در پی رهگذرانی عشقباز که وجود هوسبازشان جز «شبنمی بر تن» و یادگاری سیاه در خاطر چیزی باقی نگذاشته، دیگر در جستجوی کسی و مأوایی نیستیم.]

سپند - سپند یا اسپند یا اسفند تخم گیاهی خودروست از جنس *Peganum*، در انگلیسی *wildruie*، متعلق به خانواده *Zygophyllaceae* یا تیره خارخسکها که برای دفع چشم زخم در آتش می ریزند و به اصطلاح دود می کنند، با بیتی از کلیم کاشانی: فلک در بر او نباشد بلند / چو با رفعت ابر دود سپند. دود کردن اسفند با سروصدا همراه است که آن را ناله سپند گفته اند، با بیتی از بیدل دهلوی: چون ناله سپند به هر جا گذشته ایم / نقش قدم ز گرمی رفتار گشته داغ (گل و گیاه، ۱۵۹):

گویی فرشتگان خدا در کنار ما / با دستهای کوچکشان چنگ می زدند / در عطر عود و ناله اسپند و ابر دود / محراب را ز پاکی خود رنگ می زدند (عصیان، «بلور رؤیا»، ۲۵۹)

سپیدار - سپیدار درختی ست غیر مثمر، شبیه تبریزی با قامت راست و بلند، از جنس *Populus*، در انگلیسی aspen، متعلق به خانواده *Silicaceae* یا تیرهٔ بید که جای آن بیشتر در کنار جویبار است و برگهای قلبی شکل آن با روی سبز و پشت سپید، به دلیل داشتن دمبرگ با مقطع گوشه دار (نه گرد)، با مختصر نسیمی به لرزه درمی آید. از مولوی است که: ای سپیدار این بلندی جُستنت رسوایی است / چون نه گل داری نه میوه، گفت خاُمش هان و هان (گل و گیاه، ۲۴۲):

به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد/ به جویبار که در من جاری بود/ به ابرها که فکرهای طولیم بودند/ به رشد دردناک سپیدارهای باغ که با من/ از فصلهای خشک گذر می کردند (تولدی دیگر، «به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد»، ۴۱۰)

[همسان و همدرد با سپیدار: سر برآورده به آفتاب و آسمان، با درونی سیراب و دلی بی نیاز، و سری با آرزوهای دور و دراز همچون ابر آبستن. جویبار، طولیم، و رشد دردناک در فصل خشک همه با سپیدار تناسب دارند.]

سیب - سیب را میوهٔ بهشتی گفته اند (گل و گیاه، ۲۰۹):

همه می دانند/ که من و تو از آن روزنهٔ سرد عبوس/ باغ را دیدیم/ و از آن شاخهٔ بازیگر دور از دست/ سیب را چیدیم/ همه می ترسند/ همه می ترسند، اما من و تو/ به چراغ و آب و آینه پیوستیم/ و نترسیدیم (تولدی دیگر، «فتح باغ»، ۳۸۳)

[باغ کنایه از بهشت برین است و سیب در اشاره به میوهٔ ممنوعه. شاعر افسانهٔ آفرینش را رنگی دگر می بخشد. حوا را در این جا هوای وسوسهٔ آدم در سر نیست. هر دو باهم برای رسیدن به سیب وصل، با خودآگاهی و بی واهمه، باغ را به روی خود می گشایند و وصلتی چنین را در نور و روشنایی بر جریدهٔ عالم به ثبت می رسانند.]

و اکنون دیگر چگونه یک نفر ... / سیب را که سرانجام چیده است و بوییده است/ در زیر پا لگد خواهد کرد؟ (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ۴۲۶)  
[به نظر می رسد زیر پا لگدکردن سیب به زیر پا گذاشتن عهد و پیمان گذشته اشاره داشته باشد.]

شبدر - شبدر گیاهی ست علوفه ای از جنس *Trifolium*، در انگلیسی clover، متعلق به خانوادهٔ *Papilionaceae* یا تیرهٔ پروانه آسا که نام جنس آن به معنی سه برگچه ای است، و مشاهدهٔ نوع نادر چهار برگچه ای آن یا شبدر چهار پَر به فال نیک گرفته می شود. در بیتهی منسوب به قآنی نیز شبدر برای بوی خوش آن آمده است: نسیم شبدر و شب بو پس از ترشچ ابر / نشاط سیر و تفرّج پس از خمار شکن:

همیشه خوابها/ از ارتفاع ساده لوحی خود پرت می شوند و می میرند/ من شبدر چهارپری را می بویم/ که روی گور مفاهیم کهنه روییده ست/ آیا زنی که در کفن انتظار و عصمت خود خاک شد جوانی من بود؟ (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، «پنجره»، ۴۴۷)

[شاعر جوانی خود را بی ثمر و از دست شده می بیند، ولی دل به آینده روشن و امیدبخش می بندد.]

شقایق - شقایق گلی ست از جنس *Papaver*، در انگلیسی *poppy flower*، متعلق به خانواده *Papaveraceae* یا تیره خشخاش که مجموع گلبرگ های بزرگ و سرخ رنگ آن را به جام باده خون رنگ و لکه های سیاه در قعر جام را به داغ دل و سیاهی چشم پُرخون تشبیه کرده اند (گل و گیاه، ۲۲۴)، با بیتی از خواجوی کرمانی: ای بسا برگ شقایق که دمامد در باغ / از سرشک من و خوناب جگر می روید (دمادم = پیوسته. دم = خون، شاید دمامد به اشک خونین و خون دل ایهام داشته باشد):

دردا که تا به روی تو خندیدم/ در رنج من نشستی و کوشیدی/ اشکم چو رنگ خون شقایق شد/ آن را به جام کردی و نوشیدی (دیوار، «قربانی»، ۱۸۹)

سخن از گیسوی خوشبخت من است/ با شقایقهای سوخته بوسه تو/ (تولدی دیگر، «فتح باغ»، ۳۸۴)

[شقایق سوخته به شقایق داغدار و احتمالاً به بوسه های داغ عاشق دلسوخته اشاره دارد.]

من سردم است و از گوشواره های صدف بیزارم/ من سردم است و می دانم/ که از تمامی اوهام سرخ یک شقایق وحشی/ جز چند قطره خون/ چیزی به جا نخواهد ماند. (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»، ۴۲۸)

«آغاز فرایند مرگ خویش را می بیند ... و می داند که زنده بودن دیگر نه واقعیت که وهم است و حتی برای شقایق وحشی نیز سرخ بودن توهم است و از تمامی آن جز چند قطره خون چیزی به جا نخواهد ماند»<sup>۹</sup>.

شکوفه - شکوفه قبل از برگ پدید می آید، مانند شکوفه سیب و شکوفه بادام، و اگر بعد از برگ پدید آید گل نامیده می شود، مانند گل به و گل انار (گل و گیاه، ۵۱)، گل ناشکفته را غنچه می نامند. در شعر فروغ، جای شکوفه با غنچه و با گل مکرر عوض شده است:

در چشمهای لیلی اگر شب شکفته بود/ در چشم من شکفته گل آتشین عشق/ لغزیده بر شکوفه لبهای خاموشم/ بس قصه ها ز پیچ و خم دلنشین عشق (دیوار، «برگور لیلی»، ۲۰۰)

[شکفتن شب در چشمان لیلی از آن جاست که لیل به معنی شب است و تسمیه نام

معشوقهٔ مجنون بر وجه سیاهی موی او (و به تبع آن، چشمان او) بوده است، همچنان که نظامی گنجوی در آغاز منظومهٔ لیلی و مجنون می گوید: «در هر دلی از هواش میلی / گیسوش چو لیل و نام لیلی.» مراد از شکوفه در شعر بالا غنچه است که به لب و دهان بسته و خاموش اشاره دارد.]

این جا شکوفه های گل مریم،/ بیقدرتر ز خار بیابانند/ (عصیان، شعری برای تو، ۲۴۹)  
[مریم گلی ست سپید و خوشبو که در شعر قدیم فارسی وجود ندارد. در این جا هم واضح است که مقصود شاعر غنچه ها یا گل‌های باز نشدهٔ مریم بوده است.]  
احساس می کنی که دریغ است/ با درد خود اگر بستیزی/ می بویی آن شکوفهٔ غم را/ تا شعر تازه ای بنویسی (عصیان، «دیر»، ۲۵۷)  
[مقصود شاعر باید بوییدن گل یا غنچه باشد، نه شکوفه.]

شمعدانی - شمعدانی گلی ست از جنس *Pelargonium*، در انگلیسی با همین نام یا geranium، متعلق به خانوادهٔ *Geraniaceae* که گل‌های بزرگ آن، غالباً به رنگ سرخ، از اجتماع گلچه های بسیار تشکیل یافته است. گلبرگ‌های شمعدانی با فشار انگشت رنگ بر جای می گذارد و دختران خردسال گونه های خود را با آن سرخاب می زنند:  
آن روزها رفتند ... / و دختری که گونه هایش را/ با برگ‌های شمعدانی رنگ می زد، آه/ اکنون زنی تنهاست (تولدی دیگر، «آن روزها»، ۲۹۴)

شمعدانی به آسانی با قلمه زیاد می شود و نگهداری آن در خانه های ایرانی، در باغچه و گلدان و پشت پنجره، متداول است:

آیا دوباره ... / شمعدانیها را/ در آسمان پشت پنجره خواهم گذاشت؟ (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»، ۴۳۱)

یک پنجره ... / و می شود از آنجا/ خورشید را به غربت گل‌های شمعدانی مهمان کرد/ یک پنجره برای من کافیهست. (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، «پنجره»، ۴۴۵)

عود - عود درختی ست تنومند و گرمسیری از جنس *Aquilaria*، در انگلیسی aloewood یا agarwood، متعلق به خانوادهٔ *Thymelaeaceae* که بر اثر فعالیت نوعی قارچ، غده ها یا گره هایی آکنده از صمغی تیره رنگ بر روی شاخه های آن تولید می شود (گل و گیاه، ۲۴۳). چوب و صمغ عود را می سوزانند تا بوی خوش آن پراکنده شود. کُندر نیز صمغ خوشبوی دیگری ست:

تا چو رؤیا شود این صحنهٔ عشق/ کُندر و عود در آتش ریزم/ زان سپس همچو یکی کولی مست/ نرم و پیچنده ز جا برخیزم (اسیر، «مهمان»، ۱۳۱)

[رقص نرم و پیچنده کولی با برخاستن دود و عطر کندر و عود از آتش تناسب دارد.]  
 ناشناسی درون سینه من / پنجه بر چنگ و رود می ساید / همره نغمه های موزونش / گوئیا  
 بوی عود می آید (دیوار، «سپیده عشق»، ۱۹۷)

این دل تنگ من و این دود عود / در شبستان، زخمه های چنگ و رود / این فضای خالی و  
 پروازها / این شب خاموش و این آوازاها (تولدنی دیگر، «عاشقانه»، ۳۳۴)

کاج - کاج درختی ست از جنس *Pinus*، در انگلیسی pine tree، متعلق به خانواده  
*Pinaceae* یا تیره کاجیان که چون دیگر سوزنی برگان خزان نمی کند (گل و گیاه، ۲۳۸):

لبریز گشته کاج کهنسال / از غارغار شوم کلاغان (عصیان، «دیر»، ۲۵۷)  
 [شاخ و برگ تیره رنگ و بی طراوت کاج آن را پیر و حزین جلوه می دهد. غالباً عصرها  
 کلاغهای سیاه گروه گروه بر کاجهای کوچک می نشستند.]

برف ... می بارید ... / بر گیسوان کاجهای پیر (تولدنی دیگر، «آن روزها»، ۲۹۰)

[شاخ و برگ کاج در زیر برف به موی سپید سر می ماند.]

کوکب - کوکب گلی ست درشت و پُرپُر و در رنگهای گوناگون از جنس *Dahlia*، در  
 انگلیسی با همین نام، متعلق به خانواده *Compositae* یا تیره کاسنی، که در باغچه کاشته  
 می شود:

گوشواری به دو گوشم می آویزم / از دو گیلان سرخ همزاد / و به ناخنهایم برگ گل کوکب  
 می چسبانم (تولدنی دیگر، «تولدنی دیگر»، ۴۱۸)

[ایام کودکی را به یاد می آورد که گیلان دوقلو را به گوش می آویخته و گلبرگهای ناخنی  
 شکل سرخ و سفید و بنفش کوکب را بر روی ناخن می چسبانده است. در جای دیگر نیز  
 روزهای خوب گذشته را با «آن شاخساران پُر از گیلان» به یاد می آورد.]

گردو - گردو درختی ست باغی یا خانگی از جنس *Juglans*، در انگلیسی walnut،  
 متعلق به خانواده *Juglandaceae* که بسیار تنومند می شود و سر از باغ و خانه بیرون  
 می کشد (گل و گیاه، ۲۷۱):

یک پنجره برای من کافی ست / یک پنجره به لحظه آگاهی و نگاه و سکوت / اکنون نهال  
 گردو / آن قدر قد کشیده که دیوار را برای برگهای جوانش / معنی کند (ایمان بیاوریم به آغاز  
 فصل سرد، «پنجره»، ۴۴۶)

[شاعر با نگاه از پنجره ای کوچک در می یابد که نهال گردو آن قدر قد کشیده و بالغ و  
 عاقل گردیده که برگهای خردسال را از حقیقت دیوار، دیوار مانع، آگاه می نماید. شاعر خود  
 را در مرحله ای از خودآگاهی و بلوغ فکری می بیند که می تواند با زبان رمز و راز پویندگان

جوانتر را از موانع راه باخبر سازد.]

گل - در شعر قدیم فارسی، مراد از گل فقط گل سرخ (rose) بوده (گل و گیاه، ۲۸۲)، ولی در دوره معاصر، لفظ گل به اندام زایشی گیاه (در مقابل اندامهای رویشی ریشه و ساقه و برگ) اشاره دارد و بخش رنگین و زینتی بسیاری از گونه های گیاهی را شامل می شود. در گذشته، غنچه نیز فقط به گل سرخ ناشکفته گفته می شده، ولی امروزه هر گل ناشکفته را غنچه می نامند. گل به صورت جمع انواع گل را شامل می شود:

پنجره باز و در سایه آن / رنگ گلها به زردی کشیده (سیر، «خانه متروک»، ۱۳۹)

[به ظاهر فضایی باز است، ولی نور امیدی بر دلها نمی تابد، هر روز ناامیدی افزون می شود.]

دل من چون دل گلهای بهار / پُر شد از شبنم لرزان یقین (سیر، «صدایی در شب»، ۱۶۶)

[در دل پاک و حقیقت جویم می گریم، (به قرینه گل) دلم خون است.]

در کوچه باد می آید / و من به جفتگیری گلها می اندیشم / به غنچه هایی با ساقهای لاغر کم خون / و این زمان خسته مسلول (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»، ۴۲۴)

[باد یکی از عوامل جفتگیری در گیاهان به شمار می رود و حاصل جفتگیری بارور شدن تخمدان یا تشکیل میوه است، نه آن که «حاصل جفتگیری گلها، غنچه است». <sup>۱۱</sup> غنچه ارتباطی با جفتگیری ندارد. در شعر بالا، ساق لاغر کم خون می تواند توصیفگر ساقه باریک و بلند گل سرخ باشد که خود نشانی از سرخی ندارد و به بیمار مسلول تشبیه شده است.]

او غنچه شکفته مهتاب است / باید که موج نور بیفشاند (سیر، «شعله رمیده»)

[غنچه شکفته همان گل است. گل مهتاب به فرص ماه یا ماه تمام اشاره دارد. او به کمال حقیقت دست یافته و حال باید در دل دیگران نور معرفت بتاباند.]

چون مراد از گل همیشه گل سرخ است، برگ گل به معنی برگ گل سرخ یا گلبرگ گل سرخ آمده (گل و گیاه، ۲۹۹) و از همین روست که رخسار لطیف و شاداب را «مثل برگ گل» گفته اند. رگ هم معمولاً به رگ برگ یا رگبرگ گفته می شود نه گلبرگ، مگر آن که شاعر خود را گل ببیند و از عطر و رنگ خود سخن بگوید:

من گلی بودم / در رگ هر برگ لرزانم خزیده عطر بس افسون / در شبی تاریک روییدم / تشنه لب بر ساحل کارون / بر تنم تنها شراب شبنم خورشید می لرزید / یا لب سوزنده مردی که با چشمان خاموشش / سرزنش می کرد دستی را که از هر شاخه سرسبز / غنچه نشکفته ای می چید / ... عاقبت من بیخبر از ساحل کارون / رخت برچیدم / ... نیمه شب جوشید خون

شعر در رگهای سرد من / محو شد در رنگ هر گلبرگ / رنگ درد من /... / لیکن ای افسوس / من ندیدم عاقبت در آسمان شهر رؤیاهای / نور خورشیدی (دیوار، «تشنه»، ۶-۲۳۴)

[در بخشهای شعر بالا، شاعر با همسرش به اهواز رفته، همسرش حکومت را برای از بین بردن جوانان مخالف سرزنش می کرده، در رؤیای شاعر آسمان تهران رنگی دگر داشته، خانواده را رها کرده، با عطشی برای شعر گفتن و فریاد برآوردن به تهران باز گشته، و نومید می شود که آسمان همه جا همین رنگ است. غنچه نشکفته = (در این جا) جوان ناکام، نشکفته برای غنچه حشو است، مگر برای تأکید.]

گل سرخ / گل سرخ / گل سرخ / او مرا بُرد به باغ گل سرخ / و به گیسوهای مضطربم در تاریکی گل سرخی زد / و سرانجام / روی برگ گل سرخی با من خوابید / ای کبوترهای مفلوج / ای درختان بی تجربه یائسه، ای پنجره های کور / زیر قلبم و در اعماق کمرگام اکنون / گل سرخی دارد می روید / گل سرخی، سرخ / مثل یک پرچم در رستاخیز / آه من آستن هستم، آستن، آستن. (تولدی دیگر، «گل سرخ»)

[شاید شاعر در تخیل خویش به محبوب خود و کامیابی و باروری از او می اندیشد و مغرور از آن که هنوز پروازی چنین را در سر و ثمری چنان را در بر می تواند داشت.]

«گل خورشید» اضافه تشبیهی ست که در شعر قدیم فارسی بسیار آمده است، با بیتی از عطار: گل خورشید چون از چرخ بشکفت / به جاروب شعاع اختر فرورفت [وقتی خورشید طلوع کرد، پرتو آن ستارگان را ناپدید نمود.] و بیتی از صائب: گریبان چاک از مجلس میا بیرون که می ترسم / گل خورشید خود را در گریبان تو اندازد:

گیاهی سبز می روید در مرداب رؤیاهای شیرینم / ز دشت آسمان گویی غبار نور بر می خاست / گل خورشید می آویخت بر گیسوی مشکینم / نسیم گرم دستی، حلقه ای را نرم می لغزاند / در انگشت سیمینم (عصیان، «رهگذر»، ۲۷۵)

[در رؤیای عروس شدن است و در رؤیا، گیاه امید حتی در مرداب ناامیدی هم می روید. در آسمان پرنور، خورشید عالمتاب گل سر عروس می شود و نسیم گرم دست که پیام آور مهر است حلقه پیوند به دستش می کند.]

شبمنی که بر روی گل نشسته دمی بیش نمی پاید و با طلوع خورشید برمی خیزد و ناپدید می شود، با بیتی از صائب: تا از نظاره گل خورشید برخوری / در باغ دهر شبمن شب زنده دار باش. گویی شبمن پاک و معصوم راهایی از دام خورشید نیست:

چرا؟ ... او شبمن پاکیزه ای بود / که در دام گل خورشید افتاد / سحرگاهی چو خورشیدش برآمد / به کام تشنه اش لغزید و جان داد (/سیر، «افسانه تلخ»، ۸۵)



گل قاصد - گل قاصد یا قاصدک گیاهی ست از جنس *Taraxacum*، در انگلیسی *dandelion*، متعلق به خانواده *Compositae* یا تیره کاسنی که دارای گل‌های کروی، با گلچه های زرد رنگ، در انتهای دُم‌گل‌های بلند می باشد. این گل‌ها پس از تغییر رنگ و ماهیت در طول تابستان به صورت توپی بسیار سبک به رنگ سفید یا خاکستری از بوته جدا می شوند و به هوا و دوردست می روند. گلچه ها با مختصر تماس و برخوردی از هم می پاشند و غبارگونه بر زمین می نشینند:

آن روزها رفتند /... در ظهرهای گرم دودآلود/ ما عشقمان را در غبار کوچی می خواندیم/ ما با زبان ساده گل‌های قاصد آشنا بودیم (تولدنی دیگر، «آن روزها»، ۲۹۴)

و گل قاصد که بر دریاچه های باد می راند/ او مرا تکرار خواهد کرد (تولدنی دیگر، «در خیابانهای سرد شب»)

[بر دریاچه های باد راندن = ترکیبی بدیع و زیبا.]

گندم - گندم از جنس *Triticum*، در انگلیسی *wheat*، متعلق به خانواده *Gramineae* یا تیره غلات مهم‌ترین محصول گیاهی و قوت و غذای اصلی بسیاری از مردمان است. در فرهنگ ایرانی و اسلامی، گندم مظهر نعمت الهی ست و انبار غله و کشتزار گندم نشان سرشاری این نعمت (گل و گیاه، ۳۱۹):

ای ز گندمزارها سرشارتر/ ای ز زرین شاخه ها پُربارتر/ (تولدنی دیگر، «عاشقانه»، ۳۳۱)

[زرین شاخه های پُربار به خوشه های زرد رسیده و پُردانه گندم اشاره دارد.]

من می اندیشم /... من به بوی غنی گندمزار/ من به افسانه نان (تولدنی دیگر، «در غروب ابدی»، ۳۵۲)

موی تو رنگ ساقه گندم بود (عصیان، «گره»، ۲۶۴)

[موی طلایی یا مایل به سفید به ساقه زرد و زرین گندم تشبیه شده است.]

خوشه گندم پس از بارور شدن به تدریج دانه می بندد: ابتدا فضای هر دانه از ماده سفیدی پُر می شود و چنین دانه نارسیده را «شیری» می نامند، و بعد دانه سفت و سخت می شود: چرا توقف کنم؟! من خوشه های نارس گندم را/ به زیر پستان می گیرم/ و شیر می دهم (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، «تنها صداست که می ماند»، ۴۶۵)

[شاعر خود به بارور کردن خوشه ها برخاسته، و به جای آب و خاک و هوا یک تنه و از وجود خویش دانه ها و خوشه ها را پُر می کند، گویی خود مادر طبیعت است که مردمان را شیر می دهد و قوتشان را فراهم می کند.]

لاله - لاله گلی ست از جنس *Tulipa*، در انگلیسی *tulip*، متعلق به خانواده

*Liliaceae* یا تیره سوسن که شامل دو گروه اصلی لاله های پرورشی یا بستانی و لاله های وحشی یا صحرایی هستند، با بیتی از جامی: نظر کن لاله را در کوهساران / که چون خرم شود فصل بهاران (گل و گیاه، ۳۳۲):

پُر می کنم برای تو دامان را / از لاله های وحشی کوهستان (اسیر، «یکشب»، ۱۴۱)  
در شعر قدیم فارسی، لب گلگون و اشک خونین به گلبرگهای سرخ رنگ لاله تشبیه شده است (گل و گیاه، ۳۳۶)، با بیتی از حافظ: ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم / که لاله می دمد از خون دیده فرهاد، و بیتی از حزین لاهیجی: ما را لب لاله فام می باید و نیست / این شهد نصیب کام می باید و نیست (کام = دهان، آرزو):

آه، بشتاب ای لب ت همزنگ خون لاله خوشرنگ صحرایی (دیوار، «رؤیا»، ۱۷۸)

بر لبم شعله های بوسه تو / می شکوفد چو لاله گرم نیاز (دیوار، «سپیده عشق»، ۱۹۷)

[شعله و گرمی به سرخی لاله و شاید به داغ سیاه آن اشاره داشته باشد.]

شاخه ها از شوق می لرزند / در رگ خاموششان آهسته می جوشد / خون یادی دور / زندگی

سر می کشد چون لاله ای وحشی / از شکاف گور (دیوار، «ستیزه»، ۲۲۶)

[جوشش خون در رگ شاخه متناسب با سرخی لاله است و سرکشیدن زندگی از گور در

اشاره به روییدن لاله از خاک، با بیتی از حافظ: نسیم وصل تو گر بگذرد به تربت حافظ /

ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید. ۱۲]

تو لاله ها را می چیدی / و گیسوانم را می پوشاندی / وقتی که گیسوان من از عربانی

می لرزیدند / تو لاله ها را می چیدی (تولد دیگر، «من از تو می مردم»، ۴۱۴)

[بر سر و موی من گل می زدی، موهایی که گل ندیده بودند - به من می رسیدی، وقتی

بیشترین نیاز را داشتیم.]

لاله عباسی - لاله عباسی یا لال عباسی گلی ست از جنس *Mirabilis* که بعد از ظهر

می شکفت و بامداد بعد می میرد. در شعر زیر، برگ به درستی به گلبرگ اشاره دارد:

خواب یه ماهی دیده بود / یه ماهی، ... / انگار که رو برگ گل لال عباسی / خامه دوزیش کرده

بودن (تولد دیگر، «به علی گفت مادرش روزی ...»، ۳۸۸)

نارون - نارون درختی ست پر شاخ و برگ از جنس *Ulmus*، در انگلیسی elm، متعلق

به خانواده *Ulmaceae* که تاج آن به صورت گرد و مجتمع، اصطلاحاً چتری، در بالای ساقه

مستقیم آن قرار دارد (گل و گیاه، ۴۹۸):

دیده بر بند که شب آمده است / ... / گوش کن بانگ قدمهایش را / کمر نارون پیر شکست / تا

که بگذاشت بران پایش را (اسیر، «دیو شب»، ۹۰)

تو از میان نارونها، گنجشکهای عاشق را/ به صبح پنجره دعوت می کردی (تولدی دیگر، من از تو می مردم، ۴۱۳)

[گاهی تعداد زیادی گنجشک درون تاج نارون نشسته اند که دیده نمی شوند، ولی با ریختن دانه یا زدن سنگ به درخت، از میان درخت بیرون می پرند.]

نخل - نخل یا نخل خرما درختی ست از جنس *Phoenix*، در انگلیسی *palm tree*، متعلق به خانواده *Palmaceae* یا تیره نخل که قامتی راست و موزون و بی انشعاب دارد (گل و گیاه، ۳۵۳). معروف است که نخل خرما سر در آتش و پای در آب دارد و از همین روست که در جنوب خوزستان که سطح سفره آب زیرزمینی بالاست به خوبی می روید: شهری ست در کناره آن شط پُرخروش/ با نخلهای درهم و شبهای پُر ز نور/... بر ماسه های ساحل و در سایه های نخل/ او بوسه ها ز چشم و لب من ربوده است (سیر، یادای از گذشته، ۷۷)

[نخل و سایه آن، به صورت جمع، اشاره به نخلستانهای ساحل شط العرب دارد. شاعر در شهریور ۱۳۳۳ پس از آمدن به تهران از روزهایی که با همسرش در اهواز بوده یاد کرده است.]

برگهای بزرگ نخل به شکل بادبزنی در بالای تنه درخت مجتمع شده اند و با مختصر بادی به لرزه درمی آیند. شعر زیر در تابستان ۱۳۳۴ پس از بازگشت به اهواز، بدون همسر، گفته شده است:

بر آبهای ساحل شط سایه های نخل/ می لرزد از نسیم هوسباز نیمه شب (سیر، «اندوه»، ۱۵۴)

نرگس - نرگس گلی ست معطر از جنس *Narcissus*، در انگلیسی با همین نام یا *daffodil*، متعلق به خانواده *Amaryllidaceae* یا تیره نرگس که در بعضی مناطق در آغاز بهار در دشت و صحرا پدید می آید (گل و گیاه، ۳۷۲)، با بیتی از فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین: چنان بودند آن هر دو دل افروز / گل و نرگس به هم دیدی به نوروز. دُمگل نرگس در محل اتصال به گل خمیده است و به نرگس حالت سر به زیر داده که به حُجب و حیا و فروتنی تعبیر شده است، با بیتی از حافظ: رواست نرگس مست ار فکند سر در پیش / که شد ز شیوه آن چشم پرعتاب خجل:

آن روزهای عید/ آن انتظار آفتاب و گل/ آن رعشه های عطر/ در اجتماع ساکت و محبوب نرگسهای صحرايي/ که شهر را در آخرین صبح زمستانی/ دیدار می کردند (تولدی دیگر، آن روزها، ۲۹۲)

نسترن - نسترن گلی ست از جنس *Rosa*، در انگلیسی *Persian musk rose* یا رُز معطر ایرانی، متعلق به خانواده *Rosaceae* یا تیره گل سرخ که دارای گل‌های کوچک و سفید و بسیار معطر می باشد (گل و گیاه، ۳۹۱):

با هزاران جوانه می خواند/ بوته نسترن سرود تو را/ هر نسیمی که می وزد در باغ/ می رساند به او درود تو را (عصیان، «زندگی»، ۲۸۵)

[سرود نسترن عطری ست که می تراود و پیک نسیم آن را به دوست می رساند.]

نیلوفر - مراد از نیلوفر، در شعر قدیم فارسی، نیلوفر آبی ست از جنس *Nuphar*، در انگلیسی *water lily*، متعلق به خانواده *Nymphaeaceae* که کبودی پهنه برگ آن در سطح آب، در ترکیباتی مانند چرخ نیلوفری یا گنبد نیلوفری، توصیف گر آسمان بوده است (گل و گیاه، ۴۱۲):

موج رنگین افق پایان نداشت/ آسمان از عطر روز آکنده بود/ گرد ما گویی حریر ابرها/ پرده ای نیلوفری افکنده بود (دیوار، «یاد یک روز»، ۲۰۳)

[آکنده = سرشار. شعر تصویری از آغاز روز و آسمان روشن است. حریر ابر نیلوفری نیست، مگر آنکه آسمان نیلوفری از پشت حریر نازک ابر نمایان باشد.]

اما در دوره معاصر، مراد از نیلوفر یا نیلوفر پیچ گیاهی ست از جنس *Ipomoea*، در انگلیسی *morning glory*، متعلق به خانواده *Convolvulaceae* یا تیره پیچک که گل‌های شیپوری به رنگ آبی دارد و به صورت پیچ یا پیچک با تکیه بر درخت یا تکیه گاهی دیگر می روید، با دو بیت متعلق به دو غزل از رهی معیری: نازک اندامی بود امشب در آغوشم رهی / همچو نیلوفر به شاخ نسترن پیچیده ام. دوش چون نیلوفر از غم پیچ و تاب داشت / هر نفس چون شمع لرزان اضطرابی داشتم (گل و گیاه، ۴۱۹):

باد نقش سایه ها را در حیاط خانه هر دم زیر و رو می کرد/ پیچ نیلوفر چو دودی موج می زد بر سر دیوار/ در میان کاجها جادوگر مهتاب/ با چراغ بیفروغش می خزید آرام (اسیر، «خواب»، ۱۶۴)

یاس - یاس یا یاسمن گلی ست از جنس *Jasminum*، در انگلیسی *Jasmine* یا *Jessamine*، متعلق به خانواده *Oleaceae* یا تیره زیتون با گل‌های سفید کوچک و بسیار معطر که به صورت گیاه گلدانی یا درختچه بالا رونده در خانه ها یافت می شود. اصل واژه یاس فارسی ست و خاستگاه آن را ایران می دانند (گل و گیاه، ۴۳۶):

پرده ها چون بالهایی از حریر سبز/ از فضاها می تراود عطر تند یاس/ (عصیان، «عصیان بندگی»)

[بر اساس متن، شاعر در تخیل خود بهشت را توصیف می کند.]

یا نسیمی در این ره متروک / دامن از عطر یاس تر کرده / (دیوار، «سپیده عشق»، ۱۹۷)

در ره خود خسته و بی تاب / یاسمنها را به بوی عشق بوییده / (دیوار، «ستیزه»، ۲۲۸)

[به بوی = به خیال و آرزوی.]

چون برف می خوابید / در باغچه می گشتم افسرده / در پای گلدانهای خشک یاس /

گنجشکهای مرده ام را خاک می کردم (تولدنی دیگر، «آن روزها»، ۲۹۱)

از سیاهی چرا هراسیدن / شب پُر از قطره های الماس است / آنچه از شب به جای می ماند /

عطر خواب آور گل یاس است / (اسیر، «دوست داشتن»، ۷۰)

از سیاهی چرا حذر کردن / شب پُر از قطره های الماس است / آنچه از شب به جای می ماند /

عطر سُکرآور گل یاس است (اسیر، «از دوست داشتن»، ۱۶۱)

[در دو شعر همانند بالا، الماس به شبنم (به تناسب قطره) یا ستاره (به تناسب تقابل با

سیاهی شب) یا به گل‌های کوچک یاس اشاره دارد، با بیتی از سنایی در تشبیه ستاره

به یاسمن و خورشید به گُل (سرخ): در دشت و باغ چیست پس از یاسمین و گُل / گردون پُر

ستاره و دریای پُر شرار (شرار = پاره آتش، اخگر. دریای پُر شرار = آسمان آفتابی.)]

\*\*\*

در اشعار فروغ از گونه های گیاهی دیگری نیز نام برده شده که ظاهراً با نکته قابل

توجهی همراه نبوده اند:

● تاک یا رز یا درخت مو (گل و گیاه، ۸۴): شب به روی جاده نمناک سایه های ما ... /

سرد و سنگین بر فراز شاخه های تاک / سوی یکدیگر به نرمی پیش می رانند (دیوار،

«دنیای سایه ها».)

● سوسن: گلی با گلبرگهای سفید که هم به صورت خودرو در دشت و صحرا می روید و

هم به عنوان گلی زینتی پرورش داده می شود (گل و گیاه، ۱۹۹): در مه رنگین صبح گرم

تابستان / پر کنم دامن ز سوسنهای صحرائی (دیوار، «دیوار»، ۲۲۲).

● شب بو: گلی زینتی در رنگهای گوناگون و معطر، به ویژه در شب: مُرده ای کز پیکرش

می ریخت / عطر شورانگیز شب بوها (اسیر، «صبر سنگ»، ۱۵۷).

● گل ابریشم یا در واقع درخت گل ابریشم: به چمنزار بیا / به چمنزار بزرگ / و صدایم

کن، از پشت نفسهای گل ابریشم / همچنان آهو که جفتش را (تولدنی دیگر، «فتح باغ»،

۳۸۶).

● گلابی میوه معروف و با تشبیه بی سابقه به ستاره: باز مَث هر شب رو سر علی

کوچیکه / دسمال آسمون پُر از گلابی / نه چشمه ای نه ماهیبه نه خوابی. (تولدِ دیگری، «به علی گفت مادرش روزی ...»، ۳۹۰)

● گل مریم به رنگ سفید و بسیار خوشبو: من همچو موج ابر سپیدی کنار تو / بر گیسویم نشست گل مریم سپید (عصیان، «بلور رؤیا»، ۲۵۸).

● نی یا خیزران معمولاً در مناطق گرم و در تالابها می‌روید (گل و گیاه، ۴۲۳): کارون چو گیسوان پریشان دختری / بر شاخه های لخت زمین تاب می خورد / ... / نيزار خفته خامش و یک مرغ ناشناس / هر دم ز عمق تیره آن ضجه می کشد (اسیر، «اندوه»، ۱۵۴).

● هندوانه و خربزه (گل و گیاه، ۴۶۷): و من چقدر دلم می خواهد / که یحیی / یک چهارچرخه داشته باشد / و یک چراغ زنبوری / و من چقدر دلم می خواهد / که روی چارچرخه یحیی میان هندوانه ها و خربزه ها بنشینم / و دور میدان محمدیه بچرخم (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، «کسی که مثل هیچ کس نیست»، ۴۵۸).

Bahram Grami, 225 Oak Leaf Drive, Winona, MN 55987. (507) 457-9412.

[bgrami@yahoo.com](mailto:bgrami@yahoo.com)

### یادداشتها:

۱- جلالی، بهروز (به کوشش)، دیوان فروغ فرخزاد به همراه نگارشی بر زندگی و احوال و آثار او، انتشارات مروارید، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۷۹. (در این نوشتار، همه اشعاری که شماره صفحه دارند از این مأخذ نقل شده اند).

۲- دفتر هنر (ویژه فروغ فرخزاد)، زیر نظر بیژن اسدی پور، سال اول، شماره ۲، پاییز ۱۳۷۳.

۳- Milani, Farzaneh Malek-Zadeh, *Forugh Farrokhzad: A Feminist Perspective*, University of California, Los Angeles, PhD Dissertation, 1979, p. 14.

۴- نادرپور، نادر، فروغ در زیر نورافکن، مأخذ ۲ بالا، صفحه ۷۶.

۵- میلانی، فرزانه، چلچراغی در سکوت و تیرگی، مأخذ ۲ بالا، صفحه ۱۰۴.

۶- عنایت، محمود، شجاعت یا پرده در، مأخذ ۲ بالا، صفحه ۷۳-۷۴.

۷- در شعر قدیم فارسی، از اطلسی، افاقیا، پونه یا پودنه، پیچک یا موجسب، شمعدانی، گندر، گل ابریشم، گل قاصد، گل کوبک، گل مریم و گیلان نام برده نشده است.

۸- از تولد تا هجده سالگی، خانه ما در نزدیکی خانه فروغ بود. طی سالهای دبیرستان، تقریباً همه روزه، به ویژه در تابستانها، برای دیدن دوستی که هنوز نزدیکترین به من است، به کوچه خادم آزاد (در ایستگاه دلبخواه، بین چهار راه مختاری و گمرک امیریه) می رفتم. انتهای کوچه، درب رو به رو، منزل سرهنگ فرخزاد بود. گاهی فروغ را که به خانه پدری سر می زد و خیلی بیشتر از او کلوریا خواهر کوچکترش را در کوچه می دیدیم. با مهرداد برادر کوچکترشان در دبیرستان رهنما هم مدرسه بودیم. و من که در ۱۴ سالگی خزعلاتم را پدرم زیر عنوان «وداع» به چاپ رسانده بود و در مدرسه و محل با طعن و تعجب رو به رو بودم، این تفاخر بچگانه را هم داشتم که فروغ بچه محل ماست!

۹- نیکبخت، محمود، شعر و زندگی فروغ فرخزاد: از گمگشتگی تا رهایی، مؤسسه انتشارات مشعل، اصفهان، ۱۳۷۲.

صفحه ۴۵ و ۱۱۴.

۱۰- گرامی، بهرام، گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی (تشبیهات و استعارات)، با مقدمه ایرج افشار، انتشارات سخن، تهران، چاپ اول آبان ۱۳۸۶، ویراست دوم فروردین ۱۳۸۹. (ارجاع به کتاب گل و گیاه در این نوشتار، به شماره صفحه در ویراست دوم است.)

۱۱- شمیسا، سیروس، نگاهی به فروغ فرخزاد، چاپ سوم، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۷۶، صفحه ۳۴.

۱۲- در دو جای دیگر، ایمان بیابوریم به آغاز فصل سرد، صفحه ۴۳۳ و ۴۴۲، واژه لاله آمده که گمان می رود اشاره به چراغ لاله باشد.

## تذکری دربارهٔ یک غزل حافظ

آقای بیژن نامور در / *یران شناسی* (شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۸۹) تحت عنوان «یک معنا در دو لباس» مقالهٔ فاضلانه‌ای نوشته بودند که در آن غزل حافظ «در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد» نیز منعکس شده بود. حافظ در این غزل آفرینش انسان و سرکشی شیطان از دستورات خداوند را با کلمات و الفاظ عارفانهٔ بسیار زیبا شرح می‌دهد منتهی اکنون قریب ششصد سال است نقل این غزل با اشتباه فاحشی صورت می‌گیرد که موجب سرگردانی مفسرین و ارائهٔ مطالب غیر ناوارد از جانب آنان شده است. غزل مزبور به همان نحو مجدداً ذکر می‌شود تا خواننده بتواند ضمن مطالعهٔ این نوشتار به آن مراجعه کند.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت	عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد	برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
مدعی خواست که آید به تماشگاه راز	دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند	دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت	دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد
حافظ آن روز طربنامهٔ عشق تو نوشت	که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

برخلاف تورات و انجیل که مبحث آفرینش در آنها قبل از مباحث دیگر آمده است، قرآن سورهٔ خاصی را به موضوع آفرینش انسان اختصاص نداده بلکه ضمن سوره‌های



مختلف از قبیل البقره (آیه های ۳۰ تا ۳۹)، بنی اسرائیل (آیه های ۶۱ تا ۶۵)، طه (آیه های ۱۱۵ تا ۱۲۷)، ص (آیه های ۷۱ تا ۸۸) الاعراف (آیه های ۱۱ تا ۲۳)، الحجر (آیه های ۲۶ تا ۳۹) در این زمینه بحث کرده است و در بعضی سوره ها مطالبی وجود دارد که در سوره های دیگر ذکر نشده است. چون نقل آیه ها به عربی شاید برای خوانندهٔ فارسی زبان زیاد مفهوم نباشد در این جا از ترجمه های شیخ قمشه ای، و حسینعلی کوثری و رهنما استفاده خواهد شد.

در این زمینه در قرآن چنین آمده است: «به یاد آور پروردگارت به فرشتگان گفت بر آن هستم که در زمین خلیفه ای برقرار کنم. گفتند آیا کسی را در آن برقرار خواهی کرد که فساد و خرابکاری کند و خون بریزد، در حالی که ما به ستایش تو تسبیح می گوئیم و تو را تقدیس می کنیم. گفت من آن می دانم که شما نمی دانید، (سورهٔ البقره، آیهٔ ۳۹). سپس خداوند انسان را از گل و لای خشک متعفن آفرید: «و به یقین، انسان را از گل خشک و از لای بد بو شده آفریدیم» (سورهٔ الحجر، آیهٔ ۲۶) و به فرشتگان گفت من موجودی را خلق کرده ام و از روح خود در او دمیدم که شما باید به او سجده کنید: «پس چون خلق او را تمام کردم و از روح خود در وی دمیدم، شما سجده کنان در پیش او بیفتید» (سورهٔ الحجر، آیهٔ ۲۹). «خداوند اسم همه چیزها را به آدم آموخت و سپس آنها را بر فرشتگان عرضه کرد و گفت «اگر راست می گوئید اسم این اشیا را به من باز گوئید» (سورهٔ البقره، آیهٔ ۳۱). فرشتگان عجز خود را در این زمینه اظهار داشتند: «گفتند مطلقاً در شکوه و جلال خود، ما دانشی نداریم جز آنچه که تو به ما آموخته ای، دانا و حکیم مطلق فقط تویی» (سورهٔ البقره، آیهٔ ۳۲). خداوند به آدم خطاب کرد و گفت «ای آدم، اسمهای این اشیا را به آنان باز گو، و هنگامی که آدم اسمها را به آنان گفت خداوند فرمود، آیا به شما نگفتم که غیب آسمانها و زمین و آنچه را که آشکار می سازید و آنچه را که پنهان می دارید می دانم» (سورهٔ البقره، آیهٔ ۳۳). به این ترتیب بیت اول غزل حافظ به وجود آمد که کاملاً با مطالب قرآن تطبیق می کند:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

منظور از عشق در این جا انسان است که از روح الهی در وی دمیده شده بود و از عشق که یک موهبت الهی ست سرشار شده بود و این امتیاز بزرگ آدم به سایر مخلوقات (فرشتگان) داده نشده بود و بارقهٔ عشق در وجود آنان نبود. خداوند سپس به جملهٔ فرشتگان تکلیف کرد در برابر مخلوق جدید سجده کنند، و همگی سجده کردند جز ابلیس که سرپیچی کرد

و به خود غرور ورزید و یکی از کافران گشت» (سوره البقره، آیه ۳۴).

حافظ این مطلب را چنین عنوان می کند که مخلوق جدید که روح خداوند در او دمیده شده بود می خواست از شعله عشق که موهبت الهی ست و سایر مخلوقات از آن بی بهره بودند به کمک عقل استفاده کند و دنیایی پر شکوه و مملو از زیبایی و کمال برای خود بسازد منتهی ناگهان با عصیان شیطان که ناشی از حسادت (غیرت) او بود مواجه شد.

عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد      برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد

خداوند به ابلیس خطاب کرد و گفت: «ای ابلیس، تو را چه شد که با سجده کنندگان نباشی» (سوره الحجر، آیه ۲۳) و شیطان گفت: «نباشم من که بشری را سجده کنم که تو او را از گل خشک و از لای بد بو شده آفریدی» (سوره الحجر، آیه ۳۳). خداوند بر او خشم گرفت و گفت: «پس بیرون شو، بی گمان تو رانده شده ای» (سوره الحجر، آیه ۳۴) و «بی گمان تا روز قیامت لعنت بر تو باد» (سوره الحجر، آیه ۳۵). شیطان درخواست کرد تا روز رستاخیز به وی مهلت داده شود و خداوند با این درخواست موافقت کرد. شیطان گفت: «پروردگارا سبب آن که گمراهم کردی در زمین معاصی را بر انسان بیارایم و همه آنها را گمراه سازم» (سوره الحجر، آیه ۳۵).

جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت      عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

به طوری که ملاحظه می شود سلسله وقایع در قرآن چنین است که ابتدا خداوند انسان را آفرید و از روح خود در او دمید و با وی تبانی کرد و نام اشیا را به او آموخت. یعنی بین خالق و مخلوق عشق پیدا شد که تا آن زمان در بندگان دیگر وجود نداشت و عامل ناشناخته ای بود. آدم با اتکا به این عشق می خواست خلیفه واقعی خداوند در روی زمین باشد و از این شعله چراغ افروزد، ولی عصیان شیطان که چون از آتش آفریده شده و از ملائک مقرب بود و نمی خواست در مقابل این موجود ساخته شده از گل و لای بد بو کرنش کند، باعث شد این مقصود انجام نشود و شیطان نیز به جان انسان افتاد و مصائب بزرگی برایش فراهم ساخت.

در نتیجه اگر غزل را به ترتیب ذیل بخوانیم ملاحظه خواهیم کرد که دور تسلسل وقایع درست صورت گرفته است و مشکلی از این بابت پیدا نمی کنیم.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد      عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد      برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد

جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت      عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز	دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند	دل غم‌دیدهٔ ما بود که هم بر غم زد
جان علوی هوس چاه زرخدان تو داشت	دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد
حافظ آن روز طربنامهٔ عشق تو نوشت	که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

در حالی که اگر غزل به نحوی که در دیوانهای حافظ آمده است خوانده شود، که به نظر این نویسنده توأم با اشتباه است، این دور تسلسل رعایت نمی شود و در نتیجه حتی مفسرین اشعار حافظ نیز مجبور می شوند به مسائلی اشاره کنند که خود قبول دارند ضد و نقیض است. و برای نمونه تفسیری که یک حافظ شناس عالیقدر در این زمینه بیان کرده است ذیلاً نقل می شود:

«بیت دوم اشاره به مضمون آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب است که امانت اسرار حق را بر آسمانها و زمین عرضه کردیم و از همه آفریدگان، انسان بار این امانت را بر دوش گرفت، انسانی که نادان و ستم پیشه است. در مصراع دوم مضمون سخن حافظ با مضمون آیه دقیقاً یکی نیست. حافظ می گوید: وقتی که فرشتگان آسمان این امانت را به دوش نگرفتند و عشق را در نیافتند محبوب ازل به غیرت آمد و آتش خشم او به جان آدم افتاد. بیت بعد این سخن حافظ را بیش و کم توجیه می کند آتش غیرت حق با روح انسان خداجو کاری نداشت، مقابلهٔ او با عقل بود که مدعی شناخت حق بود، و شناسای حق نبود. عقل می خواست از شعلهٔ آن تجلی حق نکته‌هایی دریابد و بدان خود را جلوه دهد، و غیرت حق، آن نظامی را که عقل دنیایی بر آن فرمان می راند، ویران کرد.»

پس و پیش شدن ابیات در دیوانهای شعری ایران و الحاق اشعار ناوارد به آن دیوانها امری غیر عادی نیست. مرحوم خانلری در کتاب حافظ خود که با تحقیقات و بررسیهای بی نظیری توأم است بارها در موارد مختلف به این موضوع اشاره و غزل را تصحیح می کند منتهی در مورد غزل مورد بحث ما به ۱۴ نسخه ای که مبنای پژوهشهای او قرار گرفته بود وفادار است و چون ظاهراً در نسخهٔ سال ۸۱۳ هجری ایاصوفیه که قدیمی ترین نسخهٔ مورد تحقیق استاد است غزل به همین ترتیب نقل شده است هیچ گونه شکی در این باره نمی کند. استاد خانلری پس از تحقیقات فراوان ۴۸۶ غزل را از آثار اصیل حافظ می شمارد ولی از آمار غزلهای دیوانهایی که مرحوم علامه قزوینی بررسی کرده معلوم می شود تا پایان قرن دهم هجری صد غزل دیگر وارد نسخهٔ دیوان شده است.

به فرض آن که نسخهٔ ایاصوفیه متعلق به قرن ۹ هجری موثق ترین دیوان حافظ باشد،

باز هم باید توجه داشته باشیم با وجودی که این تاریخ در مقایسه با دیوانهای دیگر به دوران حیات حافظ در قرن هشتم هجری نزدیکتر است ولی در ظرف همان مدت کوتاه نیز ممکن است فعل و انفعالات بزرگی در آثار او رخ داده باشد. مضافاً که حافظ به علت مبارزاتش با دین فروشان حرفه ای مسلماً نمی توانسته زندگی آرامی داشته باشد و بعد از مرگ او نیز معلوم نیست چه افرادی غزلیات و سایر آثارش را دستنویسی کرده اند.

مطلب بسیار واضحی که نشان می دهد در غزلیات حافظ و به طور کلی در اشعار شعرای دیگر دستکاربهای فراوانی صورت گرفته تنظیم این اشعار به ترتیب الفبایی ست که ممکن است با تغییرات زیادی توأم بوده است. دیوانهای امروزی حافظ با غزل:

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها      که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلیها

که حرف آخر مصرع آن «الف» است شروع می شود و با :

هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد      بلبل به نواسازی حافظ به غزل خوانی

که حرف آخر مصرعهای آن «ی» است پایان می پذیرد ولی آیا این ترتیبی بوده که خود حافظ آن را رعایت کرده است؟ مسلماً خیر، زیرا هر شاعری با توجه به کیفیات و روحیات خود در دوره های مختلف زندگی اشعاری می سراید و به ترتیب الفبایی توجه ندارد و این آیندگان هستند که به علل مختلف آن را به زنجیر الفبا می کشند تا یافتن غزل با سهولت بیشتری صورت گیرد و احتمالاً در مشاعره که قرنهای موجب جمع شدن دوستان و وقت گذرانی بوده باعث قرار گرفتن حریف در وضع دشوارتری قرار شود و شاید به همین دلیل است که غزلهای سبک و بی محتوایی از قبیل «درد ما را نیست درمان الغیث» در بین غزلیات حافظ جا گرفته باشد.

در مورد غزل مورد بحث این نوشتار به هر دلیلی که جا به جایی ابیات صورت گرفته باشد مسلم است که باید در اصلاح آن کوشید و غزل را از این وضع مبهم نجات داد منتهی با توجه به آن که ما مردمان سنتی و محافظه کاری هستیم که هر تغییری را مشکل قبول می کنیم باید در این باره مباحث بیشتری صورت گیرد و شاید نهایتاً فردی این جسارت را پیدا کند تا دیوانی با ترتیب صحیح این غزل ارائه دهد.

واشنگتن، دی. سی.

## آخرین آرزوی مدیر حبل المتین کلکته

نخستین شماره روزنامه *حبل المتین* در ۲۸ آذر ۱۲۷۲ خورشیدی / ۱۹ دسامبر ۱۸۹۳ م. در کلکته منتشر گردید. مؤسس و مدیر آن سید جلال الدین کاشانی ملقب به مؤید الاسلام (متولد ۴ دی ۱۲۴۲ خ/۲۵ دسامبر ۱۸۶۳ م.) بود. (تصویر شماره ۱) انتشار *حبل المتین* با وقفه هایی چند، به مدت ۳۷ سال (= ۳۸ سال و چند ماه قمری)، تا درگذشت مدیر روزنامه در ۲۴ آذر ۱۳۰۹، ادامه یافت. ناصرالدین پروین محقق سرشناس تاریخ مطبوعات ایران، هفده سال پیش در مقاله ای مفصل با عنوان «روزنامه مقدس *حبل المتین*» درباره اهمیت این روزنامه نوشت:

در این مدت طولانی صفحه های «نامه مقدس» جلوه گاه رویدادهای تلخ و شیرین بود که بر ایران و انیران می گذشت. چه بسا سخنها و اندیشه ها و بازتاب رویدادها را که تنها در این نامه می توان یافت. از این رو ارزش بسیاری از شماره های آن در حد اعتبار يك سند تاریخی ست.<sup>۱</sup>

وی در این مقاله اطلاعات دقیقی درباره این نشریه هفتگی و تحولاتی که در مدتی قریب ۴۰ سال در آن به وجود آمده بود، در اختیار علاقه مندان قرار داده است. نویسنده این سطور نیز در همان هنگام در نوشته کوتاهی با عنوان «ذیلی بر مقاله روزنامه مقدس *حبل المتین*»، چند نکته دیگر که احتمالاً محققان را به کار می آید درباره این روزنامه نوشت و از جمله به وصیت مدیر روزنامه اشاره کرد که آخرین آرزوی این بود که جنازه اش در ایران دفن شود، نه هند.<sup>۲</sup>

برای اجرای این امر، پدرم که وکیل مرکزی *حبل المتین* در ایران بود، طی دو نامه



تصویر شماره ۱ - سید جلال الدین کاشانی، مدیر روزنامه حیل المتین کلکته

خطاب به رئیس الوزراء و وزیر امور خارجه وقت از آنان تقاضا کرد در صورت امکان ترتیبی داده شود تا جنازه مدیر روزنامه حیل المتین در ایران دفن شود، زیرا از وی مال و منالی بر

جای نموده است که خانواده اش بتوانند از عهده این مهم برآیند. رئیس الوزراء طی نامه شماره ۷۱۶۱ مورخ ۱۳۰۹/۱۰/۱۶ به وی پاسخ داد: «...البته مطابق وصیت آن مرحوم مغفور عمل خواهند نمود به وزارت جلیله مالیّه نوشته شد که دستور لازم به گمرک بدهند و لازم است بندری را که جنازه را از آن وارد خواهند کرد اطلاع دهید.» (تصویر شماره ۲). و وزیر امور خارجه در جواب نوشت: «... خبر فوت فقید مزبور که فقدان بلاعوضی برای ایران بود باعث تأثر و تاسف خاطر این جانب گردید. خدمات مرحوم مؤیدالاسلام به ایران بر همه کس ظاهر و شایان تقدیر می باشد. به پاس خدمات آن مرحوم مطمئن باشید این جانب در انجام آخرین آرزوهای ایشان حتی المقدور سعی خواهد کرد و از مساعدت در هر موقعی که پیش بیاید خودداری نخواهد نمود.» (تصویر شماره ۳). موافقت مقامهای درجه اول ایران به اطلاع خانواده آن مرحوم در کلکته رسید و جنازه وی را پس از مدت يك سال که به امانت در هند گذاشته بودند، در روز یکشنبه ۹ آبان ۱۳۱۰ با ترن به زاهدان فرستادند. گزارش این امر را نورالله ایران پرست در مجله/رمغان نوشته است:

مرور زمان خیلی چیزها را از یاد انسان می برد. قریب يك سال از فوت مؤیدالاسلام مدیر جریده حبل المتین کلکته گذشته است. صبح یکشنبه ۹ آبان ۱۳۱۰ ایرانیان کلکته با افسردگی تمام به ایستگاه راه آهن می روند و به تشییع جسد مرحوم مؤید که به زاهدان حمل می شود وصیت آن مرحوم بود که جسدش به ایران منتقل شود و این کار مهم آخر به همت خانم فرخ سلطان دختر دوم او و مساعدت دولت انجام گرفت. پس از تحصیل اجازه از اداره صحیه شعبه ۸ آبان جسد [را] از دخمه بیرون آورده در صندوق مخصوص نهاده شد و ساعت ۸ صبح حرکت کرد. اعضاء و داوطلبان انجمن خلافت در کلکته و قریب سیصد نفر شاگردان اسلامیة یتیم خانه و آقایان ایرانیان و ایرانی زادگان و عده زیادی از مسلمانان این شهر به فاصله يك فرسنگ تابوت را با پارچه سیاه و گل پوشیده شده بود تشییع نمودند. ساعت دوازده و نیم جسد به ایستگاه «هویا» رسید و در اطاق مخصوص ماشین قرار گرفت. عبدالواحد نام داوطلب رسانیدن جسد به زاهدان در آن ترن سوار شد. خانم فرخ سلطان و خواهر کوچکش وداع آخر را با جسد کرده رفتند. مشایعت کنندگان نیز فاتحه خوانده به شهر برگشتند. ترن ساعت دو بعد از ظهر حرکت کرد... منظره حمل جسد مرحوم مؤید به ایستگاه در میان پرچمهای سیاه و جمعیت هزار نفری به مرور زمان از خاطر خواهد رفت، ولی مقام بلند او در ایران پرستی و دنیای سیاست و روزنامه نویسی برقرار خواهد ماند.<sup>۳</sup>

به موجب تلگراف مورخ ۲۰ آبان [۱۳۱۰] جنازه در این روز به زاهدان وارد می شود و خبر آن را به مدیر مرکزی به حبل المتین در تهران می دهند. آن گاه بر طبق دستور دولت ایران جنازه را به مشهد می برند و در صحن صفوی - در حرم امام رضا -

به خاک می سپرند.

بی تردید، رئیس الوزراء و وزیر امور خارجه، پس از کسب اجازه از رضاشاه و یا به دستور او به این کار دست زده بودند.

با وجود آن که مؤیدالاسلام تحصیلات مقدماتی حوزوی را در کاشان و اصفهان، و سپس دروس «خارج» را در سامره نزد حاج میرزا محمدحسن شیرازی گذرانیده بود، مورد بی مهری کامل حکومت جمهوری اسلامی ست. زیرا وی از طرفداران مشروطیت و جدایی سیاست از دین بود و به همین علت در سالهای اخیر مقاله های متعددی علیه او به چاپ رسیده است که یکی از آنها مقاله مفصل يك صدو بیست صفحه ای علی ابوالحسنی (منذر) است با عنوان «مشروطه و رژیم پهلوی». وی درباره همکاری وسیع رجال مشروطه با رژیم پهلوی، ضمن نام بردن از دهها تن مانند برادران فروغی، سردار اسعد بختیاری، سید حسن تقی زاده... از مدیر *حبل المتین* نیز در ردیف پنجاهم این چنین یاد کرده است:

۵۰ - سید جلال الدین کاشانی: از یاران و همفکران تقی زاده است که نزدیک به چهل سال مدیریت روزنامه *حبل المتین* را در کلکته به عهده داشت و (در زیر سایه حضرات انگلیسی های حاکم بر آن دیار) هجوم سنگین تبلیغاتی به شیخ نوری و همفکران وی در ایران و نجف را هدایت می کرد. آرشیو *حبل المتین*، مواردی از همسویی گردانندگان آن با رژیم کودتا را ضبط کرده است که به چند مورد آن ذیلاً اشاره می کنیم:

درج مقالات متعدد و ترویج و تفکیک سیاست از دین و روحانیت، تخطئه هتاکانه نهضت ضد استبدادی مردم و روحانیت به رهبری حاج آقا نورالله اصفهانی در قم (۱۳۰۶ ش) و اطلاق عناوینی چون «دستگاه تحمیق» و «علمای قشری»، «ملاک و جاسوس اجنبی» و «عوام فریب» بر آنان، شعر در مدح کشف حجاب؛ و توصیه به رضاخان که ولیعهد را تحت سرپرستی محمد علی فروغی به امریکا بفرستد تا زیر نظر آنها پرورش یابد.<sup>۴</sup>

برادرش، سید حسن نیز *حبل المتین* تهران را می چرخاند که در همان ایام شهادت شیخ فضل الله نوری آن چنان مقاله تند و زننده ای بر ضد روحانیت شیعه نوشت که با اعتراض شدید علمای مشروطه خواه تهران و نجف روبه روشد.

آیا مقصود مقاله ای ست که وی با عنوان «اذا فسد العالم فسد العالم» در *حبل المتین* تهران نوشته بود!

یقیناً به همین سبب است که وزارت ارشاد اسلامی تاکنون اجازه نداده است فهرست کامل مندرجات دوره ۳۷ ساله روزنامه *حبل المتین* کلکته را که آقای محمد گلبن در حدود ده دوازده سال پیش برای چاپ آماده کرده است به طبع برسد.



یادداشتها:

- ۱- ناصرالدین پروین، «روزنامه مقدس حبل المتین» - به مناسبت يك صدمین سال انتشار نخستین شماره این روزنامه، *ایران شناسی* سال ۵، شماره ۳ (پائیز ۱۳۷۷)، ص ۴۷۰-۴۸۸.
  - ۲- جلال متینی، «ذیلی بر مقاله روزنامه مقدس حبل المتین»، همان مجله، همان شماره، ص ۴۸۹-۴۹۳.
  - ۳- نورالله ایران پرست، *مجله ارمغان*، سال ۱۲، شماره ۹، (آذر ۱۳۱۰) ص ۶۱۱-۶۱۳. به نقل از: محمد گلبن، «مویدالاسلام کاشانی»، *مجله کلتک*، ویژه مطبوعات ایران، اسفند ۱۳۷۵، شماره ۸۴، ص ۲۹۲-۲۹۵.
  - ۴- علی ابوالحسنی (منذر)، «مشروطه و رژیم پهلوی، پیوندها و گسستها» *تاریخ معاصر ایران*، فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر ایران، (ویژه نامه کودتای ۱۲۹۹)، مدیر مسؤول: محمد حسین طارمی، سردبیر: سید صادق خرازی. سال ۴، شماره ۱۵ و ۱۶ (پائیز و زمستان ۱۳۷۹)، ص ۲۳-۱۵۳.
- سینا واحد، «شریعتی و روشنفکران»، *روزنامه اطلاعات*، ۲۹ خرداد ۱۳۶۱ نوشته است: چند سال بعد از انتشار روزنامه *قانون*، در «لندن»، از هندوستان پایگاه دیگر کفر جهانی در آن زمان روزنامه ای به نام *حبل المتین* به کمک برادر اولش، *قانون* انتشار می یابد، و هردوی این روزنامه، با حمایت کارشناسان وزارت مستعمرات - بخش خاورمیانه - شروع به تخریب و تحریف ارزشهای فرهنگی اسلامی وطن ما می کنند... آری، این روزنامه ها در داخل، تمام کوشششان بر این متمرکز بود که بتوانند «روشنفکر» بی «ریشه» تولید کنند تا بهترین پایگاه حفظ منافع سیاسی- اقتصادی استکبار جهانی باشند...»



تاریخ: ۱۳۰۹/۰۱/۱۴  
 شماره: ۷۱۵۱  
 ضمیمه

ریاست وزراء

آقای سرسید متین دگر مرکزی

سرمد مرفه ایدیه جارس رابع صیبا رحمتی صال الیم نیر می  
 حبل المتین دفتر جد آن مرحوم بانک ایران نصیر یافت بسته مطابقت  
 وصیت آن مرحوم مغفور من خواهند نمود بوزارت جید باید نوشته شده در  
 بزرگ بوند و در هم است بندری را که جازه را در آن در در خواست کرده است

دبیر: ۵۰  
 تصویر



وزارت امور خارجه

شماره کلیه اسناد  
 اداره ...  
 شماره ... ۲۸۱۲۹  
 تاریخ ...  
 ضمیمه ... ۹/۱۰/۳۰

آی تی پی کپور در امر تبریکات

شرحیکه صلح برحوم شویه الاسلام میرین تو جمع ترین نوشته بعید و هرگز دیدن خدمت فقید بزرگوار  
 بلا عرضی بر این غرض بود باشت اثر و اشرف خاطر لیس جانب گروید خدمت برحوم شویه الاسلام نسبت  
 بر یکسر نظر بر و شایان تقدیر پیشه بیس خدمت برحوم سلطن بشید این جانب بخدمت  
 ارز و بارش این حرم و عقد در سر حمله کرد و از سعادت در هر موقع که پیشه با دیده دلسر خواهد نمود



# برگزیده ها

## «رباعیات عمر خیام»

### اثر طبع فیتز جرالد

هژن آین

#### مقدمه

شهرت جهانگیر خیام به عنوان شاعر، و آن هم شاعری بزرگ، مرهون ادوارد فیتزجرالد (۳۱ مارس ۱۸۰۹ تا ۱۴ ژوئن ۱۸۸۳) شاعر انگلیسی ست که در فاصله سالهای ۱۸۵۸ تا ۱۸۷۹ رباعیات خیام را در چند نوبت به چاپ رسانید. بدین شرح که نخست در سال ۱۸۵۸ ترجمه رباعیات خیام را برای چاپ به «مجله فریزر» فرستاد، ولی آن مجله از چاپ آن خودداری کرد. فیتز جرالد نسخه خود را از آن مجله پس گرفت. بعد در سال ۱۸۵۹ با افزودن چند رباعی به آن، نسخه ای حاوی ۷۵ رباعی مرتبط و دنبال یکدیگر را در دو بست و پنجاه نسخه چاپ کرد و نزد کتابفروشی به امانت گذاشت که بفروشد. کتاب جلب توجه کسی را نکرد. سپس فیتزجرالد دوبار در سالهای ۱۸۷۲ و ۱۸۷۹ رباعیات خیام را با تغییر و تصرف منتشر کرد. این هر دو چاپ دارای ۱۰۱ رباعی ست با تفاوت بسیار جزئی با یکدیگر. این بار ترجمه رباعیات خیام توسط او به زبان انگلیسی موجب شهرت خیام و فیتزجرالد در سراسر جهان گردید. چنان که ترجمه او تا کنون بارها به زبانهای مختلف ترجمه گردیده و میلیون ها نسخه از آن به فروش رسیده است. این موضوع یاد کردنی ست که به قول مجتبی مینوی تا کنون هیچ شاعر فارسی زبانی به مانند خیام این چنین در بسط زمین مشهور نگردیده است. ناگفته نماند که حتی شهرت رباعیات منسوب به خیام در ایران هم معلول همین ترجمه انگلیسی فیتزجرالد است چه تا پیش از این تاریخ به ندرت کسی در سرزمین فارسی زبانان از خیام شاعر سخن گفته است.

محمد علی فروغی نیز در مقدمه رباعیات حکیم خیام نیشابوری (چاپ ۱۳۲۱ خورشیدی) به این موضوع

تصریح کرده است: «بازار رباعیات خیام هم وقتی گرم شد که یک نفر شاعر با ذوق انگلیسی فیتزجرالد نام یک عده از آنها را به شعر انگلیسی درآورد به این وجه که معانی و افکار رباعیات خیام را گرفت و موضوع یک منظومه انگلیسی به صورت یک صد و یک رباعی قرار داد و آن به راستی شاهکاری گرانبهاست که هر انگلیسی‌زبانی می‌خواند و لذت می‌برد و گرمی می‌دارد و بعضی گفته‌اند منظومه فیتزجرالد بهتر از اصل رباعیات خیام است به نظر ما چنین نیست ولی حق این است که در ادای آن معانی به زبان انگلیسی و موافق مذاق اروپایی هنر کرده است... بنابراین فیتزجرالد را ایرانیان باید بسیار گرمی بدانند و هیچ موقعی از سپاسگزاری و قدردانی او فرو نگذارند...».

استاد فقید مجتبی مینوی درباره رباعیات خیام نوشته است:

«...مسئلاً عده‌ای نیز هستند که منکر شاعر بودن خیام‌اند، و معتقدند که بالفرض خیام شعری گفته باشد هم محال است که بتوان یک رباعی یافت که در صحت و اصالت آن هیچ‌گونه تردید و شکی نباشد و از روی سند محکم و موثق بتوان نسبت آن را به خیام محرز و مسلم دانست. شاید اینها بگویند قبل از قرن هفتم کسی یا کسانی این رباعیات را به نام عمرالخیامی ریاضی جعل کرده‌اند!»

«عقاید این اشخاص خواه صحیح باشد و خواه باطل، علی‌العجاله به آن کاری نداریم، اما این قدر را هیچ کس منکر نمی‌تواند شد که فرضاً هم خیام اصلاً یک رباعی نگفته باشد به نقد در تمام ممالک زمین و در میان عموم یا اغلب اقوام و ملل، نام خیام به عنوان شاعر و گوینده رباعیات مخصوصی مشهور شده است و اگر خود او هم از قبر بیرون می‌آمد و می‌گفت «من به هیچ وجه رباعی نگفته‌ام» باز تاثیری نداشت، و در اعتقاد مردم تزلزلی حاصل نمی‌شد...».

چنان که می‌دانیم از منظومه فیتزجرالد عموماً با عنوان «ترجمه رباعیات خیام» یاد می‌کنند و کمتر کسی به این نکته توجه کرده است که فیتزجرالد «مترجم» رباعیات خیام نبوده است و همان طوری که فروغی تصریح کرده است وی **افکار رباعیات خیام را گرفته و موضوع یک منظومه انگلیسی به صورت ۱۰۱ رباعی قرار داده است**. زیرا لفظ «ترجمه» دلالت می‌کند بر این که «مترجم»، رباعیات خیام را به یکی از این دو شکل ترجمه کرده است: یا تحت اللفظی و یا به صورت آزاد، در حالی که کار فیتزجرالد با هیچ یک از این دو صورت تطبیق نمی‌کند و کاری ست به مراتب برتر از کار یک مترجم.

با توجه به این حقیقت بوده است که Charles Eliot Norton اظهار نظر کرده است: «فیتزجرالد» را باید «مترجم» نامید فقط به این علت که لفظ دیگری نمی‌توان یافت که بدان بتوان تعبیر کرد از نقل کردن یک روح شاعرانه از یک زبان به زبان دیگر... این شعر کار یک شاعر است که از کار شاعر دیگری سرچشمه گرفته است: نسخه‌ای از آن نیست، ابداع مجدد آن است؛ ترجمه نیست، تولید دوباره یک الهام شاعرانه است.»

و یا هرن آلن در سال ۱۸۹۸ در خطابه‌ای در لندن اظهار داشت: «...این شعر فیتزجرالد را نباید «ترجمه» رباعیات خیام نامید؛ بلکه شعری دانست تحت عنوان «رباعیات عمر خیام» اثر طبع فیتزجرالد که نتیجه یک

دورهٔ تتبع و مطالعهٔ ادبیات فارسی و مبتنی بر مطالبی ست که از غزلیات حافظ... در خاطر فیتز جرالند نقش بسته است و افکار او را نضج داده و با خیالات شاعرانهٔ خود آمیخته گردیده و به قالب یک شعر انگلیسی مطوّل و مرکب از صد و یک رباعی ریخته شده است.»

در «برگزیده‌ها» ی این شمارهٔ *ایران شناسی*، بخشهایی از گفتار «گل سرخ نشابور» نوشتهٔ استاد فقید مجتبی مینوی در کتاب *پانزده گفتار دربارهٔ چند تن از رجال ادب اروپا از امیروس تا بزارد شا* (چاپ اول، دانشگاه تهران، ۱۳۳۳) را نقل کرده ام زیرا وی حق مطلب را دربارهٔ کار ارجمند فیتزجرالد چنان که باید ادا کرده و گفتنیها را جزء به جزء با ذکر آراء محققان خارجی دربارهٔ شاهکار او یاد کرده است.

پس از آن ترجمهٔ یک صد و یک رباعی فیتز جرالند را به زبان فارسی که حاصل کوشش کاظم برگ نیسی محقق و مترجم توانا (خرم شهر ۱۳۳۵ - تهران ۱۳۸۹) است از کتاب *حکیم عمر خیام و رباعیات*، پژوهشی دربارهٔ حکیم عمر خیام، معنای رباعیها و ترجمهٔ فیتزجرالد: *کاظم برگ نیسی* (ناشر: شرکت انتشاراتی فکر روز، چاپ سوم، ویراست نخست: تهران، آذر ۱۳۸۸) آورده ام. از ذکر متن انگلیسی رباعیها بدین علت خودداری کرده ام که هم دسترسی به ترجمهٔ انگلیسی فیتزجرالد ساده است و هم نقل آنها بر صفحات برگزیده‌های این شماره می افزود.

## «گل سرخ نشابور»

## مجتبی مینوی

ممکن است این پرسش به ذهن خوانندگان برسد که چرا استاد مجتبی مینوی در گفتاری که به معرفی خیام اختصاص دارد، عنوان «گل سرخ نشابور» را برگزیده است. پاسخ این سؤال را از صفحات مختلف این گفتار در کمال اختصار نقل می‌کنم:

• «در ۱۸۸۴ هنگامی که کمیسیون سرحدی افغان... به صفحات شرقی ایران فرستاده شده بود مستر سیمپسن Mr. Smpson که به سمت وقایع نگاری مخصوص از جانب جریده ایلستریند لندن نیوز Illustrated London News همراه ایشان بود نامه ای به برنارد کواریچ کتابفروش نوشت. در این نامه گفته بود...» (۳۲۶)

• «مقبره امامزاده واقع در باغ وسیعی ست مشتمل بر درختان کهن و یکی دو درخت بسیار تناور و عظیم الجثه، و در کنار ایوان رواق که مشرف بر باغ است مقابل قبر عمر خیام چند بوته گل سرخ دیدم. موسم گل به کلی گذشته بود، ولی چند عدد حقه گل [یعنی میوه گل که بعد از ریختن پره‌های گل باقی می‌ماند و دارای تخم گل است] بر شاخها باقی مانده بود. من چند دانه از آنها با چند گل خشک شده چیدم و اینک لفأ ارسال خدمت داشتم، و امیدوارم بتوانید این تخمها را در انگلستان کاشته به عمل آرید، و گمان می‌کنم آنچه فرستادم از برای هواخواهان عمر خیام بهترین تحفه خواهد بود، و احتمال قوی می‌رود که این گل از همان جنس گلی باشد که عمر خیام بسیار دوست داشته و در اوقات تفکر و نظم اشعار به تماشای آنها می‌پرداخته است.»

«از قراری که دختر کواریچ می‌نویسد کاغذ سیمپسن با بسته حاوی گلبرگها و حقه های گل در همپستد (Hampstead) که از محلات شمالی لندن است به دست کواریچ رسید، و او گلبرگها را به همین دختر خود داد که بر مقوا نصب کرده نگاه بدارد، و تخمهای گل را به باغ کیو [باغ دولتی نباتات در حوالی لندن] فرستاد. باغبانها این تخمها را کاشتند و چند بوته گل سرخ به عمل آوردند...» (۳۲۸ - ۳۲۹)

• از سوی دیگر در سال ۱۸۹۲ «... در لندن جماعتی از فضلا و ادبا و ارباب جراید انجمنی تأسیس کردند به نام «کلوپ عمر خیام» Omar Khayyam Club که هنوز برقرار است. و سال بعد به تقاضا و اهتمام این انجمن دو بوته گل سرخ از همان گلی که تخم آن را از نشابور به لندن فرستاده بودند و در باغ نباتات لندن تربیت یافته بود با رسوم و تشریفات بردند و در سر قبر فیتز جرالند نشانند و لوحه ای آن جا نصب کردند که بر آن این کتیبه منقوش است:<sup>۲</sup>

«این بوته گل سرخ که در باغ کیو پرورده شده است، و تخم آن را ویلیام سیمپسن از سر قبر عمر خیام در نساپور آورده بود به دست چند تن از هواخواهان ادوارد فیتز جرالده از جانب انجمن عمر خیام غرس شد در هفتم اکتبر ۱۸۹۳»

«از جمله اقداماتی که انجمن عمر خیام کردند یکی هم این بود که وادارند دولت ایران بر سر قبر او [خیام] در نساپور بنای مجللی بسازد، و از قراری که سر پرسی سایکس در تاریخ ایران خود می نویسد (جلد دوم حاشیه بر صفحه ۶۳) سر مریتمه دورند وقتی به حضور ناصرالدین شاه رفت تا تقاضایی از جانب کلوب عمر خیام به عرض برساند که قبر آن شاعر را تعمیر کنند. شاه متعجب شده گفت: «آیا به راستی شما در انگلستان به نام عمر خیام کلوبی تأسیس کرده اید؟ آخر این مرد هزار سال است که مرده است. ما عده زیادی شعرای بزرگتر و بهتر از خیام در ایران داشته ایم، و حتی خود من -» و دیگر چیزی نگفت.» (۳۳۱-۳۳۲)

\*

• ... «پروفیسور کاول از ۱۸۴۶ شروع به ترجمه بعضی از غزلهای حافظ کرده بود و برخی از آن ترجمه ها را نوشته و برای فیتز جرالده فرستاده بود، و خاطر فیتز جرالده بسیار مفتون آن اشعار شده بود. این ترجمه های او همین طور نوشته مانده بود تا در ۱۸۵۴ به چاپ رسید.<sup>۱</sup> اما تاثیر شوق و ذوقی که پروفیسور کاول به این کار داشت در خاطر فیتز جرالده به حدی بود که موجب شد که در سال ۱۸۵۳ به جد مشغول تحصیل زبان فارسی بشود. قصدش این نبود که مستشرق و محقق بشود بلکه فقط این که با جواهر ادبیات فارسی مستقلاً و مستقیماً آشنا گردد. اساس تحصیلات فارسی او کتاب «صرف و نحو فارسی» تألیف سر ویلیام جونز بود که درست به کار او می خورد، زیرا که تمام امثله و شواهد آن از ابیات و عبارات شیوا و زیبای حافظ و سعدی و شعرای دیگر ایران است. کتاب گلستان سعدی را هم که مستشرق انگلیسی ایستویک E.B Eastwick در همان ایام در هارتفرد به چاپ رسانیده بود.<sup>۲</sup> خرید و خواندن آن را آغاز کرد. در ۱۸۵۴ *اسلامان و ابرسان* جامی را خواند و ترجمه ای از آن به انگلیسی کرد که در ۱۸۵۶ به طور خصوصی چاپ و منتشر شد.»

فیتز جرالده «در ۱۸۵۷ به خواندن حافظ پرداخت، ولی در همین موقع پروفیسور کاول برای او نسخه ای از رباعیات خیام به خط خود فرستاد که آن را از روی نسخه ای محفوظ در کتابخانه بادلیان در اکسفرد نقل کرده بود، و تا آن روز کسی متوجه این نسخه در آن

کتابخانه نشده بود و نام آن را در فهرست نیاورده بودند. در همین ازمه بود که فیتز جرالده کتابچه با مستشرق فرانسوی گارسن دو تاسی Garcin de Tassy را شروع کرد، و این دانشمند در آن روزها تازه رساله ای به فرانسه درباره منطق الطیر شیخ عطار منتشر کرده بود؛ و منطق الطیر را فیتز جرالده قبل از آن از راه حواشی و تعلیقاتی که دوساسی بر پند نامه عطار چاپ خود نوشته بود می شناخت؛<sup>۳</sup> و در اوایل سال ۱۸۵۷ نسخه ای از منطق الطیر را از یکی از استادان کالج هارتفرد در اکسفورد امانت گرفته مشغول به خواندن آن شد. این دو کتاب، که رباعیات خیام و منطق الطیر عطار باشد ذهن و مخیله او را بالمره مفتون ساخت به طوری که در ماه مارچ ۱۸۵۷ طرح منظومی از مستخرجات از منطق الطیر در بیست صفحه تهیه کرده بود.<sup>۴</sup> نفوذ مطالعاتی که فیتز جرالده کرده بود در ترجمه ای که از رباعیات خیام تهیه کرد کاملاً واضح است، مخصوصاً نفوذ همین منطق الطیر، که چندین رباعی کامل و عدده زیادی از مصرعهای رباعیات خیامی او در واقع از منطق الطیر آمده است...

در ۱۸۵۷ گارسن دو تاسی متن منطق الطیر را که چاپ کرده بود از برای فیتز جرالده فرستاد (ترجمه فرانسوی آن ماند تا در ۱۸۶۳ چاپ و منتشر گردید)، و در ماه ژوئن همان سال پروفسور کاول که تازه به کلکته رفته بود از برای او نسخه دیگری از رباعیات خیام فرستاد که این را هم به خط خود از روی نسخه محفوظ در کتابخانه انجمن آسیایی بنگاله برداشته بود.<sup>۵</sup> فیتز جرالده به اهتمام تمام به فهم معانی و کشف دقایق سخنان خیام پرداخت، ولی ظاهراً از نسخه کلکته استفاده زیادی نکرد، و به یک مطالعه سریع و اجمالی آن اکتفا نمود، زیرا که سه هفته بعد از رسیدن آن بود که نخستین مسوده ترجمه خویش را به پایان رسانید. در شش ماهه باقی آن سال به اصلاح و تهذیب و تجدید تحریر آن ترجمه مشغول بود، و در ماه ژانویه ۱۸۵۸ آن را برای «مجله فریزر» فرستاد که منتشر بشود. مدیر و ناشر آن مجله ظاهراً این اشعار را لایق خوانندگان محترم خویش و هم پایه سایر مندرجات مجله وزین و عالی مقامش تشخیص نداد، و فیتز جرالده یک سال بعد نسخه خود را از او پس گرفت و چند رباعی دیگری را هم که گمان می کرد شاید بعضی از پیران خانواده ها و معلمین مدارس «خلاف شرع» پندارند و خواندن آن را برای جوانان مناسب ندانند، و به این سبب آنها را از نسخه ای که به ناشر مجله مذکور فرستاده بود از جهت رعایت مصالح آن مجله حذف کرده بود، در جای خود درج نموده نسخه ای حاوی ۷۵ رباعی مرتبط و دنبال یکدیگر، با حواشی و توضیحات، و شرح حالی از عمر خیام، ترتیب داد، و آن را در دو بیست و پنجاه نسخه به طبع رسانید (۱۸۵۹) و دو بیست نسخه از آنها را به امانت نزد کواریچ



کتابفروش (Bernard Quaritch) گذاشت که بفروشد. بسیاری از حواشی و توضیحاتی که در این کتاب مندرج است از سفرنامهٔ مستر بینینگ مأخوذ است که سابقاً ذکر کردم، و حتی رباعی

آن قصر که با چرخ همی زد پهلوی  
بر درگه او شهان نهادندی رو  
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای  
بنشسته همی گفت که کوکو کوکو

که آن مسافر نقل کرده بود اگرچه در نسخهٔ بادلیان نیست در ترجمهٔ فیتزجرالد (بعد از آن که از نسخهٔ کلکته صحت انتساب آن به خیام تأیید شد) محل شایسته ای یافته است...» (ص ۳۱۹-۳۲۲)

• «در ۱۸۶۷ مسیو نیکلای فرانسوی که مدتی قنصل فرانسه در ایران بود مجموعه ای حاوی ۴۶۴ رباعی با ترجمهٔ فرانسوی آن به نثر منتشر ساخت<sup>۴</sup> که چون به دست فیتزجرالد رسید به قول خود او وی را از چندین حیث متنبه ساخت و در چند امر تعلیم داد. به هر حال علاقهٔ مجددی نسبت به خیام پیدا کرد، و نسخهٔ تازه ای از آن ترتیب داد که مشتمل بر ۱۱۰ رباعی بود و در ۱۸۶۸ منتشر گردید (چاپ دوم).»

«در همین سال فیلسوف و مورخ و عالم و نویسندهٔ فرانسوی ارنست رنان<sup>۵</sup> مقاله ای به مناسبت انتشار رباعیات خیام توسط نیکلا در مجلهٔ آسیایی فرانسه نوشت که در آن می گوید: «اگر بخواهیم از برای اثبات این مطلب که روح و فکر ایرانی، کاملاً به همان حالت قدیم و اصل آریایی خویش مانده است دلیلی به دست بیاوریم باید به رباعیات خیام بنگریم. این خیام یک نفر عالم ریاضی و شاعر بوده است که در نظرهٔ اول ممکن است صوفی و اهل اسرار پنداشته شود، ولی در حقیقت رندی ریایی و هشیار بوده که کفر را به الفاظ صوفیانه و خنده را به استهزاء آمیخته است...» (ص ۳۲۳-۳۲۴)

• «این گفتار رنان صریحاً نشان می دهد که خیام، بیش از آن که ترجمه ای از رباعیات او به فرانسه یا آلمانی منتشر شده باشد، از راه همان ترجمهٔ انگلیسی که فیتزجرالد کرده بود، و نه از راه کتاب جبر و مقابله یا اصلاحی که در طریقهٔ گاهشماری کرده بوده، مشهور عالم شده بوده و «ترجمهٔ رباعیات او در خارج از حوزهٔ شرق شناسان نیز رواج و قبول عام یافته بوده است». و چنین توفیقی در عالم ادبیات نادر است، که هشت سال بعد از آن که ترجمه ای منتشر شده باشد نام صاحب کتاب چنین در بسیط زمین رفته باشد. و این در حالی بود که در خود انگلستان کواریچ کتابفروش مجبور شده بود باقی ماندهٔ دو بیست نسخه ای را که از چاپ اول ترجمهٔ رباعیات به او داده شده بود به جای نسخه ای یک شیلینگ به نسخه ای یک پنی بفروشد (امروز اگر از همان نسخه ها یکی پیدا شود شاید که

در حراج قیمت آن به دو هزار لیبره برسد).»

«فیتز جرالدر روز ۱۴ ژوئن ۱۸۸۳ درگذشت و قبل از وفات یافتن دوبار دیگر رباعیات را با تغییر و تصرف منتشر کرد: یک بار در ۱۸۷۲ و بار دیگر در ۱۸۷۹ (چاپ سوم و چهارم)، هر دو چاپ دارای ۱۰۱ رباعی و با تفاوت بسیار جزئی و غیر قابل ذکر، که می توان آنها را تحریر نهایی این ترجمه محسوب داشت، اگرچه غالب آنها که رباعیات خیام را از انگلیسی به لسان خویش ترجمه کردند متن همان چاپ اول را ملاک قرار داده اند...» (ص ۳۲۵)

• «اما ترجمه فیتز جرالدر است که معروف جهانیان است. شعری ست در نهایت سلاست و عدوبت، و از شاهکارهای فصاحت لفظ و بلاغت معنی در زبان انگلیسی. طرز خیالات و مسلک فلسفی و افکار عمیق راجع به زندگانی بشر که مخصوص این منظومه است چنان مقبول خاص و عام گردید که امروزه شاید عدد چاپهای مختلف و ترجمه های متعدد آن و مقالات و رسایل و کتابهای تحقیقی و انتقادی که در باب آن، و درباره فیتز جرالدر و خیام، نوشته و منتشر شده است از دو هزار متجاوز باشد.» (ص ۳۲۶)

• «... در ۱۸۹۸ ادوارد هرن آلن خطابه ای در لندن ایراد کرد که در همان سال به صورت رساله ای به طبع رسید.<sup>۸</sup> هرن آلن پس از مطالعات طولانی معتقد شده بود که این شعر فیتز جرالدر را نباید «ترجمه» رباعیات خیام نامید، بلکه شعری دانست تحت عنوان «رباعیات عمر خیام» اثر طبع فیتز جرالدر که نتیجه یک دوره تتبع و مطالعه ادبیات فارسی، و مبتنی بر مطالبی ست که از غزلیات حافظ (ترجمه پروفوسور کاول)، و صرف و نحو زبان فارسی تألیف سر ویلیام جونز، و گلستان سعدی، و سلامان و ابسال جامی، و منطق الطیر عطار، و «سفرنامه بینینگ»، و رباعیات خیام (از روی نسخه بادلیان و نسخه کلکنه و چاپ و ترجمه نیکلا) در خاطر فیتز جرالدر نقش بسته است و افکار او را نضح داده و با خیالات شاعرانه خود او آمیخته گردیده و به قالب یک شعر انگلیسی مطول و مرکب از صد و یک رباعی ریخته شده است. این خطابه و رساله برای اثبات این مطلب بوده، و بحث درباره شعر فیتز جرالدر را با عبارتی شروع کرده است که در ۱۸۶۹ پروفوسور نرتن Charles Eliot Norton در «مجله امریکای شمالی»<sup>۹</sup> نوشته بوده است، به این مضمون که: فیتز جرالدر را باید «مترجم» نامید فقط به این علت که لفظ دیگری نمی توان یافت، که بدان بتوان تعبیر کرد از نقل کردن یک روح شاعرانه از یک زبان به زبان دیگر، از نو نمایش دادن خیالات و استعارات متن اصلی در قالب تازه ای که بالمره از قالب سابق آنها متفاوت نباشد ولی با مقتضیات وضع تازه از مکان و زمان و عادات و رویه فکری قومی که در زبان آنها ظاهر می شود کاملاً سازگار باشد [...] این شعر کار یک شاعر است که از کار شاعر دیگری

سرچشمه گرفته است؛ نسخه ای از آن نیست، ابداع مجدد آن است؛ ترجمه نیست، تولید دوباره یک الهام شاعرانه است. »

«خواندن این رساله هرن آلن برای کسی که بخواهد در اصل و منشأ افکاری دقیق شود که فیتز جرالدر لباس «رباعیات عمر خیام» جلوه داده است بسیار لازم و مغتنم است، و بنده برای این گفتار خود اطلاعاتی از آن رساله اقتباس کرده ام. ...» (ص ۳۳۲-۳۳۴)

• «پروفیسور ادوارد براون در جلد دوم «تاریخ ادبی ایران» (ص ۲۴۶ تا ۲۵۹) شرح مبسوطی درباره خیام نگاشته است... دو نکته در آخر آن مقال آورده است که باید راجع به آن توضیحی داد؛ می گوید: در فارسی هر رباعی قطعه شعری مطلقاً کامل و مجزاست، و شعری مرکب از فلان عده رباعی در فارسی نیست؛ و در مجموعه های رباعیات یگانه ترتیبی که ملحوظ و معمول است ترتیب الفبایی برحسب قوافی آنهاست. این صحیح نیست، زیرا که اولاً ساختن رباعیهای مرتبط به یکدیگر مرسوم بوده است، چنان که معین الدین عباسه در رساله عروض خود که ظاهراً در اوایل قرن نهم تألیف کرده است (نسخه خطی متعلق به آقای دکتر مهدی بیانی) می نویسد: «بعضی از شعرا مقطعات بر وزن رباعی گفته اند... و من بنده سه رباعی گفته ام لفظ و معنی آن به یکدیگر متعلق است... و بنده غیر از این، هم قصیده تمام رباعی دیده ام و هم رباعیات پیوسته به یکدیگر ...» (ص ۳۳۴-۳۳۶)

• «شهرت گفته خیام در انگلستان و امریکا تقریباً یکسره به سبب کار ادوارد فیتزجرالد است که شعر او را به انگلیسی ترجمه کرده است، و این ترجمه از آثار نوابغ بود، و این شاعر ایرانی بدین واسطه در قلوب مستمعین و خوانندگان بر پایگاه بلندی نشست که هرگز از آن نزول نکرده است. تا قریب نود سال پیش (این نسبت به زمان نویسنده است که در ۱۹۳۱ این را گفته) نام او بر مردم مغرب زمین بالمره مجهول بود، جز در میان معدودی که در زبان فارسی تتبع و در ادبیات تحقیق می کردند. از آن زمان دیگر ففسه کتب هیچ دانشجویی در انگلستان و امریکا از نسخه ای از رباعیات او خالی نباشد. این رباعیات او به زبانهای دانمارکی و فرانسه و آلمانی و سوئدی و ایتالیایی و لطینی و یدّی (زبان یهودیان اروپای مرکزی) نیز ترجمه شده است (از طریق ترجمه انگلیسی)، و لندن به این می نازد که یک کلوب عمر خیام دارد که اعضای آن آن جا جمع می شوند و به نام هر دو عمر - هم خیام ایرانی و هم خیام انگلیسی (که لقبی ست که به فیتز جرالدر داده شده است) - جشن می گیرند. خود عمر خیام را می توان شاعر ایرانی شمرد که اقوام انگلیسی زبان به انگلیسی بودن پذیرفته اند [...] این رباعیات انگلیسی در این هشتاد سال آن قدر خوانده شده است که بعضی از مصراعها و ابیات آن می توان گفت جزء زبان انگلیسی شده

است...» (ص ۳۴۲-۳۴۳)

• «شاید امروز هم در ایران اشخاصی باشند که در این باب با ناصرالدین شاه هم عقیده باشند و حتی این که شخص خود را برتر از خیام بدانند. مسلماً عده ای نیز هستند که منکر شاعر بودن خیام اند، و معتقدند که بالفرض خیام شعری گفته باشد هم محال است که بتوان یک رباعی یافت که در صحت و اصالت آن هیچ گونه تردید و شکی نباشد و از روی سند محکم و موثق بتوان نسبت آن را به خیام محرر و مسلم دانست. شاید اینها بگویند قبل از قرن هفتم کسی یا کسانی این رباعیات را به نام عمرالخیامی ریاضی جعل کرده اند!»

«عقاید این اشخاص خواه صحیح باشد و خواه باطل، علی العجالة به آن کاری نداریم، اما این قدر را هیچ کس منکر نمی تواند شد که فرضاً هم خیام اصلاً یک رباعی نگفته باشد به نقد در تمام ممالک زمین و در میان عموم یا اغلب اقوام ملل، نام خیام به عنوان شاعر و گوینده رباعیات مخصوصی مشهور شده است، و اگر خود او هم از قبر بیرون می آمد و می گفت «من به هیچ وجه رباعی نگفته ام» باز تاثیر نداشت، و در اعتقاد مردم تزلزلی حاصل نمی شد.»

«مبلغی رباعی، یا از گفته خیام یا از گفته عده ای از شعرا و گویندگان مختلف ایران، به اسم عمر خیام فیلسوف و حکیم و ریاضیدان، به زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی و عربی و ژاپنی و هفتاد هشتاد زبان دیگر ترجمه شده است، و بدین واسطه خیام در عالم از همه شعرای ایران مشهورتر گردیده، و بسیار اتفاق می افتد که یک مرد یا یک زن غیر ایرانی از ایران و ایرانی غیر از این چیزی نمی داند که خیام گوینده این رباعیات یک نفر منجم ایرانی بوده است. خواه ناصرالدین شاه بپسندد و خواه نپسندد ما ایرانیان باید سرافراز و مفتخر باشیم که چنین شاعری به دنیا داده ایم، و سرافراز و مفتخر هم هستیم. (ص ۳۴۴-۳۴۵)

### یادداشتها:

۱ - در مجله فریبر *Fraser's Magazine*.

۲ - *The Gulistan (Rose Garden)*, ed. By E.B.E., Hertford, 1850.

۳ - کتاب *پندنامه*، شیخ فرید الدین عطار که طبع شد به اهتمام کمترین بندگان خدا بآرون سلوستره دسائی در مدینه محروسه پاریز به مطبعه خانه پادشاهانه در سنه ۱۸۱۹ عیسوی مطابق سنه ۱۲۳۴ هجری.

۴ - این طرح را بعدها تکمیل کرد ولی انتشار آن ماند تا پس از مرگ او در جزء مکاتیب و آثار ادبی متفرقه او *Letters*

*and literary Remains* چاپ شد.

۵ - این نسخه کتابخانه انجمن آسیایی بنگاله پس از چندی گم شد یا آن را دزدیدند، و فقط سوادی که پروفیسور کاول

از آن برداشته بود به جا مانده است؛ بعدها انجمن مزبور را واداشتند از روی همین سواد نسخه دیگری نوشتند و در کتابخانه خود به جای نسخه مفقود گذاشتند.

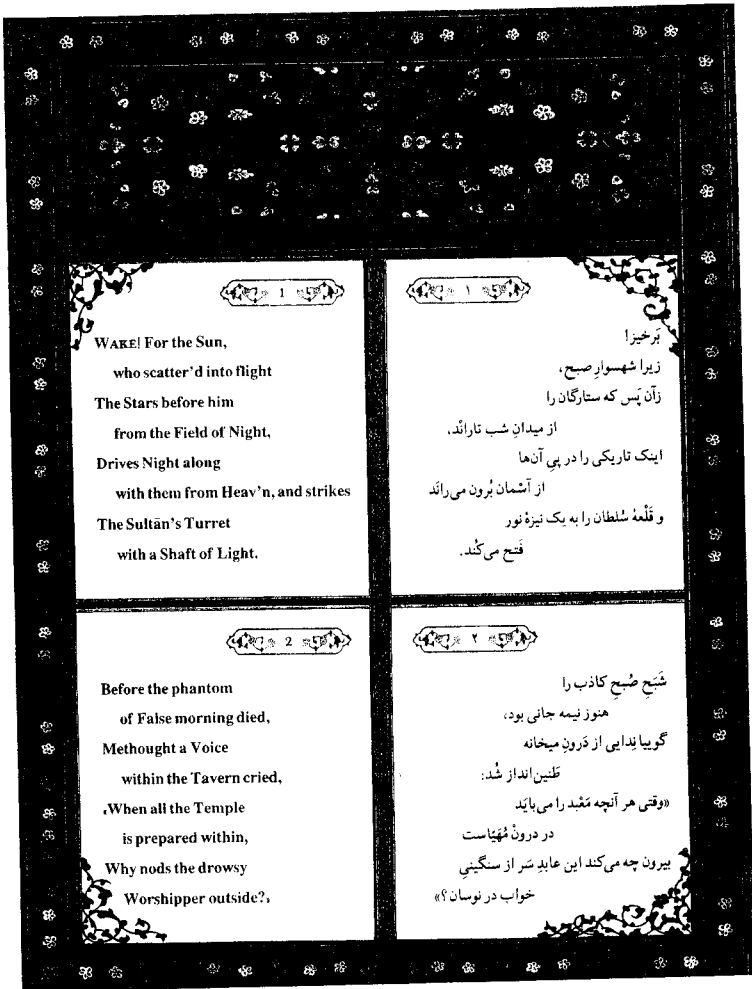
J. B. Nicolas, *Les Quatrains de Kheyyam, traduits du Persan*, Paris, 1867 - ۶

Ernest Rénan - ۷

A - تحت عنوان: "Some Side-lights upon Edward FitzGerald's Poem 'The Rubá'iat of Omar Khayyam'"

London 1898

North American Review, October, 1869 - ۹



تصویر صفحه اول ترجمه رباعیات فیتز جerald توسط کاظم برگ نیسی

## ترجمهٔ رباعیهای فیتز جرالد به فارسی توسط کاظم برگ نیسی

۱

برخیز! / زیرا شهسوارِ صبح، / زان پس که ستارگان را / از میدان شب تاراند، / اینک تاریکی  
را در پی آنها / از آسمان برون می راند / و قلعهٔ سلطان را به یک نیزهٔ نور / فتح می کند.

۲

شبح صبح کاذب را / هنوز نیز جانی بود، / گویا ندایی از درون میخانه / طنین انداز شد: /  
«وقتی هر آنچه مَعبد را می باید / در درون مهیاست / بیرون چه می کند این عابدِ سر از  
سنگینی / خواب در نوسان؟»

۳

و همین که خروس خواند، / آنان که بر جلوخان میخانه ایستاده بودند، / فریاد برآوردند: /  
«در را بگشایید دیگر!» / می دانید که ما را برای ماندن / چندان زمان نداده اند، / و رفتن را  
باز آمدنی در پی / نتواند بود.»

۴

اکنون که سال نو / آرزوهای پیر را / جوان می گرداند / جان ژرف اندیش / به گوشهٔ خلوتی  
پناه می بَرَد / آن جا که ید بیضای موسی / از گریبان شاخه ها بر می آید / و نَفَسِ عیسی از  
خاک.

۵

از اَرَم و همهٔ گلهای سرخش / نشانی نمانده است، آری؛ / و کس نمی داند که جام هفت  
خط جمشید را / که چه پیش آمد؛ اما هنوز یاقوتی مذاب / در دل تاک فروزان است، / و بسا  
باغها / که از این آب بشکفد.

۶

و بر دهان داوود / قفل نهاده اند؛ / اما هزار دستان - / به گلبانگ پهلوی - / لابه کنان به گوش  
گل زرد می خواند: / «شراب! شراب! شراب! شراب! / تا سرخی را به چهرهٔ رنگ  
پریده اش / باز آرد.

۷

بیا! / پیاله را پر کن! / و پوستین توبه ات را / در آتش بهار بیفکن: / پرندهٔ عمر را پرواز / دیری  
نمی پاید / و پرنده / در پرواز است.

۸

چه در نیشابور / چه در بابل / پیمانۀ را چه شهد پر کند / چه شرنگ، / ریزش شراب زندگی را

وقفه ای نیست / قطره ای در پی قطره ای، / ریزش برگهای زندگی را وقفه ای نیست / برگی در پی برگی.

۹

تو می گویی: / «هر صبح / با خود هزاران گل سرخ می آورد»؛ / آری، اما گل سرخ دیروز / به کجا می رود؟ / و این نخستین ماه تابستان / که گل سرخ را به ارمغان می آورد / جمشید کیقباد را به تاوان می برد.

۱۰

چه باک! / بگذار آنان را ببرد / ما را با کیقباد بزرگ و کیخسرو چه کار؟ / بگذار زال و رستم / هر چه می خواهند / اُشْثَلْم کنند / یا حاتمِ صلاّی شام در دهد، / اعتنایی مکن.

۱۱

دامان سبزه زاری آرزو می کُندم / آن جا که مرزی ست / کشیده میان بیابان و کشتزار / آن جا که نام غلام و سلطان را / به طاق نسیان سپرده اند / خدا محمود را / که بر تخت زرین تکیه می داد / بیامرزاد!

۱۲

دفتر شعری و / سایهٔ درختی / با تُنگی شراب و / قرصی نان / - و تو در کنار من / گرم آواز خوانی در بیابان - / وه که بیابان / چه بهشتی می شد؟

۱۳

برخی در پی شکوه و جلال این جهانند، / و برخی در حسرتِ / بهشت موعود پیامبر؛ / هان! / نقد را بگیر و / دست از نسیه بردار، / به آواز دُهلِی دور دست / گوش مسپار!

۱۴

گل سرخ را نظاره کن / که گرداگرد ما در شکفتن است! / می گوید: / «به جهان خنده زنان می آیم، / بی درنگ بند ابریشمین کیسه ام را / پاره کن / و زرش را / نثار باغ کن.

۱۵

چه آنها که از دانهٔ زر خرمن اندوختند، / چه آنها که باران وار، / که به بادش دادند، / هیچ یک بَدَل به خاکی زرین نشدند / تا مردم بخواهند / آنها را / همچون دفینه ای از روزگاران پیش / بیرون آرند.

۱۶

هر آرزوی این جهانی / که آدمی دل بستهٔ آن است / خاکستر می شود / - یا گیرم آن که به بار نشیند؛ / بی درنگ / به سان برفی نشسته بر کویر سیاه چَرده، / یک دو ساعتی بیش

ندرخشیده - / بر باد می رود.

۱۷

در این کهنه کاروانسرا بیندیش / با دو دروازه به نوبت در گشاد و بند / شب و روز، / چسان  
سلاطین پر جاه و جلال / یکی پس از دیگری / مهلت مقرر خود را / در آن به سر می برند و /  
بار می بندند.

۱۸

می گویند: / لانه شیران و سوسماران شده است / کاخهایی که سرای نازش و / باده گساری  
جمشیده بود، / و بهرام را / - آن شکار افکن بزرگ - گور خران سُم بر فراز سر می کوبند، اما /  
سنگین خوابش را نمی توانند شکست.

۱۹

گاهی فکر می کنم: / هرگز گل سرخ / سرخ تر از آن جا نمی شکفد / که قیصری به خون  
تپیده / آرمیده است؛ / و هر سنبلی که باغ زیور خویش کرده است / از گیسوی که زمانی  
زیبا بود / به دامن آن فرو لغزیده است.

۲۰

و این سبزه تازه جان / که سبز چشم نوازش را / بر لب رودخانه ای می گستراند / که ما بر آن  
یله می دهیم / آه، به نرمی بر آن تکیه کن! / زیرا که می داند در نهان / از کدام لبی که  
زمانی زیبا بود / سبز می شود؟

۲۱

آه، نازنین من! / پُر کن پیاله ای / که امروز را از بند غمهای گذشته و / ترسهای آینده  
می رهند. / - فردا!! - چرا؟ / فردا شاید من نیز / به هفت هزار سالِ دیروز پیوسته باشم.

۲۲

زیرا آنان که دوستشان می داشتیم، / آن زیباترینان و بهترینانی که / چرخ گردان از  
تاکستان خویش فشرده است، / جام خود را یک دو دور / پیشتر نوشیدند / و یکی پس از  
دیگری، / خاموش / به آرام جای خویش خزیدند.

۲۳

و مایی که اکنون / در سرایِ بازمانده از ایشان شادمانی می کنیم / و تابستان  
به شکوفه های نو / می آرایدش، / ما نیز باید به زیر بستر خاک / فرو شویم / تا از خود  
بستری بگستریم / چه کسی را؟

۲۴



هان! از هر آنچه هنوز به دست ماست / بیشترین بهره را بگیریم، / پیش از آن که ما نیز در  
خاک فرو شویم؛ / از خاک به خاک، / و در زیر خاک آرمیدن، / آن جا که نه شرابی هست، /  
نه ترانه ای، نه ترانه خوانی، / و.... نه پایانی!

۲۵

به یکسان، / چه برای آنان که امروز را تدارک می بینند / و چه برای آنان که به فردایی / خیره  
مانده اند، / مؤذنی از فراز برج ظلمت جار می زند: / «ای! ابلهان! / پاداش شما نه  
این جاست / نه آن جا.»

۲۶

شگفتا، همه آن قدیسان و حکیمان / که درباره دو جهان چنان خردمندانه / سخن راندند، /  
همچون پیامبران ساده دل / طرد شده اند، / کلماتشان به باد تمسخر پراکنده است، /  
و دهانشان با خاک / بسته.

۲۷

من نیز به گاه جوانی / آزمندانه به نزد حکیمان و قدیسان / آمد و شد داشتم / و در هر باب /  
استدللهای عظیم شنیدم، / اما همواره / از همان دری بیرون می آمدم / که به درون رفته  
بودم.

۲۸

با آنان بذر فرزاندگی / پاشیدم / و با دست خویش، / کوشیدم تا بیروانم، / و حاصلی که  
درویدم / بیش از این نبود: / «به سان آب آمدم، / به سان باد می روم.»

۲۹

به گاه آمدن به این جهان، / - و نا آگاه از چرا / یا ز کجا - / ماننده آبی خواه ناخواه روان؛ / و  
به گاه رفتن از آن، / ماننده بادی در امتداد برهوت، / نا آگاه از به کجا، / خواه ناخواه وزانم.

۳۰

یعنی چه / بی هیچ پرسشی، / شتابان از کجا بدین جا آوردن؟ / و باز، / بی هیچ پرسشی، /  
شتابان از این جا به کجا بردن! / آه، / پیاله های بسیار از این آب حرام می باید / تا خاطره آن  
اهانت را پاک بشوید.

۳۱

از فراز مرکز زمین، / از میان دروازه هفتم / بر شدم، / و بر تخت کیوان نشستم، / و در این  
سفر / گرهای بسیاری را گشودم / اما آن شاه گره سرنوشت آدمی را، / نه.

۳۲

دری بود که آن را کلیدی نیافتم / پرده ای بود که فراسوی آن را / نتوانستم دید؛ / من و تو /  
 دمی چند در گفت و گویی کوتاه بودیم / و آنگاه / دیگر نه تو در میان بودی / و نه من.

۳۳

زمین پاسخی نتوانست داد؛ / نه نیز دریاها / که در ردای بنفش موج، / سوگواری خدای از  
 یاد رفته خویشت بودند؛ / و نه گردون گردان، / با همه صورتهای فلکی / که از آستین شب و  
 روز / سر بر می زنند و در آن نهان می شوند.

۳۴

آنگاه به سوی تویی درون من / که از پس پرده در کار است، / دستهایم را بلند کردم / تا در  
 دل ظلمت چراغی بیابم؛ / و ندایی / -پنداری از بیرون- شنیدم؛ / «منی را که در درون توست  
 کور کن!».

۳۵

آنگاه به سوی این گلین پیاله بی مقدار / خم شدم / تا راز حیات خود را / بیاموزم / لب بر لب  
 من زمزمه کرد؛ / «تا زنده ای بنوش / زیرا چون بمیری / دیگر باز نخواهی گشت.»

۳۶

فکر می کنم این پیاله، / - که به زبانی مرموز پاسخم گفت- روزگاری زنده بود و / می نوشید؛ /  
 و آو خ! / لب سردی که بر آن بوسه زدم / در بازار گرم بوسه / چه داد و ستدها که می بایست  
 کرده باشد!

۳۷

زیرا به یاد دارم، / زمانی بر سر راه، / کوزه گری را به تماشا ایستادم / که گل پاره خیس  
 خویشت را / به مُشت می ورزید و گل با / زبانی که پاک از یادش رفته بود، می لُنْدید: /  
 «آرام تر برادر! / تو را به خدا آرام تر!»

۳۸

و نه آیا چنین داستانی را / از دیرباز / نسلهای پی در پی آدمی / دست به دست / گردانده اند  
 / که: / چنین گل پاره ای از خاک خیس را / آفریدگار به قالب انسان ریخت؟

۳۹

و هر جرعه ای که ما از جامه‌مان می ریزیم / تا خاک بنوشدش، / جز از برای آن نیست که  
 مگر / آرام آرام فرو رُود / تا آتش هراس را در چشمی فرو بنشانند / که در آن جا پنهان شده  
 است / - در اعماق دور، / و دیری از این پیش.

۴۰

آن سان که لاله برای جرعهٔ بامدادی خویش / از شراب آسمانی / سر از خاک بلند می کند، /  
تو نیز / صادقانه چنین کن، / تا آنگاه که آسمان تو را / - / به سان جامی تهی - / بر زمین  
نگونسار کند.

۴۱

بیش از این خود را / با انسانی والهی / سر در گم مکن! / آشفته‌گی فردا را به بادها بسپار / و  
انگشتانت را / در پیچ و خم گیسوان ساقی / سرو بالای باریک میان / گم کن.

۴۲

هر چند شرابی که می نوشی / و لبی که می فشاری / به چیزی می انجامد که / همه چیزی  
در آن آغاز و پایان می پذیرد - / آری؛ پس چنین بیندیش / که امروز / همانی که دیروز بودی  
/ - و فردا کمتر از این نخواهی بود.

۴۳

بدین سان / زمانی که آن فرشتهٔ تیره ترین شراب / سرانجام تو را بر لب رود بیابد، / و جام  
خود را پیش آورده / جان تو را دعوت کند / تا بر لب آمده / لاجرعه سر کشد / - خود را پس  
نخواهی کشید.

۴۴

عجبا، / اگر که روح می تواند خاک را / از روی خود به کنار زند / و عریان بر ترک اثر آسمان  
بتازد، / آیا ننگ نیست / آیا ننگ او نیست / در این گلین لاشهٔ زمینگیر / جا خوش کردن؟

۴۵

این خیمه ای بیش نیست که در آن / یک روزه استراحت خویش را / سپری می کند /  
سلطانی که به سوی قلمرو مرگ / رهسپار است؛ / سلطان بر می خیزد، / و فراش مرموز  
خیمه بر می چیند، / و آن را برای مهمانی دیگر آماده می کند.

۴۶

دل نگران آن مباش که / چون حساب تو / یا من / در دفتر هستی بسته شود، / دیگر نظیر ما  
را به خود نخواهد دید؛ / ساقی ازلی از آن ساغر / میلیون ها حباب مانند ما را فرو ریخته  
است / و فرو خواهد ریخت.

۴۷

وقتی تو و من / به پس آن پرده گذر کرده باشیم، / دریغا، اما جهان زمانی دیر یاز، دیریاز /  
ادامه خواهد یافت، / و اعتنائش به آمدن و رفتن ما / به همان اندازه خواهد بود / که دریا  
به پرتاب سنگریزه ای / اعتنا می تواند داشت.

۴۸

درنگی بس کوتاه / دمی مزمزه بودن / از چشمه ای در دل زمین بی حاصل / و آنک! / کاروان اشباح / به همان هیچ آبادی رسیده است / که از آن بار سفر بسته بود / - هان! شتاب کن!

۴۹

تو می خواهی که پیشیز وجود را / خرج آن راز کنی / - عجله کن ای دوست! / فرق درست و نادرست / شاید / سر مویی باشد / و زندگی - انصاف را / - به چه می تواند بند باشد؟

۵۰

فرق درست و نادرست / شاید / که سر مویی باشد؛ آری؛ / و یک الف تنها / سر رشته ای تواند بود / - ای کاش می توانستی آن را بیابی - برای رسیدن به گنج خانه، / و گاه به خداوند گنج نیز،

۵۱

که حضور پنهانش، / در رگهای آفرینش جاری ست، / سیماب وار از چنگ رنجهای شما می گریزد؛ / از ماه تا به ماهی / به هر شکلی در می آید؛ / و شکلها / همه دگرگون می شود و نابود / اما او همان است که بود؛

۵۲

دَمی بر خیال می گذرد، / و بی درنگ رخ نهران می کند / در پس پرده نه توی ظلمتی / فرو آویخته گرداگرد این نمایش / که خود آن را برای سرگرمی جاوید / ترتیب داده است / و بازیگر آن است / و تماشاگر آن.

۵۳

اما اگر امروز که تو تویی، به زیر / - به کفِ سرسخت زمین - / و به بالا / - به درِ بی گشایش آسمان - / به عبث خیره می مانی، / فردا / وقتی تو دیگر تو نخواهی بود، / چه خواهد شد؟

۵۴

یک ساعته عمرِ خویش / بر باد مده، / و بیهوده در طلب این و آن / رنج مبر و / چون و چرا مکن / خوش بودن با انگورِ ثمر بخش / خوشتر است / تا غم ثمره ای موهوم یا تلخ را خوردن.

۵۵

از شما چه پنهان / ای دوستان! / که من با چه بزم شاهانه ای / در خانه خویش / تجدید فراش کردم؛ / پیره عقلِ عقیم را / از بسترم برون راندم / و دختر رز را به حجله در آوردم.

۵۶

زیرا اگرچه «هست» و «نیست» را / با خط کش و ریسمان / و «بالا» و «پایین» را / با منطق

تعریف می کنم، / از میان همه آنچه آدمی دوست دارد / به کنه آنها پی بَرَد، / من هرگز در  
هیچ چیز عمیق نشده ام / مگر شراب.

۵۷

آه، / مردم می گویند تنها محاسبات من / صورت بهتری به حساب سال داده است؟- نه، /  
کاری نبود جز هرس کردن تقویم / از فرداهای چشم به جهان نگشوده و / دیروزهای / چشم  
از جهان بسته.

۵۸

و به تازگی، / از درِ چهار طاق - مبهوتِ میکده، / فرشته وشی درخشنده در تاریکنای غروب /  
به درون آمد / سبو به دوش کشان؛ / و به چشیدن از آنم فرمود؛ / و چه بود: / آب انگور!

۵۹

همان آب انگور که / می تواند با منطق محض / بر جنگ هفتاد و دو ملت / مَهر بطلان زند؛ /  
کیمیاگری زبردست / که به یک چشم زد / فلز بی فروغ زندگی را / به زر مبدل می کند؛

۶۰

همان محمود مقتدر / خدایگانِ خدای نَفَس، / که فوجهای بدکیش و سیاه / از ترسها و  
غمهای هجوم آورده به جان / در برابر او / و تیغِ گرد باد ماندش / هریک / به سویی  
می گریزند.

۶۱

عجبا، اگر این عصاره پرورده خداست، / کدامین کس را یارای این کفر گویی هست / که  
پیچک پیچیده رز را دام بخواند؟ / اگر برکتی ست، / بر ماست که از آن برخوردار شویم،  
چنین نیست؟ / و اگر لعنتی ست / - پس چرا، چه کس آن را نازل کرده است؟

۶۲

می باید به مرهم زندگی / پشت کنم، می باید / از بیم حساسی فردایین / که چشم بسته  
پذیرفته ام، / یا به اغوای امید پُر کردن جام / از شرابی الهی تر، / وقتی که در خاک / بند از  
بندم جدا شده باشد!

۶۳

امان از تهدیدهای دوزخ و / امیدهای بهشت! / لااقل یک نکته شکی بر نمی تابد: / این  
زندگی پَر می زند؛ / یک نکته شکی بر نمی تابد / و باقی دروغی بیش نیست؛ / گُلّی که یک  
بار شکفته باشد / برای همیشه می پژمرد.

۶۴

عجیب؛ آیا نیست؟ / که از میان هزاران کسان / که پیش از ما از در ظلمت / به درون رفتند، / کسی باز نمی آید / تا با ما از راهی سخن بگوید / که برای کشف آن، / ما نیز باید سفر کنیم.

۶۵

مکاشفه های مؤمنان و عالمان / آنانی که پیش از ما برخاستند، / و پیامبروار / سوختند، / همه افسانه هایی بیش نیست، / که، به گاه بیداری از خواب / به یاران خود گفتند و / خواب از سر گرفتند.

۶۶

روانم را / به عالم غیب / روانه کردم، / تا از آن زندگی بازپسین / رمزی بخواند، / دیری نپایید که / نزد من باز آمد و پاسخ داد: «بهشت و دوزخ خود منم.»

۶۷

بهشت هیچ نیست / مگر رؤیای آرزویی به بار نشسته، / و دوزخ / عکسی از روحی شعله ور / افتاده بر روی ظلمتی که در آن خود ما، / - اگر چه دیر سر برآورده ایم- / زودا که / دم واپسین را در خواهیم کشید.

۶۸

ما چیزی نیستیم / مگر ردیفی متحرک / از سایه پیکرهای سحرآمیز / که به آمد و شد / گردانند / گرد فانوسی روشن به خورشید / که گردانندهٔ نمایش نیم شبان / به دست گرفته است؛

۶۹

هیچ / مگر مهره های درمانده ای در بازی او / بر صفحهٔ شطرنجی روزان و شبان؛ / به این سوی و آن سوی حرکت می دهد، / و متوقف می کند، / و می گُشد / و یکی پس از دیگری / به صندوق خانه باز می گرداند.

۷۰

گوی را با چون و چرا / کاری نیست، / تنها آن سان که گویُ باز می زندش / این سوی و آن سوی می رُود؛ و آن کس که تو را به میدان انداخته است، / او ست که همه چیز را می داند- / او می داند - / او می داند.

۷۱

دستی که در کار است قلم می راند؛ / و فارغ از به قلم رفته، / کار خود را دنبال می کند: نه تمامی پارسایی و زیرکی تو / به برگشت و سوسه اش تواند کرد / تا بر سر نیم خط قلم زند، / و نه دریای آب دیدهٔ تو / کلمه ای را تواند شُست.

## ۷۲

و آن کاسهٔ سرنگون / که آسمانش می خوانند، / و ما در زیر آن به سان بندیدانی / سینه مال  
خزان / زندگی می کنیم و می میریم، / به سوی آن دست به دعا بلند مکن، زیرا به / همان  
اندازه از سر ناتوانی در گردش است / که من وتو.

## ۷۳

با نخستین گل زمین / واپسین انسان را سرشتند / و در آن از واپسین خرمن / بذر افشاندند؛  
/ و نخستین بامداد آفرینش / چیزی نوشت / که واپسین سپیدهٔ روز شمار / خواهدش خواند.

## ۷۴

جنون امروز دست آوردهٔ دیروز است؛ / سکوت، پیروزی، یا یأس فردا / بنوش! / زیرا  
نه می دانی ز کجا آمده ای، / نه چرا، / بنوش! / زیرا نه می دانی چرا می روی / نه به کجا.

## ۷۵

با تو سخنی دارم، / آنگاه که از خط آغاز، / بر شانه های آتشین آسمان / پروین و مشتری /  
به تاخت درآمدند، / طرح مقدر خاک و / روح مرا / در آستین داشتند.

## ۷۶

تاک / شاخه ای بر آورده است / اگر هستی من آن را تنگ در میان گیرد / دیگر چه باک از  
ریشخند درویش؛ / از مس وجود من / کلیدی می توان ساخت / برای گشودن دری / که او  
بیرون آن در های و هوست.

## ۷۷

و این را می دانم؛ / یک شعلهٔ حقیقت / چه برای مهرورزی برافروخته شود، / چه برای خشم /  
- تا مرا سراپا در کام خود گنشد، / شراره ای از آن را در میکده به چنگ آوردن / بهتر که یکسره  
در محراب / از آن بی نصیب ماندن.

## ۷۸

حیرتا! / از دل هیچ ناهشیار / چیزی هشیار پدید آوردن / او را با قید و بند لذت ممنوع /  
خشمگین کردن / و- چون بشکند- / با عقوبتهای ابدی / کیفر دادن!

## ۷۹

عجبا! / مخلوق درمانده اش باید / ناسره ای را که به او وام داده است / با زر ناب باز پرداخت  
کند؛ / دینی را که هرگز بر عهده نگرفته است / و از عهدهٔ ادای آن بر نمی آید، / و خواست  
کردن- / چه داد و ستد اسف باری!

## ۸۰

ای آن که با تله و دام فرش کرده ای / راهی را که / مقدر بود در آن آواره شوم، / مشیت تو  
چنین نمی بایست / که گرد بر گرد من / از تباہکاری ازلی دام نهی / پس آنگاه سقوط در  
گناه را / به من نسبت دهی!

## ۸۱

ای آن که انسان را / که از پست ترین خاک سرشتی، / و حتی با بهشت / ترفند ما را به کار  
زدی / برای همه گناہانی که انسان را / رو سیاه کرده است / از انسان پوزش بپذیرد / و  
بخواه!

## ۸۲

چون به بهانه روز وداع / رمضان بی آب و نان / دزدانه / به دور دست گریخت، / بار دیگر /  
تنها در کوزه گر خانه / ایستادم، / محصور در میان پیکره های گلین.

## ۸۳

پیکره هایی از هرگونه و هر اندازه، / خرد و کلان، / که گوش تا گوش روی زمین و کنار دیوار /  
ایستاده بودند؛ / کوزه هایی گرم پُر گویی بودند، / و کوزه هایی شاید / سراپا گوش بودند، /  
اما هرگز لب به سخن نگویند.

## ۸۴

از آن میان یکی گفت: / «بیهوده نبود بی گمان / خمیرمایه مرا از خاک راه گرفتن / و در  
قالب چنین پیکری ریختن، / تا با شکستن / یا لگد مال کردن / به خاک بی شکل / بازش  
گردانند.»

## ۸۵

آنگاه دیگری گفت: / «هیچ میگسار عربده جویی / جامی را که با شادمانی نوشیده باشد /  
نمی شکنند؛ / و آن کس که جام را به دست خود / ساخته باشد / بی گمان از سر خشم /  
بر زمین نمی زندش.»

## ۸۶

پس از سکوتی زودگذر / جامی ناخوش ساخته تر / به سخن درآمد: / «بر من طعنه می زنند /  
زیرا سراپا کج از آب در آمده ام، / عجب! / نوبت به من چو رسید / دست کوزه گر لرزید؟»

## ۸۷

در این دم / یکی از آن جمع پُر گوینان / - به گمانم یکی دیگچه صوفی - / گرم سخن ساز کرد:  
/ «این همه از کوزه و کوزه گر گفتید / پس لطفی کنید و با من بگویید / کوزه گر کیست؟ /  
کیست کوزه؟».



## ۸۸

دیگری گفت: / «چرا برخی از کسی سخن می گویند / که تهدید می کند کوزه های بد اقبال را / که خود خراب از آب درآورده است، / به دوزخ خواهد افکند - حاشا! / او یار مهربانی است، / و همه چیز بر وفق مراد خواهد بود.»

## ۸۹

یکی لُندید: / «باری، / هرکه خواهد گو بساز و / هرکه خواهد گو بخر، گل من / از نسیان دراز آهنگ خشک شده است / اما از آن کهنه آبی که تو دانی / لبریزم کن / گو بیا خوش خوش بهبود توانم یافت.»

## ۹۰

در آن میان / که کوزه ها یک به یک گرم سخن بودند / ماه نو - / که همه چشم به راهش بودند - / به درون نگریست، / و با دیدنش یکدیگر را سُک زدند: / «برادر! برادر! / اینک زمان غرّ غرّ شانه بندِ باربران!»

## ۹۱

آه، آن دم که مرا / رنگ از روی زندگی پریدن گیرد / آب انگور فراهم کنید / و جسم را - / که جان از آن جای پرداخته است - / بشویید، / و پوشیده در کفنی از آن برگ زنده / در گوشه باغی، نه متروک، به خاک سپارید.

## ۹۲

تا حتی پوشیده استخوانهای دفن شده ام / چنان دامی از بوی شراب / در فضا بگسترانند / که هیچ مؤمن راستین / از آن جا گذر نکند / مگر آن که / به ناگاه / در آن گرفتار آید.

## ۹۳

به راستی بُتهایی که / زمانی دراز دوست داشته ام / خوشنامی مرا در این جهان / نقش بر آب کرده اند، / عظمتِ مرا در پپاله ای تُنُک / غرق کرده اند / و آوازهٔ مرا / به ترانه ای فروخته اند.

## ۹۴

آری، آری، / پیش از این بارها / توبه را سوگند خوردم / اما آیا به گاه سوگند / مست نبودم؟ / پس آنگاه هر بار بهار از راه رسید، / و گُل به دست / توبهٔ نخِ نمای مرا از هم درید.

## ۹۵

وگر چه شراب / نقش از خدا بیخبر را / بازی کرده است / و ردای احترام مرا / از تنم ربوده است- باری، / بارها از خود پرسیده ام: میفروشان چه می توانند خرید / که به نیمی از آنچه

می فروشند بیرزد؟

۹۶

دریغا که بهار و گل سرخ / ناپدید می شود / و دفتر خوشبوی جوانی بسته؛ / هزار دستانی که لا به لای شاخه ها / در نغمه سرایی بود / آه، چه شد که باز پر کشید، / و به کجا؟ که می داند؟

۹۷

کاش بیابان را حاصل چشمه ساری بود / و برای یک نظر / اگرچه محو، / اما به راستی رخساره می نمود / تا مسافر از پای درآمده / می توانست به سودای آن / چابک از جای برخیزد آن سان که / علفهای لگدمال شده سر از خاک می گشند.

۹۸

کاش که فرشته بالدار / پیش از آن که کار از کار بگذرد / طومار سرنوشت را /... که بی وقفه باز می شود - / باز می داشت / و کاتب عبوس را وا می داشت / تا آن را به گونه ای دیگر رقم زند / یا پاک بسترد!

۹۹

آه نازنین! / اگر من و تو می توانستیم / دست به دست او دهیم / تا این طرح غم انگیز عالم را به تمامی / به چنگ آوریم، / آیا آن را ریز ریز نمی کردیم؟ / و آنگاه / از نو در قالبی دلپذیرتر نمی ریختیم؟

۱۰۰

آن ماه برآمده / که باز در جستجوی ماست / از این پس، چه بسیار بارها / که روی در کمال و نقصان خواهد نهاد / از این پس، چه بسیار بارها / که به جستجوی ما بر خواهد آمد / در همین باغ، / و حتی یک تن را باز نخواهد جست.

۱۰۱

و تو، ای ساقی! / وقتی که مانند ماه / در میان میهمانان پراکنده بر سبزه / به سان روشن فلکی - / گذر می کنی / و به جایی می رسی / که من با حریفان می نشستم / ساغری تهی را نگوینسار کن!

# نقد و بررسی کتاب

نادر بیمانی

فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان

نوشته پروفسور جمیل حسنی، ترجمه منصور همایی،

تهران، نشر نی، چاپ دوم، ۱۳۸۴، صفحات: ۱۳+۲۳۹، بها ۲۵۰۰ تومان

من کتابها و مقالات زیادی در مورد تاریخ آذربایجان خوانده ام و به جهت آذربایجانی بودنم علاقه زیادی دارم که به کتابها و اسناد و مدارک تاریخی که از طرف مورخین ایرانی و غیر ایرانی درباره خطه آذربایجان و مردم آن نوشته شده دسترسی پیدا کنم تا با تحقیق و بررسی آنها بتوانم به سابقه تاریخی و هویت و ملیت و زبان مردم آذربایجان پی ببرم. طی سه دهه مطالعه و بررسی در حدود یک صد کتاب و مقاله، و نوشتن چند کتاب مخصوصاً کتاب تاریخ آذربایجان، اگر حمل بر خودستایی نشود می توانم ادعا کنم که امروز یکی از معدود افرادی هستم که به طور کامل و به درستی تاریخ آذربایجان را می دانم.

در سال ۱۹۹۹ میلادی برابر با ۱۳۷۸ خورشیدی نویسنده ای از اهالی جمهوری آذربایجان (ازان سابق) به نام پروفسور دکتر استاد جمیل حسنی که مدعی ست بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و آزاد شدن کشورهای تحت سلطه حکومت کمونیستی شوروی توانسته است با دستیابی به اسناد آرشیوهای محرمانه از خیلی جریانات مربوط به روابط ایران و شوروی و علل فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان مطلع شود و بر پایه چنان مدارک مهم اقدام به نوشتن کتاب مستند تاریخی تحت عنوان فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان نموده است. ترجمه این کتاب در سال ۱۳۸۴ خورشیدی در ایران چاپ و منتشر

شده است.

هر خواننده ای که درباره جریانات و حوادثی که بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰ تا بیست و یکم آذر ۱۳۲۵ (۱۹۴۱-۱۹۴۶ م.)، در آذربایجان به وقوع پیوسته اطلاعاتی داشته باشد با خواندن این کتاب به خوبی متوجه خواهد شد که نویسنده خواسته است با عنوان کردن مسائل مربوط به تشکیل و سقوط فرقه دموکرات آذربایجان عقاید و نظرات خود را درباره یکپارچه بودن جمهوری آذربایجان (اران سابق) و آذربایجان ایران در گذشته، و همگون و یکی بودن مردم در منطقه از لحاظ فرهنگ و تمدن و زبان و نژاد و سابقه تاریخی بیان کند و نتیجه بگیرد که چون «آذربایجان جنوبی» تحت سلطه «فارسها» قرار گرفته، پس از هر لحاظ در بدترین شرایط به سر می برد و خواهان جدا شدن از ایران و پیوستن به برادران و خواهران خود در شمال رود ارس است!

برای این که مطالب مندرج در کتاب به درستی مورد نقد قرار بگیرد، نوشته ایشان را از دو دید مورد بررسی قرار می دهیم:

الف- مسائل حاکم بر روابط سیاسی بین ایران و شوروی، علل فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان.

ب- اظهار عقیده و نظرات شخصی نویسنده درباره سوابق تاریخی و فرهنگی دو منطقه آذربایجان و عواملی که در گذشته باعث جدایی دو آذربایجان شده و خواست امروز مردم دو منطقه که به هم پیوستن دو آذربایجان است.

پیش از بحث در دو مورد فوق لازم است که به موضوع کوتاهی اشاره بشود.

قبل از سال ۱۳۲۰ در دوران سلطنت رضاشاه دو مورد باعث سردی روابط بین ایران و شوروی گردید:

۱- عدم حمایت شوروی از ایران در ماجرای اختلاف بین ایران و انگلیس بر سر مسئله نفت در سال ۱۹۳۳ میلادی برابر با ۱۳۱۲ خورشیدی.

۲- پایه گذاری و ترویج مرام کمونیستی در ایران از طرف شوروی در سال ۱۹۳۴ برابر با ۱۳۱۳ خورشیدی.

بنا به علل فوق و سردی رابطه، در سال ۱۳۱۷/۱۹۳۸ خورشیدی دولت شوروی در حدود پنجاه هزار نفر تبعه ایران ساکن قفقازیه را که عده ای از آنان تحصیلکرده و بازرگان و یا صاحب کارخانه و دارای ثروت بودند با مصادره اموالشان از شوروی اخراج کرد و به ایران فرستاد، و جزء آنان عده ای از افراد امنیتی خود را به عنوان ستون پنجم که به نام مهاجرین خوانده می شدند، روانه ایران نمود. منظور از ذکر این موضوع این بود گفته شود که در

تشکیل حزب توده و فرقهٔ دموکرات آذربایجان، این مأمورین امنیتی و ستون پنجم شوروی چه نقش اساسی را به عهده داشتند.

### نقد مربوط به بند (الف):

با گذشت بیش از ۶۰ سال از زمان تصرف ایران به وسیلهٔ قوای انگلیس و شوروی در زمان جنگ دوم جهانی، در مورد اقدامات و فعالیت‌هایی که طی سالهای اشغال ایران از طرف دولت شوروی برای تجزیهٔ استانهای آذربایجان و کردستان انجام شده بر مبنای اطلاعات و اسنادی که سالها قبل از فروپاشی شوروی از طرف انگلیس و آمریکا، و همچنین بعد از فروپاشی شوروی ارائه شده، صدها کتاب و مقاله از طرف نویسندگان ایرانی و غیر ایرانی منتشر گردیده. درست است که اکثر طرحها، پیشنهادها، برنامه‌ها و دستور کارهایی که در آن زمان بین سران شوروی از قبیل استالین، مولوتف، بریا، باقراف و یا ارگانهای سیاسی، نظامی، حزبی، امنیتی و غیره رد و بدل شده کاملاً محرمانه و سرّی بوده ولی اولاً با اقداماتی که مأمورین و عوامل شوروی در مورد برپایی فرقهٔ دموکرات که قبلاً به صورت طرح و یا دستور سرّی بوده ولی بعداً به صورت عملی و علنی پیاده گردیده، ملت ایران مخصوصاً مردم آذربایجان خود ناظر وشاهد ماجراها و اتفاقات بودند، ثانیاً به علت انتشار اطلاعات و اسناد به شرح فوق مطلب یا موضوع نگفته‌ای باقی نمانده بود که آقای جمیل حسنی فکر کند با دستیابی به آرشیو اسناد محرمانه موفق به کشف اسرار بزرگی شده‌اند! فرق نوشتهٔ آقای جمیل حسنی با نوشتهٔ دیگران در این است که مطالبی را که ایشان نوشته‌اند در هر قسمت با گذاشتن رقم و شماره‌هایی به منابعی از قبیل شماره... جمهوری آذربایجان - آرشیو مرکزی دولتی - پرونده... برگ... اشاره کرده‌اند.

با ذکر اسامی چند کتاب به اطلاع آقای جمیل حسنی و همفکرانشان می‌رسانم که تمام آنچه را که ایشان در مورد فراز و فرود فرقهٔ دموکرات آذربایجان به استناد مدارک آرشیوهای محرمانهٔ شوروی در سال ۱۹۹۹ نوشته‌اند، چند دههٔ قبل از ایشان نویسندگان مختلف در کتابها و مقاله‌های زیر این مطالب را به نوع دیگری نوشته‌اند:

\* سرگذشت ما و بیگانگان، نویسنده: دکتر نصرت‌الله جهان‌شاه لو، معاون اول پیشه‌وری (حکومت دموکرات آذربایجان).

\* آذربایجان از کهنترین ایام تا امروز، نویسنده: دکتر عنایت‌الله رضا (عضو سابق کمیته رهبری سازمان جوانان حزب توده)

\* آذربایجان واران، نویسنده: دکتر عنایت‌الله رضا.

\* آذربایجان در ایران معاصر، به زبان انگلیسی، نویسنده دکتر تورج اتابکی، ترجمه

محمد کریم اشراق.

\* تیریز در زیر چکمه های ارتش سرخ، گردآوری و نگارش مهندس جهانگیر موسوی زاده، در ۲ جلد

\* تلاش نافرجام برای تجزیه آذربایجان، نویسنده دکتر هوشنگ طالع.

\* مسکو، زمستان سرد ۱۳۲۴، نویسنده: دکتر هوشنگ طالع.

\* «آذربایجان کجاست» (مقاله) نویسنده: دکتر جلال متینی.

\* تاریخ آذربایجان یا اتوریاتکان در آئینه زمان، نویسنده: نادر پیمائی.

با توجه به مطالب فوق موضوع تازه حائز اهمیتی درباره فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان در کتاب آقای حسنی دیده نمی شود که مورد نقد قرار گیرد. جز مطالب زیر: آقای جمیل حسنی، صرف نظر از ادعاهای شما درباره تعدیات و اجحافات و تحقیرات بیحدی که بنا به نوشته شما نسبت به مردم آذربایجان انجام شده (در این مورد در سطور بعد توضیح داده خواهد شد) فقط به جمله «جنبش ملی آذربایجان خود جوش بود» در نوشته شما اشاره می کنم:

آقای حسنی، من و همه افراد همسن و سال من به خوبی به یاد داریم که چند روز قبل از ۲۱ آذر سال ۱۳۲۴ کامیونهای ارتش شوروی انواع اسلحه را به روستاها حمل کردند و در مواردی حتی با زور و تهدید از روستانشینان می خواستند که مسلح شده و تحت سرکردگی افرادی که تعیین شده بودند (مهاجرین و عوامل شوروی) به پادگانهای نظامی و پاسگاههای ژاندارمری و کلانتریها حمله ور بشوند. آیا این است معنی جنبش ملی خودجوش؟!

آقای حسنی، روزی که «جنبش ملی خودجوش» برپا شد!، ما دیدیم آن بستنی فروش یا آن بقال سر کوچه و یا مرغ و خروس فروش دوره گرد که همان مهاجرین عامل شوروی بودند با به تن کردن لباس به فرم لباس افسران شوروی و با نصب مدال و نشان و درجه سرگردی و یا سرهنگی!، یکی رئیس شهربانی شد و دیگری رئیس ژاندارمری و آن دیگری فرمانده پادگان!!

آقای حسنی درباره اعضاء فرقه دموکرات چنین می نویسد:

«فرقه دموکرات آذربایجان که تبلور آرمانهای آزادیخواهانه ملی خلق بود راه پر تشنجی را پیمود. تشکیل این حزب بر اساس خواستهای ملی و نه صنفی، حادثه ای مترقیانه به حساب می آید. هزاران فرد میهن دوست و صادق آذربایجانی سرنوشت خود را با فرقه دموکرات آذربایجان گره زدند. در رهبری این حزب اشخاص بسیار کاردان و مؤمن گرد آمده

بودند.»

آقای حسنی، آقای دکتر جهان‌شاه لو افشار که خود از نوجوانی عضو گروه کمونیستی موسوم به ۵۳ نفر، و سپس عضو فعال حزب توده و بالاخره معاون اول پیشه‌وری بوده است، به صراحت می‌نویسد که در کادر رهبری فرقهٔ دموکرات به جز چند نفر آدم سالم و صالح ولی فریب خورده!، بقیه عبارت بودند از افراد ماجراجو، دزد، ناصالح که بیشترشان را افراد مهاجر و دست‌نشانندگان شوروی تشکیل می‌دادند از قبیل:

۱- سلام الله جاوید جزء افراد ستون پنجم شوروی (مهاجر) به ایران آمد، با این که عنوان دکتری دامپزشکی داشت، هیچ گاه در این رشته کار نکرده بود. او در دورهٔ سلطنت رضا شاه دستگیر و مدتی زندانی و سپس به کاشان تبعید شده بود. ظاهراً با قول همکاری با شهرداری آزاد شد و پس از شهریور ۱۳۲۰ با حزب توده شروع به همکاری کرد و در سال ۱۳۲۴ به سمت وزیر کشور حکومت دموکرات آذربایجان منصوب شد و در ظرف یک سال با تصاحب و مصادرهٔ اموال مردم و فروش سهمیهٔ چای و قند و شکر آذربایجان در بازار تهران و فروش اسلحه با همدستی کاویانی به کردها مبالغ زیادی دزدی کرد.

۲- جعفر کاویانی هم جزء مهاجرین مثل جاوید دستگیر و مدتی زندانی بود، ظاهراً او هم با قول همکاری با شهرداری آزاد شده بود. او کارگر نانوايي بود و با تشکیل حکومت دموکرات آذربایجان به سمت وزیر جنگ انتخاب شد. کاویانی بیسواد و فریبکار بود. او هم ظرف یک سال دست به دزدی و سوء استفاده‌های زیادی زد.

۳- محمد بی‌ریا هم جزء مهاجرین به ایران آمد و قبل از تشکیل حکومت دموکرات آذربایجان به شغل گرداندن چرخ فلک و خواندن تصنیف در باغ ملی (باغ گلستان) تبریز مشغول بود و در حکومت دموکرات به سمت وزیر فرهنگ منصوب شد!

۴- صادق پادگان هم جزء مهاجرین به ایران آمده و در بازار تبریز به شغل دلالی مشغول بود. با تشکیل حکومت دموکرات آذربایجان به سمت رئیس دفتر سیاسی و معاون پیشه‌وری منصوب گردید.

۵- علی شبستری هم مثل پادگان در بازار تبریز، به دلالی مشغول بود. با تشکیل حکومت دموکرات به سمت رئیس مجلس منصوب شد. او فردی بود بیسواد و فریبکار و در دزدیها با جاوید همدست.

۶- غلام یحیی دانشیان که جزء مهاجرین و یکی از سرسپردگان شوروی محسوب می‌شد در باکو کارگر کارخانه بود. بعد از آمدن به ایران در دهات با شغل دستفروش دوره‌گرد گذران می‌کرد. با تشکیل حکومت دموکرات به سمت معاون وزارت جنگ و

فرمانده نیروی فدانیان منصوب شد و در ظرف یک سال از هیچ گونه کشتار و تاراج کوتاهی نکرد.

آقای جمیل حسنی، این چند نفر که به عنوان نمونه ذکر شد، رهبران و گردانندگان «حکومت ملی و جنبش خودجوش دموکرات آذربایجان» بودند که شما نوشته اید: «در رهبری این جنبش اشخاص بسیار کاردان و مؤمن گرد آمده بودند».

آقای حسنی برای تبرئه «حکومت ملی و جنبش خودجوش» از هرگونه خطا و بیراهه روی به اصطلاح کاسه کوزه را سر سیاست غلط و توسعه طلبانه اتحاد جماهیر شوروی شکسته و چنین اظهار نظر فرموده اند:

«آذربایجان در اولین فرصت، مبارزه در راه به دست آوردن حقوق ملی خود را آغاز کرد. در سالهای جنگ دوم جهانی در آذربایجان خارج از وابستگی به نیات اتحاد جماهیر شوروی، یک جنبش ملی با بیدار شدن احساسات آزادیخواهانه ملی با برخورداری از پایگاه گسترده اجتماعی آغاز شده بود. لکن وابستگی این فرقه به مسکو، خواه ناخواه آن را به آلت دست اتحاد جماهیر شوروی توسعه طلب مبدل کرد و قربانی سیاست حيله گرانه شوروی شد.»

آقای حسنی، استاد محترم دانشگاه، تمام نوشته شما با ذکر اسناد حاکی از نه تنها دخالت بلکه زعامت دولت شوروی ست. آیا انتظار داشتید حکومتی که به وسیله یک دولت بیگانه به عنوان آلت دست برپا شده، وابسته و فرمانبردار آن دولت نباشد؟!.

و اما آقای حسنی، شما یا به جهت بی اطلاعی و یا به منظور سیاسی و تبلیغ پان تورکیسم دم از حکومت ملی و مردمی می زنید، شاید یک توضیح مختصر شما را از این بیهوده گفتنها و نوشتنها باز دارد!

در موقع برپایی حکومت دموکرات آذربایجان، تعداد نفوس آذربایجان را پنج میلیون نفر ذکر کرده اند. اگر از این پنج میلیون نفر فقط یک درصد واقعاً طرفدار حکومت فرقه دموکرات بودند، این عده بالغ بر پنجاه هزار نفر می شدند. از این پنجاه هزار فدایی و جانباز اگر بیست هزار نفر تحت سلاح بود، به طور حتم از پس هشت هزار نفر نیروی نظامی اعزام شده به آذربایجان با تجهیزات ناقص و در آن زمستان سرد و پر برف به خوبی بر می آمد. ولی دیدیم که به مجرد حرکت نیروی ارتش، مردم آذربایجان اسلحه به دست گرفتند و سه روز قبل از رسیدن نیروی اعزامی، حکومت دست نشانده بیگانه را از پا درآوردند. و بیشتر سران مخصوصاً مهاجرین و عوامل بیگانه را کشتند، حتی مردمی که در برپایی حکومت ملی و مردمی! هیچ گونه دخالتی نداشتند، در براندازی آن صدر در صد دخالت داشتند.



## نقد مربوط به بند (ب):

آقای حسنی با پیش فرض این که دو منطقه آذربایجان (اران سابق و آذربایجان ایران) همیشه با هم و یکپارچه و از هر لحاظ دارای سوابق تاریخی مشترکی بوده و هستند، ولی در اثر جنگهای بین ایران و روس (۱۸۱۳-۱۸۲۸ میلادی) آذربایجان به دو بخش تقسیم شده است، شمال رود ارس را دولت تزاری روس و جنوب رود ارس را دولت ایران تصاحب کرده اند. آقای حسنی با طرح چنین مطلبی در صدد اثبات سه مورد بی مبنا و دلیل به شرح زیر است:

۱- دو آذربایجان سابقاً یک منطقه مستقلی بوده که در اوائل قرن نوزده بین ایران و روس تقسیم شده! این موضوع صد در صد نادرست و مغرضانه است. به قراردادهای گلستان و ترکمن چای، و از جمله به مقاله «آذربایجان کجاست؟» دکتر متینی مراجعه فرمایید تا روشن شود که مسأله مورد ادعای شما و دیگر پان تورکیست ها ساخته و پرداخته استالین و میر جعفر باقراف است. به علاوه با مراجعه به نقشه های جغرافی و اسناد تاریخی در هیچ نقشه و سند تاریخی دیده نمی شود که آذربایجان به صورت مستقل و جدا از محدوده ایران باشد. بنا به شهادت تاریخ و نقشه ها و اسناد تاریخی، آذربایجان از بدو تشکیل دولت ماد و سپس هخامنشی همیشه جزء ایران بوده است.

۲- منطقه شمالی که بعد از سال ۱۹۱۸ به نام جمهوری آذربایجان خوانده شده، در گذشته به نام آلبانیا- اران- خانات قفقازیه خوانده می شده، هیچ گاه با آذربایجان (آذربایجان ایران) یکپارچه نبوده بلکه بخشی از خاک ایران محسوب می شد و به جز زبان از لحاظ فرهنگ و مذهب و حتی نژاد با هم اختلافاتی داشته و دارند، زیرا منطقه قفقازیه به جهت سوق الجیشی همیشه مورد تهاجم و یا گذر و سکونت اقوام و قبایل مختلفی از قبیل: لک ها، گرگها، خزرها، غزها، ترکمن ها، آلان ها، لژگی ها، چرکس ها و تاتارها و غیره بوده. چون تعداد مهاجمین و ساکنین تاتار بیش از سایر اقوام بوده است، مردم جمهوری آذربایجان خود را از نژاد تاتار و ترک می دانند و قبل از اسلام هم پیرو مذاهب مختلف یهودی، مسیحی، بودائی و غیره بودند. در صورتی که مردم آذربایجان خود را از نژاد ماد و ایرانی می دانند و قبل از اسلام هم زرتشتی بودند و بعد از هجوم اقوام ترک و چندین قرن حکومت آنها در نقاط مختلف ایران از جمله در شمال و جنوب رود ارس زبان ترکی در منطقه آذربایجان رایج شد، پس آذربایجانی ایرانی ترک زبان است نه ترک نژاد.

۳- آقای جمیل حسنی برای اشاعه مرام پان تورکیسم و آماده سازی موقعیت برای جدا شدن آذربایجان از ایران و پیوستن به جمهوری آذربایجان، در صفحات ۱۰ و ۱۱ درباره علل

و انگیزه برپایی فرقه دموکرات و قیام مردم آذربایجان چنین می نویسد:

«مناسبات تحقیر آمیز با آذربایجان، زدودن زبان، آموزش و فرهنگ آن، ویرانی شهرهایش، غارت ثروتش، به حیثیت ملی ترکهای آذربایجانی خدشه وارد می کند».

آقای حسنلی، بنا به تحقیق عده زیادی از زبانشناسان و محققین ایرانی و غیر ایرانی، زبان باستان مردم خطه آذربایجان، اول زبان مادی و سپس پهلوی آذری بوده که یکی از شاخه های زبان پارسی ست. بعد از سده دهم میلادی و آمدن اقوام ترک به ایران و سکونت و حکومت چندین قرن آن اقوام، زبان ترکی در آذربایجان رایج شده. آیا شما یک نفر آذربایجانی را می توانید نشان بدهید که به علت ممانعت از تکلم به زبان مادری اش به قول شما «زدودن زبان»! نتواند ترکی حرف بزند؟ آیا یک نفر آذربایجانی باسواد را می شناسید که نتواند به ترکی بخواند و بنویسد؟ زبان فارسی را که قرنهایست بین اقوام مختلف ایرانی به عنوان زبان ملی و همگانی پذیرفته شده است، شما پان تورکیست ها یک زبان تحمیلی می دانید، آیا در قرنهای گذشته به صدها نویسنده و ادیب و شاعر آذربایجانی از قبیل: ابومنصور عضدی (قطران تبریزی)، منیژه گنجوی (مهستی)، افضل الدین خاقانی، مجیر پیلقانی، نظام الدین مؤید (نظامی گنجوی)، همام الدین علائی (همام تبریزی)، سعدالدین محمود (شیخ شبستری)، رکن الدین (اوحدی مراغه ای)، حمدالله مستوفی، طرزی افشار ارومی، میرزا فتحعلی آخوندزاده، محمد علی صائب (صائب تبریزی)، عبدالرحیم طالب اف، میرزا صادق (ادیب الممالک)، میرزا علی اکبر صابر، جلال الملک (ایرج میرزا)، میرزا ابوالقاسم (عارف قزوینی)، احمد کسروی، پروین اعتصامی، محمد حسین بهجت تبریزی (شهریار) و... زبان فارسی تحمیل شده بود که این سخنوران و شاعران و نویسندگان آثار خود را به فارسی نوشته اند؟!!

آقای حسنلی، چنانچه بدون تعصب پان تورکیست بودن برای کسب اطلاعات کامل و درست به کتابهای تاریخ رجوع بفرمایید، ملاحظه خواهید کرد که آذربایجانی همیشه در قالب ایران در تمام امور با تمام ملت ایران نه تنها در مقام برابر، بلکه برتر قرار داشته و آذربایجان یکی از استانهای آباد و شهر تبریز نه تنها از لحاظ وسعت و جمعیت و آبادی و رونق صنعتی و تجاری در ردیف شهرهای درجه یک ایران قرار داشته، و به لحاظ اهمیت منطقه ولیعهدنشین بوده و با رسیدن ولیعهد به پادشاهی اکثر مقامات دولتی و درباری و لشکری و کشوری در دست آذربایجانی ها بوده است. پس این نوحه سرایی و اشک تمساح ریختن شما بدون تردید روی غرض و نظر خاص است!، نه تاریخ نویسی و حقیقت گویی! برای اثبات گفتار مغرضانه شما با ذکر جمله ای از نوشته شما و پاسخ به آن، نوشته خود را

به پایان می برم. نوشته اید:

«اهالی آذربایجان نه تنها به مقامات بالای دولتی راه نمی یابند بلکه از رسیدن به مناصب متوسط و کوچک نیز محرومند. این وضع شامل ارتش نیز می شود. در هیأت فرماندهی ارتش به ندرت می توان یک آذربایجانی یافت.»

آقای جمیل حسنی، برای یک معلم یا استاد و تاریخ نویس پسندیده نیست که تا این حد به جعل و تحریف حقایق دست بزند. متأسفانه حافظه من یاری نمی کند که اسامی صدها امیر، وکیل، سناتور، وزیر، نخست وزیر، استاندار، سفیر، استاد دانشگاه، بازرگان، کارخانه دار، بانکدار، و... آذربایجانی را که در چندین دهه حتی سده گذشته دارای بالاترین مقامات کشوری و لشکری بودند را به یاد بیاورم. بنابراین تنها به ذکر چند اسم اکتفا می کنم:

حشمت الدوله والاتبار (طباطبائی) (مشاور رضا شاه و محمد رضاشاه)، محمود جم (وزیر، نخست وزیر، سفیر، وزیر دربار، سناتور)، سید حسن تقی زاده (نماینده مجلس، وزیر، سفیر، رئیس مجلس سنا)، ابراهیم حکیمی (وکیل مجلس، وزیر، نخست وزیر)، محمد ساعد، (وزیر، سفیر، نخست وزیر، سناتور)، علی سهیلی (وزیر، سفیر، نخست وزیر)، مرتضی قلی بیات (وزیر، سفیر، استاندار، نخست وزیر)، مهدی فرخ (استاندار، سناتور) و دهها نفر دیگر.

ارتشبد فریدون جم (رئیس ستاد ارتش، سفیر)، ارتشبد عباس قره باغی (وزیر، رئیس ستاد ارتش)، ارتشبد جعفر شفقت (فرمانده ارتش یکم، استاندار، وزیر)، دربابد فرج الله رسائی (فرمانده نیروی دریایی، سناتور)، ارتشبد سعید اعزازی (جانشین فرمانده نیروی هوائی)، دریا سالار کمال حبیب اللهی (فرمانده نیروی دریایی، وزیر)، سپهبد مصطفی امجدی (رئیس امنیت داخلی سازمان امنیت، رئیس سازمان تربیت بدنی)، سپهبد محسن مبصر (رئیس شهربانی)، سپهبد صمد صمدیانپور (رئیس شهربانی)، سپهبد حسن کهنمویی (معاون شهربانی)، سپهبد کریم ورهرام (فرمانده سپاه، استاندار، سناتور)، سپهبد خلیل بخشی آذر (رئیس اداره پنجم ارتش)، سپهبد رضا طباطبائی (رئیس اداره بازرسی مالی ارتش)، و صدها امیر دیگر در درجات و مقامات بالا و حساس ارتشی.

آقای جمیل حسنی، استاد دانشگاه و مورخ محترم، چگونه می نویسید:

«اهالی آذربایجان نه تنها به مقامات بالای دولتی راه نمی یابند، بلکه از رسیدن به مناصب متوسط و کوچک نیز محرومند. این وضع شامل ارتش نیز می شود. در هیأت فرماندهی ارتش به ندرت می توان یک آذربایجانی یافت.»

آقای جمیل حسنی با توجه به اسامی افراد آذربایجانی به شرح فوق که دارای بالاترین مقامات کشوری و لشکری بودند، آیا از نوشته دروغ خود احساس شرم نمی کنید؟ توضیحاً به اطلاعاتان می رسانم که مادر و همسر رضاشاه و همچنین مادر و همسر محمد رضاشاه و مادر و همسر شاهزاده رضا پهلوی نیز آذربایجانی تبار اند.

آقای جمیل حسنی، به شما توصیه می کنم حالا که بعد از یک قرن از زیر چکمه تزارها و بعد از هفتاد سال از زیر سلطه کمونیست ها خلاص شده اید، به عوض دلسوزی و اشکریزی و تاریخ نویسی برای ما آذربایجانی ها، با مطالعه بیشتر و کسب اطلاعات لازم، درباره مردم ستمکشیده و محروم «جمهوری آذربایجان» قلمفرسایی بفرمایید.

### جلال متینی

دکتر هوشنگ نهبانندی

خمینی در فرانسه

دروغهای بزرگ و حقایق مستند درباره سرگذشت او و ماجرای انقلاب اسلامی

ترجمه از فرانسه توسط: دادمهر، شرکت کتاب، لوس انجلس، ۱۳۸۹ / ۲۰۱۰ میلادی،

صفحات ۲۹۸+۱۲، بها ۲۰ دلار

کتاب مشتمل است بر یادداشت مترجم، «سراغاز» نوشته مؤلف، و ده فصل: فصل اول: نخستین پنجاه سال زندگی یک آخوند؛ فصل دوم: نخستین گامها در سیاست؛ فصل سوم: آغاز رو دررویی با حکومت؛ فصل چهارم: تبعیدی نجف؛ فصل پنجم: در تهران: ناتوانی و سردرگمی حکومت؛ فصل ششم: پرواز؛ فصل هفتم: ماجرای نوفل-لو-شاتو؛ فصل هشتم: معبود چپ گرایان و ساده لوحان؛ فصل نهم: در تهران: درماندگی و فروپاشی حکومت؛ فصل دهم: آخرین تلاشها و آخرین دسیسه ها؛ سرانجام «هیچی»؛ نمایه

مؤلف در «سراغاز» نوشته است: «در مدتی کمتر از چهار ماه، به ویژه یک صد و دوازده روزی که [خمینی] در شهر کوچک نوفل-لو-شاتو سکنی داده شد، یک زندگینامه دروغین برایش ساخته و پرداخته شد. او را به عنوان یک «فیلسوف بزرگ» و «فقیه عالیقدر» به جهان و جهانیان معرفی کردند، حال آن که چیزی جز مقداری اباطیل درباره «احکام دخول بر زن»، «شماره روزهای حیض» و مسائل مربوط به دخول بر حیوانات... چیزی ننوشته بود. درباره اندیشه های سیاسی او داد سخن دادند... کار به آن جا رسید که وی را یک «قدیس

سوسیال دمکرات» لقب دادند و به صورت بت روشنفکران چپ گرای دنیای غرب درآمد. «(ص ۵) این کتاب شرح مستند و مستدلی ست از این دروغ پردازی و فریبکاری بزرگ، قطعاً یکی از بزرگترین کلاهبرداریهای تبلیغاتی در تاریخ جهان که به عنوان نمونه ای در مدارس تخصصی تدریس خواهد شد.» (ص ۵ - ۶)

آقای دکتر نهاوندی در این کتاب سیصد صفحه ای موضوعهای متعددی را مطرح کرده است که قسمتی از آنها کاملاً تازگی دارد، و نویسنده این سطور تنها در این نوشته کوتاه به نقل بعضی از آنها می پردازد.

خمینی دارای سه شناسنامه بود که در دومی «روح الله موسوی خمینی» و در سومی «مصطفوی خمینی» معرفی شده است. (ص ۱۲) آقا مصطفی پدر خمینی به خدمت مهمترین بزرگ مالک منطقه، حشمت الدوله درآمد که می کوشید بر وسعت املاک خود بیفزاید و در این راه گاهی از ارباب و تهدید خرده مالکان نیز خودداری نمی کرد و در نتیجه دشمنان بسیار پیدا کرد. پدر خمینی در حقیقت مستخدم و منشی او بود که در گیر و دار این معاملات ثروتی نیز اندوخت. «یکی از این دشمنان به نام بهرام خان به کمک چند تن پدر خمینی را به قتل رسانید. بهرام خان در تهران اعدام شد. هشتاد سال بعد وقتی خمینی به قدرت رسید حسین بهرامی نوۀ بهرام خان را که رئیس انجمن شهر بود، به عنوان محارب با خدا و مفسد فی الارض، پس از شکنجه در زندان، نخست شلاق زدند و سپس جسد نیمه جانش را به دار آویختند و املاک وی و خانواده اش را مصادره کردند. (۱۵) افراد خانواده خمینی نام خانوادگی هندی و هندی زاده را برای خود برگزیدند. چون پدر بزرگ و پدر خمینی کشمیری مسلمان بودند که به ایران مهاجرت کرده بودند. خمینی و برادرانش یک بنگاه اتوبوسرانی ایجاد کردند به نام «بنگاه هندی.» (۱۸) ولی در زندگینامه های رسمی که برای خمینی نوشته اند تبار هندی او را حذف کرده اند.

هنگامی که در زمان نخست وزیری ساعد قرار شد مجلس مؤسسان تشکیل و به اختیارات شاه افزوده شود، شش تن از ملایان نامه ای به مرجع تقلید وقت آیت الله عظمی بروجردی نوشتند و از وی استفسار کردند آیا در تغییر قانون اساسی نکته ای که به «احترامات و شوون اسلام...» مربوط باشد هست یا نه؟ خمینی در میان امضا کنندگان نفر چهارم از این شش تن بود.

خمینی در حلقه اول نزدیکان آیت الله کاشانی بود. (۳۵) در ۹ اسفند پس از آن که شاه انصراف خود را از سفر به خارج از کشور اعلام کرد، خمینی در رأس تظاهر کنندگان به نفع شاه بود و اعلامیه کاشانی را خطاب به مردم خواند که در آن از آنان خواسته شده بود

احترام اقامتگاه «جناب آقای دکتر مصدق» را نگاهدارند و متفرق شوند. بدین ترتیب وی برای اولین بار از گمنامی بیرون آمد. (۳۸)

او مراجعه به آراء عمومی برای اصول «انقلاب سفید» را «خلاف شرع انور» خواند (۵۲). در مورد دادن حق رأی به زنان و انتخاب شدن آنان فتوی صادر کرد. و در فتوای دیگری عزای عمومی اعلام نمود. سپس در سوم ماه مه ۱۹۶۳ به طور علنی یهودیان و دولت اسرائیل را مورد حمله قرار داد (۵۴). او در سخنان خود خطاب به شاه گفت: «من به شما نصیحت می کنم، ای آقای شاه، ای جناب آقای شاه، من به تو نصیحت می کنم دست از این اعمال و رویه بردار. من نمی خواهم که اگر روزی اربابها بخواهند تو بروی مردم شکرگزاری کنند... بدبخت بیچاره چهل و پنج سال از عمرت می گذرد. یک کمی تأمل کن...» و در نتیجه در روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ توقیف شد... (۵۵-۵۸)

از سوی «دیگر از اواخر دهه شصت قرن بیستم جهت گریه‌های سیاست خارجی ایران باعث نگرانی روز افزون واشنگتن شدند». ریچارد هلمز سفیر امریکا در ایران «به دولت خود گزارش داد که شاه و دولت ایران اعتماد قبلی خود را به درستی و کفایت امریکا در تأمین اسلحه مورد نیاز کشورشان از دست داده اند.» (۸۷)

در ضمن سیاست مستقل ملی شاه موجب گله و ناراحتی امریکایی ها شد. «چه شاه در جریان آماده سازی حمله ناگهانی مصر به اسرائیل بود... اما هم پیمانان امریکایی و اسرائیلی خود را در جریان این امر قرار نداد.» و نیز به چند هواپیمای باربری بزرگ شوروی اجازه داد که از فضای هوایی کشور عبور کنند و بدین ترتیب مقادیر زیادی اسلحه و مهمات به سوریه و خصوصاً مصر برسانند» که امریکایی ها مطلع شدند و شدیداً به دولت ایران اعتراض کردند. همچنین به دستور شاه مبلغ یک میلیارد دلار به عنوان کمک فوری و استثنائی به کشور مصر داده شد. به نظر می رسد که امریکایی ها و اسرائیل هرگز این «بیوفایی» را به ایران و شاه را نبخشیدند. (۹۴)

هنری کیسینجر در اوت ۱۹۷۴ در اجلاس شورای امنیت ملی امریکا گفت: «اگر شاه سیاست کلی و نیز سیاست نفتی خود را در چهارچوب اپک همچنان ادامه دهد ممکن است این تصور برایش پیدا شود که نفوذ وی در منطقه همواره در حال افزایش است. روزی فرا خواهد رسید که ما باید وی را شخصاً در معرض امتحان قرار بدهیم. تردیدی نیست که او در حال حاضر سیاستی اتخاذ کرده که بتواند روزی ما را تحت فشار قرار دهد. در چنین روزی ما باید او را دیگر موافق منافع ملی خود تلقی نکنیم، سهل است مخالف آن بینداریم. شاه در این سوداست که کشور خود را به یک قدرت بزرگ تبدیل کند، نه با کمک و اتکای

ما، بلکه با استفاده از موجبات و عواملی که همسایه های روس او در اختیارش قرار دهند.» (۹۵-۹۶)

در تابستان ۱۹۷۷ دو تن از بالاترین مقامات سیاسی ترکیه از طریق سفیر پیشین ایران در آن کشور... به محمد رضا شاه هشدار دادند که واشنگتن در تدارک یک سیاست نابه سامان سازی ایران است و در این زمینه از مذهب و «عوامل مذهبی» استفاده خواهد کرد و باید در مقابل امریکایی ها با احتیاط عمل کند و مواظب آنان باشد.» (۶۶)

کنت آکساندر دو مارانش رئیس سازمان اطلاعات فرانسه D.G.S.E. که از نزدیکان شاه بود نیز به شاه گفته بود که «من در جلسه ای شرکت کرده بودم که موضوع آن نحوه وادار کردن شاه به ترک سلطنت بود...» شاه به وی گفته بود «من همه گفته های شما را باور می کنم جز همین یکی را.» (۹۷)

و اما، اقامت خمینی در عراق با وقوع فاجعه آتش سوزی سینما رکس آبادان که در آن ۴۷۷ تن زنده زنده سوختند، به پایان رسید. امروزه همه می دانند که وی مستقیماً مسؤول آن بوده است. (۱۰۳) مؤلف کتاب البته از بی توجهی مقامهای مسؤول مملکت پس از این حادثه به شرح یاد کرده است. (۱۰۳-۱۰۵)

دکتر محمد رضا عاملی وزیر اطلاعات وقت که به جزئیات این پرونده آگاه بود، پس از پیروزی انقلاب، در پایان جلسه دادگاه، خلخالی به او گفت «تو خیلی چیزها می دانی» و او را شخصاً با هفت تیرش به قتل رساند. اندکی بعد در جراید نوشتند وی به حکم دادگاه اعدام شد.

سه سال بعد، محسن رضایی که به مدت پانزده سال فرمانده سپاه پاسداران انقلاب بود و هنوز یکی از شخصیت‌های پر نفوذ جمهوری اسلامی ست در یک نشریه رسمی مسؤولیت همه خرابکاریها و آتش سوزیهای را که در هفته های قبل از انقلاب صورت گرفته بود (از جمله سوزاندن پنجاه سینما) به عهده گرفت و یادآور شد که وجود و فعالیت «مراکز فساد» که جلوه های «تمدن متعفن» غربی هستند... از اقدامات و اهداف ضروری انقلاب بود.»

در مورد سخنان کارتر رئیس جمهور امریکا خطاب به شاه در تهران نوشته است: «وی می خواست با این ستایشهای مبالغه آمیز، غرور فراوان شاه را ارضا و اغفال کند.» (۱۱۵)

تصاویر این پذیرایی از جمله تصویر جیمی کارتر در حال رقص با شهبانو در جراید خارجی چاپ شد و آیت الله شریعتمداری عدم رضایت خود را از این امر به اطلاع دربار رساند.

در این هنگام مخالفت امریکایی ها با شاه علنی شده بود چنان که از جمله سناتور ادوارد کندی نیز در نطقی شاه را «یکی از خشن ترین «رهبران تاریخ بشر» دانست. (۱۲۷) جرج بال شخصیت با نفوذ در سیاست امریکا برای بررسی اوضاع ایران به تهران آمد. دفتر خود را در تلویزیون ملی ایران قرار داد و مخالفان شاه به دیدارش می رفتند (۱۲۷) بی. بی. سی. طی ماهها نوارهای خمینی را که در آن مردم دعوت به شورش می شدند پخش می کرد (۱۲۹)

و اما برای آن که خمینی، یک رهبر انقلابی قابل ارائه و معرفی به دنیا باشد لازم بود که او را از عراق خارج کنند. (۱۵۱) او به پاریس آمد و نخست بیش از ۷۲ ساعت در آپارتمان ابوالحسن بنی صدر بود. بعد او را در نوفل - لو - شاتو مستقر کردند. دکتر ابراهیم یزدی امریکایی ایرانی تبار همراه او بود و در حقیقت او گرداننده اصلی این بازی بود و عملاً «مسئول عملیات» در نوفل - لو - شاتو بود. وی بعد از پیروزی انقلاب معاون نخست وزیر و سپس وزیر امور خارجه شد. سهم او در کشتارهای ایران آشکار است.

در نوفل - لو - شاتو حفاظت آیت الله را از یک طرف دو گردان از «نیروهای مخصوص» انتظامی فرانسه و از طرف دیگر تعدادی مأموران الجزایری، فلسطینی و چپ گرایان ایرانی بر عهده داشتند. (۱۶۷)

در این کتاب به رنجش ژیسکاردستن رئیس جمهوری فرانسه از شاه نیز اشاره گردیده است، و بدین جهت بود که وی پس از درگذشت شاه در قاهره، تلگراف تسلیتی بدین شرح به شهبانو مخابره کرد که تحقیرآمیز تر از آن نمی شد نوشت: «اکنون که شوهر شما پس از تحمل رنجهای فراوان درگذشته، خواهشمندم مراتب تسلیت مرا بپذیرید و به اطلاع فرزندان خود نیز برسانید.» این متن در مطبوعات فرانسه چاپ شد. (۱۷۷)

درباره سخنرانی شاه: «من صدای انقلاب شما را شنیدم» نوشته است: «متنی بود که «با نثر و انشایی بسیار زیبا که در آن شاه پنج بار به «اشتباهات گذشته» خود و از جمله عدم توجه به رعایت قانون اساسی (که به صیانت و اجرای آن سوگند خورده بود) اقرار و اعتراف کرد... این اقرار به مجلس شورای ملی امکان می داد که اگر شاه بعداً در برابر فشارهایی که بر وی وارد می آمد مقاومت کند و گردن بر «توقعات» نهد وی را از سلطنت خلع نماید...» (۲۴۸-۲۴۹)

«در تهران - بر طبق اسناد محرمانه سفارت کبرای امریکا - رویه و رفتار دیپلماتهای آن کشور رسماً و علناً در جهت همکاری و پشتیبانی از انقلاب اسلامی و آیت الله خمینی بود. تا آن جا که نمایندگان سفارت در جلساتی که برای ترتیب تشریفات ورود خمینی به تهران



تشکیل می شد، شرکت می کردند.»

«کنفرانس گوادلوپ با اتخاذ «تصمیم قطعی» چهار دولت بزرگ غربی درباره ایران به پایان رسید. به ژنرال امریکایی رابرت هویزر معاون فرمانده کل نیروهای پیمان آتلانتیک شمالی مأموریت داده شد به ایران برود. در خروج شاه از ایران تسریع کند. از مداخله ارتش در بحران جلوگیری نماید و موجبات ورود آیت الله روح الله خمینی را به ایران فراهم آورد.» (۲۸۵)

«ژنرال هویزر نه تنها به عنوان نماینده رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا بلکه در مقام «فرستاده مجموع قدرتهای جهان غرب» به ایران رفت و رونوشت تصمیمات کنفرانس گوادلوپ را به همه کسانی که به ملاقاتش می شتافتند ارائه می داد.» (۲۸۶)

آقای دکتر نپاوندی درباره شاپور بختیار نوشته است: «مهندس لطفعلی صمیمی وزیر پست و تلگراف کابینه بختیار و تنها شخصیتی از جبهه ملی که حاضر به همکاری با وی شده بود بعداً نوشت که بختیار «هیچ طرح و نظری در مورد امور مملکتی و مقابله با بحران نداشت.» اصولاً دولت بختیار وجود خارجی نداشت. افرادی مثل من که او را عامل نجات کشور می پنداشتیم خیلی زود به اشتباه خود پی بردیم. سپهبد رحیمی رئیس کل شهربانی و فرماندار نظامی تهران به من گفت که ارتش از ضعف و بی تصمیمی بختیار که مملکت را فلج کرده خسته و مستأصل شده است.» «بختیار نمی خواست به کسانی که به شاه وفادار مانده بودند تکیه کند. بعداً اظهار داشت: «من خمینی را به این حرامزاده ها ترجیح می دهم. من نمی توانم با این سلطنت طلبان کثیف و فاسد همکاری کنم.» (۲۹۵-۲۹۶)

سرانجام «خمینی در روز اول فوریه ۱۹۷۹، از پلکان هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ افرانس که به این مناسبت موقه «آزادی» نام گذاری شده بود، در فرودگاه بین المللی مهرآباد پایین آمد. وی به شانه مردی جوان که عینک سیاه بر چشمانش زده و به لباس متحد الشکل افرانس ملبس بود تکیه داشت. سی سال بعد رسماً اعلام شد که این مرد که اسماً سر مهماندار هواپیما بود در حقیقت از جانب سرویسهای اطلاعاتی فرانسه مأمور حفاظت و مراقبت آیت الله و کسب خبر از جریانات داخل آن شده بود. یک روزنامه بزرگ صبح فرانسوی [Le Figaro, 2 fivrie 2009] این خبر را با عنوان چشمگیر انتشار داد: «بازگشت خمینی به تهران: سر مهماندار هواپیما یک جاسوس بود.» او به کمک خارجیها از عراق به فرانسه رفت و اکنون با تکیه بر شانه یک مأمور اطلاعاتی خارجی به ایران باز می گشت. تصادفی غریب.» (ص ۲۹۹)

«در هواپیما فرستاده مخصوص رادیو تلویزیون ملی ایران از «حضرتش» پرسید «اکنون

که بعد از پانزده سال تبعید به ایران مراجعت می فرمایید چه احساسی دارید؟» و «حضرتش» در جواب گفت: «هیچی». (۲۹۷-۲۹۸)

میلیون ها نفر این مصاحبه را دیدند و شنیدند. زمان بسیار لازم آمد که مردم ایران مفهوم آن را دریابند. (۲۹۸)

«چنین آغاز شد حکومت خونین «کلاغهای سیاه» بر سرزمین کوروش، فردوسی، و ابن سینا. اما ایران، کشور سیمرغ و سرزمین رستاخیزهای تاریخی بسیار بوده و هست.» (۳۰۰)

\* اشاره نویسنده کتاب به سرود نهضت مقاومت ملی فرانسه در زمان اشغال نازیهاست که در آن به کلاغهای سیاه تعبیر

# گلگشتی در آثار فارسی

## معمای ادیان

سیری تحقیقی در ادیان توحیدی، و در منشأ الهی قرآن،

تألیف شجاع الدین شفا (۱۲۹۷ - ۱۳۸۹ خورشیدی)، ناشر Edition Alborz، پاریس، صفحات: ۲۵۳،  
بها (؟)

فهرست مطالب: چند توضیح مقدماتی؛ بخش اول: جهان یهود: اسطوره آفرینش، افسانه طوفان نوح؛ داستان ابراهیم؛ نقدهایی بر داستان توراتی ابراهیم؛ داستان لوط؛ از اسحاق تا یوسف؛ داستان موسی؛ داستان دو گوساله؛ دوران پادشاهان اسرائیل؛ افسانه داود و جلیات؛ داستان سلیمان؛ نقش آسمانی و زمینی یهوه؛ شکل یهوه؛ مبالغه های یهوه؛ اشتباههای یهوه؛ فریبکاریهای یهوه؛ لزوم ترسیدن از یهوه؛ قوانین یهوه؛ سنت ختنه؛ بخش دوم: جهان مسیحیت: از مریم تا مریم؛ بکارت مریم؛ عیسی در قرآن؛ عیسی و انجیل؛ ماجرای فارقلیط؛ معجزات عیسی؛ رسالت عیسی؛ تناقضات انجیل؛ ماجرای خر عیسی. بخش سوم: جهان اسلام: مقدمه ای کوتاه؛ اسطوره جهنم؛... و اسطوره بهشت؛ جن در قرآن؛ ملائک در جنگ؛ اسطوره هفت آسمان؛ لیلۃ القدر؛ طبراً ابابیل؛ صلصال؛ دفتر اعمال؛ هاجر و مریم؛ داستانهای ناشناخته یا واقعیتهای شناخته شده؟؛ اصحاب کهف (خفنگان غار)؛ خفته صد ساله؛ ذوالقرنین و یا یاجوج و ماجوج؛ گنج قارون؛ لقمان حکیم؛ موسی و خضر؛ یونس و ماهی؛ هاروت و ماروت؛ افسانه برج بابل؛ ... افسانه توراتی استر؛ محمد در مدینه؛ قرآن و مسیحیان.

کتاب با پیشگفتار داریوش شفا فرزند شجاع الدین شفا شروع شده است. شجاع الدین شفا در آغاز کتاب نوشته است: «پیام به ملت عزیز ایران، این کتاب را من برای این نوشتم که در آینده راهنمای همیشگی ایرانیان باشد. از شما می خواهم به محتویات آن توجه کنید و در راه ساختن ایران سربلند فردا تا آن جا که می توانید آن را به اجرا بگذارید. شجاع الدین شفا، ۲۷ فروردین ۱۳۸۹.» ناگفته نماند که کتاب حاضر آخرین اثر شجاع الدین

شفاست که تنها چند ساعتی قبل از بدرد همیشگی این بزرگمرد فرهنگ ایران، به نحوی که چاپ شده است، به پایان رسید...»

در چند توضیح مقدماتی از جمله آمده است: «... بررسیهایی که توسط Carl Sagan دانشمند سرشناس علوم فضایی انجام گرفته نشان می دهد که اگر عمر جهان خودمان را یک سال فرض کنیم، اولین انسانها در ساعت ۲۲ و ۳۰ دقیقه از روز آخر ماه آخر سال پیدا شده اند، و اولین تمدنها در ساعت ۲۳ و ۵۹ دقیقه و ۲۰ ثانیه آغاز شده اند و در حال حاضر ما در ثانیه ۵۹ از دقیقه ۵۹ از ساعت ۲۴ از آخرین روز از ماه دوازدهم سال قرار داریم.» (ص ۱۴ - ۱۵)

آنچه در این کتاب می خوانیم حاصل تحقیقات دانشمندان طراز اول است با استناد به مدارک معتبر. درباره موسی نوشته است: «قرات نوشته های هیروگلیف مصر باستانی توسط شامیولیون باستان شناس فرانسوی در اوایل قرن نوزدهم، و ترجمه هزاران سنگنوشته و لوحه پاپیروسی که از آن هنگام تا به امروز در کاوشها باستان شناسی در سرتاسر مصر به دست آمده اند، امروزه تمام وقایع تاریخی مربوط به فراعنه ۲۰۷ گانه تاریخ مصر را از زمان منس نخستین فرعون مصری در ۵۱۵۰ سال پیش تا آخرین آنها در ۱۳۳۷ سال پیش با توجه به جزئیات روزمره زندگی بسیاری از آنها مشخص کرده است... با همه اینها، در این مجموعه هزاران لوحه ای، کوچکترین اشاره ای در ارتباط با وقایعی در حد اعلا خارق العاده مثلاً این که آب رود نیل در عرض یک روز تبدیل به خون شده باشد... نه تنها چنین اشاره هایی را در هیچ مدرک مصری نمی توان یافت، در هیچ مدرک بابلی، آشوری، فنیقی، یونانی، و لاتینی نیز نمی توان یافت...» (ص ۸۷ - ۸۸)

«آیا می توان قبول کرد که مردی به نام موسی وجود خارجی داشته باشد، ولی از چنین مردی که می توانسته است دستگاه طبیعت را به میل خود تغییر دهد... و از معجزات خارق العاده او، حتی یک کلمه در تاریخ مصریان سخنی گفته نشده باشد؟» (ص ۸۸ - ۸۹)

درباره انجیل نوشته است: «در قرآن بارها آمده است که ما به عیسی بن مریم انجیل را عطا کردیم. ولی واقعیت این است که انجیل کتابی نیست که از جانب خداوند نازل شده باشد، بلکه مجموعه ای از چهار کتاب مجزا از یکدیگر است که توسط چهار نفر از قدیسان مسیحی نوشته شده اند باین توضیح که هیچ یک از این چهار تن از حواریون عیسی نبوده اند...» «با آن که کلیسای کاتولیک تنها چهار انجیل را به رسمیت شناخته است، انجیلهای متعدد دیگری نیز در همان نخستین سالهای مسیحیت نوشته شده اند که هیچ کدام چه رسمی و چه غیر رسمی عنوان «انجیل» نداشته اند و این عنوان تنها یک صد و پنجاه سال پس از مرگ عیسی از جانب اسقف شهر نیون فرانسه بدانها داده شده است.» (ص ۱۶۸ - ۱۶۹)

درباره هر یک از عنوانهایی که در فهرست این کتاب آمده است مطالب تحقیقی به نقل از محققان خارجی نوشته شده است.

شجاع الدین شفا پس از انقلاب اسلامی و مهاجرت به اروپا کتابهای معتبری درباره «ادیان توحیدی» نوشته است که موجب خشم «دکانداران» این ادیان شده است. از آن جمله است: *ایران در چهار راه سرنوشت*، *توضیح المسائل*، پاسخهایی به پرسشهای هزار ساله درباره تشیع دین و تشیع دکانداران دین، از کلینی تا

خمینی بر مبنای ده هزار حدیث و حکم فقهی، جنایت و مکافات، ایران: ۱۳۵۷ - ۱۳۶۵ (سیری در نخستین انقلاب سیاه تاریخ جهان، ۴ جلد) پس از هزار و چهارصد سال، تولدی دیگر...

### مشروطه نوین، نوآوریها و پیکارها

سخنرانیهای داریوش همایون، چاپ: نشر تلاش ۱۳۸۹، هامبورگ، صفحات ۴۱۵، بها ۲۰ یورو  
**فهرست:** پیشگفتار؛ **بخش ۱:** حزبی برای دگرگونی، در زیر ۱۲ عنوان؛ **بخش ۲:** بازنگریها، در زیر ۳ عنوان؛ **بخش ۳:** ملت ایران و اقوام ایرانی، در زیر ۳ عنوان؛ **بخش ۴:** به سوی جنبش سبز، در زیر ۱۱ عنوان؛ **بخش ۵:** سخنرانیها در دفتر پژوهش ح. م. ای، در زیر ۳۳ عنوان؛ **بخش ۶:** لیبرالیسم از کجا آمد؟؛ **بخش ۷:** چشم اندازها، در زیر ۲ عنوان  
 در پشت جلد کتاب چاپ شده است:

«در جامعه ایرانی، در آنچه اندیشه و دست این مردم بر این سرزمین روا می دارد، تقریباً جایی نیست که نیاز به بهکرد کلی نداشته باشد و فرهنگ و سیاست از همه بیشتر، زیرا هرچه دیگر زیر تأثیر تعیین کننده آنهاست. برای من عرصه فعالیت اجتماعی همواره میدان نبردی برای تغییر بوده است - به ویژه دردورانی که سخنرانیهای این کتاب را در بر می گیرد. انقلاب و جمهوری اسلامی نشان داد که همه تحلیلها درباره علتها و عوامل تیره روزی کنونی ما به کنار، مشکل اصلی، بن بست سیاسی و اخلاقی و بینوایی انتلکتوئل ملتی ست که عناصر بزرگی را در خود دارد و همین تراژدی اش را دردناکتر می سازد.»

داریوش همایون روزنامه نگار و اندیشمندی ست که به راه سیاست رفت. او در ۹ بهمن ۱۳۸۹ (۲۸ ژانویه ۲۰۱۱) در سن ۸۱ سالگی در ژنو درگذشت. او همواره به ایران می اندیشید و درباره ایران و فردای ایران در سالهای زندگی در تبعید خود خواسته قلم زد، به تمامیت ارضی ایران سخت معتقد بود و هرگونه تجزیه طلبی را با هر نام و عنوانی محکوم می کرد.

در آخرین مقاله اش که با عنوان «هسته سختی هست که نخواهد گذاشت» (مجله تلاش، سال ۸ شماره ۳۴) نوشت: «تعبیرات ملت سازان و اساساً رویکرد آنان به مسأله «ملی» لزوماً ارتباطی به منشور ملل متحد و اعلامیه حقوق بشر ندارد؛ آنها مقاصدی دارند که تنها در بدترین شرایط به آن خواهند رسید. وظیفه همه ماست که جلو بدترین شرایط را بگیریم.»

او توضیح داده است که «هسته سخت هم تعبیری جغرافیایی ست هم صفتی که از روانشناسی و تاریخ ایران بر می آید، سرزمینی که امروز به نام ایران بر جغرافیای جهان جای دارد هسته ماندگار این سرزمین در سه هزار سال یکی از پر آشوب ترین تاریخها در جهان است. شمار جابه جاییهای مرزی ایران از دست تاریخنگاران رفته است، ولی در نقشه های ایران که در سده های پیش از میلاد تا کنون مانده و بیشترشان را دیگران از جمله هموردان ایران کشیده اند این هسته سخت همواره در مرکز دیده می شود (آقای سیروس علائی در کتاب بیماندی همه این نقشه ها را گرد آورده اند - بهترین بیان جغرافیایی یکی از برجسته ترین سرگذشتهای ملی جهان).

«ما هسته سخت اصلی، این ملت پر مایه تاب آور است که همه پیشگویان نابودی و نافرجامی را سرخورده کرده است. ملتی که شکست را نیز سرانجام به گونه ای پیروزی در می آورد...» (ص ۳)

داربوش همایون در دوران عمر خود به اصطلاح «دو دوزه» بازی نکرد و به مقتضای شرایط زمانه رنگ عوض نکرد چنان که برخی و شاید بیش از برخی با گردنفرازی بدین کار دست زده اند. یادش گرمی باد.

### آثار نیاکانمان و گفته معاصران

مطالعاتی در پیرامون ادبیات، انتقال مواد ادبی و نگاهداری آنها در ایران باستان، تألیف بیژن غیبی، ناشر Most، آلمان، سال ۲۰۰۹، صفحات: ۱۰۲ + ۳، بها (۴)

**فهرست مطالب: آثار نیاکانمان** (ص ۱ - ۵۹): ۱ - ادبیات چیست؟ ۲ - ثبت ادبیات، ۳ - دبیری و نبشت، ۴ - کتیبه بیستون، ۵ - «دقترهای سلطنتی» در دربار هخامنشی، ۶ - دبیری در زمان ساسانی؛ ۷ - نامه نویسی؛ ۸ - انواع خط؛ ۹ - زبانهای گوناگون؛ ۱۰ - فرهنگها؛ ۱۱ - دبیری هنری ایزدی ست؛ ۱۲ - دبیری و دیوان؛ ۱۳ - به حافظه سپردن نوشته ها؛ ۱۴ - سرگذشت اوستا؛ ۱۵ - اوستا در یونان؛ ۱۶ - شکل نخستین اوستا؛ ۱۷ - خداینامه؛ ۱۸ - کتابهای دیگر؛ ۱۹ - خزانه های کتاب؛ ۲۰ - دژنبشت؛ ۲۱ - دژ گچ؛ ۲۲ - دژ کوشید؛ ۲۳ - سارویه. **گفته معاصران** (ص ۶۱ - ۹۲). **پیوست** (ص ۹۷ - ۱۰۲)

آقای بیژن غیبی در ذیل «گفته معاصران» نوشته است: «کسانی که با تحقیقات جدید ایران شناسی آشنایی دارند متوجه شده اند که اشاره به انتقال شفاهی اوستا در کتاب و مقاله ای نیست که مطرح نمی گردد. این عقیده ای نو نیست و یک آشخور ندارد بلکه چندتا...» ... «نخستین بار هرتل شفاهی بودن اوستا را مطرح ساخت» ... ، سپس هرتسفلد «... وجود کتاب اوستا در زمان هخامنشی را رد کرد» (ص ۶۱) و بعد اولمستد نوشت «... این داستان را که اسکندر خود نسخه اصلی اوستا را نابود کرد اختراع کردند تا...» (ص ۶۲) و سپس از نیبرگ یاد کرده است که نوشته «... هیچ کس نمی تواند، موضوعات دیگر به جای خود، ایرانیان زمان هخامنشی را توانا به داشتن تجهیزات کتاب پردازی تصور کند، که آنان دستنویسهای عربی و طویل فراهم یا کتابخانه ای مخصوص متون اوستایی برپا کرده باشند...» (ص ۶۵). بعد از انتشار کتاب نیبرگ کار به دست بیلی افتاد که در گفتاری در تأیید انتقال شفاهی متون اوستایی هر چه از متون کهن یافت نقل کرد و هرچه با نظرش مخالف بود مورد توجه قرار نداد.» (ص ۶۶) بعد نوبت رسید به مری بویس که «شاگرد H. M. Chadwick کارشناس به اصطلاح ادبیات شفاهی بود. بویس نظرات او را در این زمینه نه تنها برای اوستا بلکه برای همه ادبیات باستانی ایران به کار انداخت. از حدود نیم قرن پیش مطالعات مربوط به اوستا و دین زردشتی در زیر سلطه نظرات بویس درآمد و توسط شاگردان او دنبال شد و به سراسر دنیا انتقال یافت...» (ص ۶۶)

خلاصه آن که آقای غیبی با توجه به آنچه در این کتاب در زیر عنوان «آثار نیاکانمان» آمده است با ارائه اسناد معتبر، به جد معتقد است «پیشینه آثار مکتوب در ایران دست کم به زمان هخامنشی می رسد» ولی «خوی یونان دوستی غالب محققان فرنگی سبب شده است که به هنگام بررسی تاریخ ایران، همه به شفاهی بودن اوستا و همه ادبیات باستانی ایران حکم کنند.»

## مرداد خاموش

تدوین: مسعود کوهستانی نژاد طاری، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۹، صفحات: ۶۷۸، بها ۸۰۰۰ تومان

**فهرست مطالب:** مقدمه؛ پیشگفتار؛ بخش اول: روزهای نخستین مرداد، در ۲ فصل؛ بخش دوم: درگیریهای اولیه، در ۴ فصل؛ بخش سوم: واقعه شب یازدهم مرداد، در ۴ فصل؛ بخش چهارم: پس از واقعه، در ۴ فصل؛ بخش پنجم: در روزهای بعد، در ۲ فصل؛ بخش ششم: محمد حداد زاده و برادرانش، در ۴ فصل؛ بخش هفتم، پس از ۲۸ مرداد؛ جمع بندی نهایی؛ اسناد و تصاویر؛ کتابنامه، نمایه در پشت جلد کتاب آمده است:

«این کتاب محصول تلاشی ست برای روشن ساختن یکی از حوادث مهم دوران ملی شدن صنعت نفت بر اساس اسناد که در هیاهوی سیاسی از دید بسیاری محققان پنهان مانده یا توسط بسیاری دیگر به کنار گذاشته شد. سخن از واقعه ای ست که در شب یازدهم مرداد ۱۳۳۲ در محله پامنار تهران اتفاق افتاد با حمله به منزل آیت الله کاشانی. محقق ضمن بررسی زمینه ها و بسترهای واقعه مزبور، به شرح دقیق آن و بالاخره پیامدهای واقعه پرداخته است؛ ماجرابی که با اعلان تصمیم دکتر مصدق به برگزاری فرزندوم و انحلال دوره هفدهم مجلس شورای ملی آغاز شد.»

در مقدمه می خوانیم: «از جمله حوادثی که می تواند نشانه عزم و اراده دولت دکتر مصدق برای مقابله صریح و قاطع با آیت الله کاشانی و مخالفان انحلال مجلس باشد، حمله به منزل آیت الله کاشانی در مرداد سال ۱۳۳۲ است که منابع به ظاهر ملی گرا از این واقعه با سکوت معنی داری گذشته اند. از شگفتیهای تاریخ آن که هم منزل آیت الله کاشانی مورد هجوم واقع شد و هم یکی از هواداران وی توسط مهاجمان به قتل رسید و در مقابل، نه تنها از مهاجمان کسی بازداشت و بازجویی نشده است بلکه در مقابل، آیت الله کاشانی و بستگانش مورد پیگرد و بازخواست قرار گرفتند.» (ص ۱۱)

آقای مسعود کوهستانی نژاد در پیشگفتار نوشته است: «... برای ریشه یابی واقعه مورد بحث، نقطه شروع پژوهش را از ده روز قبل از آن قرار دادیم، زیرا واقعه شب یازدهم مرداد، حلقه انتهایی زنجیره ای از حوادث است که از چند روز قبل از آن، به ویژه از روز ششم مرداد به بعد، در تهران اتفاق افتاد؛ وقایعی که نتیجه و دستاورد آنها در شب یازدهم مرداد بروز کرد. شبی که بر اثر زد و خورد دو گروه با یکدیگر، عده زیادی مجروح و یک نفر به قتل رسید و جلسات منزل آیت الله کاشانی تعطیل شد...» در روزهای بعد پیگیریهای زیادی از جانب دادستانی فرمانداری نظامی انجام شد که نتیجه خاصی را به همراه نداشت. بعد از ۲۸ مرداد نیز به دنبال شکایت چند تن بار دیگر رسیدگی به پرونده شروع شد ولی نتیجه ای حاصل نگردید... تا این که ۱۳ سال بعد، در آذر ۱۳۴۵، پرونده قضایی مورد بحث بدون مشخص شدن مجرمین برای همیشه بایگانی شد.» (ص ۱۵)

توضیح آن که «نسخه ای از بازجوییها و بازپرسیهای انجام شده در دادستانی فرمانداری نظامی در فاصله روزهای ۱۱ تا ۲۸ مرداد در آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی نگهداری می شود همراه با آنها مدارک مشابه نیز مربوط به سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۵ وجود دارد. اسناد مزبور یکی از دو منبع مهم پژوهش حاضر محسوب می شوند که علی رغم اهمیت زیادشان، کاستیها و نواقص جدی نیز دارند...» «بدیهی ست علاوه بر دو منبع

اصلی فوق، دیگر منابع در دسترس نظیر کتابها و آثار تألیف شده نیز مورد بهره برداری قرار گرفتند.» (ص ۱۵ - ۱۶)

آقای کوهستانی نژاد رویدادهای مرداد ۱۳۳۲ را روز به روز با ذکر جزئیات ذکر کرده است و از جمله با مراجعه به آنچه در ۴۸ روزنامه، هفته نامه، مجله دربارهٔ این رویداد آمده است (ص ۵۷۲ - ۵۷۵) که به نظر نویسندهٔ این سطور این امر بر اهمیت و اعتبار کتاب به طوری که اشاره خواهیم کرد افزوده است. ماجرا از این جا آغاز می شود که دکتر بقایی و علی زهری نمایندگان مجلس شورای ملی، دولت دکتر مصدق را به علت شکنجه کردن متهمان به قتل افشار طوس رئیس کل شهربانی کشور برای گرفتن اقرار، استیضاح کردند. دکتر مصدق به جای حضور در مجلس و دادن پاسخ استیضاح، تصمیم به انحلال مجلس گرفت. مجلسی که انتخاباتش در دوران نخست وزیری خود او انجام شده بود و با ۸۰ نماینده به جای ۱۳۲ نماینده تشکیل شده بود! دکتر صدیقی معاون نخست وزیر و وزیر کشور و عده ای از همکاران دکتر مصدق و نیز اقلیت مجلس شورای ملی از جمله آیت الله کاشانی به این تصمیم نخست وزیر مخالفت کردند و آیت الله اعلامیه ای مفصل در این باب صادر کرد. ولی دکتر مصدق از تصمیم خود عدول نکرد. آیت الله کاشانی نمایندهٔ مجلس شورای ملی برای مخالفت با تصمیم دولت به تشکیل جلسات سخنرانی در خانهٔ خود دست زد که مؤلف کتاب گزارش این جلسات را به دقت در این کتاب آورده است. در یکی از شبها کار زد و خورد بین طرفداران دکتر مصدق و کاشانی به گشته شدن یک تن و زخمی شدن عده ای می انجامد.

آنچه را در این مختصر می خواهیم به آن اشاره ای بکنم اهمیت استناد به روزنامه هاست که وقایع هر روز در آنها منعکس گردیده است. ملاحظه بفرمایید خلیل ملکی که به عنوان یکی از یاران دکتر مصدق شناخته شده و عوامل شکست نهضت ملی را نیز در مقالهٔ بلندی زیر پنج عنوان بر شمرده است که یکی از آنها تصمیم دکتر مصدق به انحلال مجلس شورای ملی ست. و یا نوشته اند که خلیل ملکی به مصدق گفت: «این راهی که شما می روید به جهنم ختم می شود ولی ما تا جهنم به دنبال شما خواهیم آمد.» این دو عبارت حاکی از آن است که خلیل ملکی با انحلال مجلس مخالف بوده است ولی مطالبی که در روزنامهٔ نیروی سوم خلیل ملکی از روز اول تا سی ام مرداد ۱۳۳۲ چاپ شده است همه در تأیید دکتر مصدق در انحلال مجلس هفدهم است، از جمله:

«شاهدخت اشرف برای تشکیل جبههٔ واحد با حائری زاده و دکتر بقایی و آیت الله وارد تهران شد.» «مخالفان دولت نیز صبح دیروز [چهارم مرداد] جلسهٔ خود را در مجلس تشکیل داد... در این جلسه طبق معمول برنامهٔ مبارزه با دولت و عقیم گذاردن نهضت ملی ایران مطرح مذاکره بود و بار دیگر اقلیت مفتضح و بدنام [یعنی مخالفان انحلال مجلس هفدهم] تصمیم می گیرند که با نهایت سعی و کوشش خود با دولت ملی آقای دکتر مصدق مبارزه نمایند...» (نیروی سوم، ۵ مرداد ۱۳۳۲، ص ۲۶ - ۲۷)؛ «ملت به ندای دکتر مصدق پاسخ می دهد. مراجعه به آرای عمومی ضرورت اجتناب ناپذیر تکامل نهضت ایران است.» (همان روزنامه، ۷ مرداد ۱۳۳۲، ص ۴۹ - ۵۰)؛ «پس از آن که شکست آقای کاشانی و حواریون در جریان حوادث روشن گشت و ملت پشتیبانی بی دریغ خود را نسبت به دکتر مصدق اعلام نمود، اقلیت تصمیم گرفت با تشکیل مجالس



سخنرانی و موعظه موضع خود را ... روشن نماید. «... اقلیت انگلستان با این خیمه شب بازیهای بیگانه و تهمت‌های ناشیانه نمی‌توانند از مرگ قطعی خود جلوگیری نمایند.» (همان روزنامه، ۱۱ مرداد، ص ۲۰۲)

«اقلیت منفور دوره هفدهم را بالاترین ننگ تاریخ ایران می‌دانیم. چه ننگی بالاتر از این که مقدس‌ترین جایگاه ملت را اجنبی پرستان اشغال کنند و آن را به شعبه تبلیغاتی دشمن نمایند.» «افرادی که در مقابل بازیهای وکلای کمپانی نفت، دست به دست مالیدند و تماشاچی شدند» و «وجود مجلس هفدهم را با تمام افتضاحاتش لازم دانسته...» مورد انتقاد شدید ملت قرار داده... «در خاتمه نظر به این که اقلیت مزدور و سایر عمال بیگانه به اغوای تیمساران بازنشسته نفتی و پاره ای عناصر معلوم الحال پرداخته و تصور می‌کنند که با دخالت این عوامل ممکن است توطئه جدیدی برپا نمایند.» (از اعلامیه «گارد نهضت ملی» چاپ شده در روزنامه نیروی سوم. (ص ۳۱ - ۳۲))

مطالبی که در روزنامه نیروی سوم به مانند دهها روزنامه دیگر از جمله تمام روزنامه های چپی در روزهای اول تا سی ام مرداد ۱۳۳۲ چاپ شده، حاکی از آن است که خلیل ملکی، مدافع انحلال مجلس هفدهم از طریق فراندوم بوده است، چنان که روزنامه شهباز ارگان غیر رسمی حزب توده ایران نیز در شماره ۵۶۳ مورخ ۷ مرداد ۱۳۳۲ با عنوان «فرمان انحلال مجلس هفدهم را ملت ایران صادر کرده است» نوشت: «ملت ایران خوب می‌داند که این دار و دسته هایی که بناست کاشانی با آنها تماس بگیرد، از چه قماش و چه نوع هستند. این دار و دسته عبارتند از: بازماندگان و همدستان شعبان بی‌مخ، امیر موبور، عشقی‌ها و دیگر چاقوکشان و تبهکاران، همانها که در روز نهم اسفند مردم تهران ناظر فعالیت خائنه و نقش کثیف و ننگین آنها بودند. آنچه مسلم است دیگر این اقدامات مذبحخانه ثمری ندارد و فرمان انحلال مجلس هفدهم را ملت صادر کرده و این فرمان حتمی الاجراست» (ص ۲۲۴ - ۲۲۶)

در بین روزنامه ها و هفته نامه ها، روزنامه شلاق مقاله تند و رکیکی علیه دکتر مصدق نوشته و در آن تصریح کرده است که «در روز رستاخیز ملی دکتر مصدق را محاکمه و اعدام می‌کنیم.» (ص ۳۲۱ - ۳۲۴)

هماهنگی روزنامه ها و مجله ها و هفته نامه ها در تأیید دکتر مصدق درباره انحلال مجلس هفدهم شگفت انگیز است. در حالی که عده ای از نزدیکترین همکاران دکتر مصدق این عمل را برخلاف قانون می‌دانستند. و همین امر یعنی انحلال مجلس این فرصت را به شاه داد که دکتر مصدق را عزل کند و سرلشکر زاهدی را به نخست وزیری منصوب نماید. سالها بعد نیز چنین اتفاق نظری در مطبوعات ایران به وجود آمد و آن در ماههای پیش از انقلاب اسلامی به رهبری آیت الله خمینی بود. البته در هر دو مورد روزنامه های حزب توده ایران بیش از دیگر مطبوعات فعال بودند.

## رباعیهای خلقی تاجیکی

ترتیب دهندگان: رجب امان اف، شادی گل عمر او، نشریات عرفان، ۱۹۸۶، صفحات: ۲۸۷

فهرست: سر سخن (ص ۳ - ۲۷)، رباعیها (۲۸ - ۲۷۵)، توضیحات [درباره معنی واژه ها] (۲۷۶ - ۲۸۷)

کتاب آغاز می‌شود با «سر سخن» به امضای رجب امانف: «رباعی یکی از قدیمی ترین نمودهای نظم شفاهی خلق می‌باشد. ادبیات کتبی خلق تاجیک که خود بیشتر از هزار ساله دارد، در آغاز عرض وجود خود

رباعی را به طور وسیع مورد استفاده قرار داد و نمایندگان برومند و بزرگ آن در این ژانر به عالمیان شاه اثرها پیشکش نمودند. بدین طریق رباعی هم در نظم شفاهی خلق تاجیک و هم نظم کتابی آن موضع بسا مهم را اشغال نمود، ولی پیشرفت آن در این دو ساحت کلام بدیع راه و روشهای خاص داشت. رباعی خلقی در همه دور و زمانها با معیشت، حیات اجتماعی، و تاریخی اهل زحمت رابطه بسیار جانبه و ناگسستگی پیدا کرده، فکر و اندیشه، فریاد و ندا، گله و اعتراض و خشم و کنایه اشخاص مضطرب و متأثر را دربر گرفته است. آن شاهد آرزو، امید، خشنودی، و ناکامیهای مردمان دوران گوناگون بوده است...»

«دانشمندان رشته فلکلور رباعیات مردمی تاجیک را از روی مسائل اجتماعی و عائلوی و معیشتی ئیکه آنها مداخله کرده اند، تصنیف نموده به چنین خلاصه آمده اند که اکثریت رباعیها مسأله عشق و مناسبتهای عائلوی را دربر گرفته... قسمت زیاد رباعیات عشقی حزن انگیز و شکایت آمیزند... رباعیات عشق پاک و صمیمی را وصف و ستایش می کنند...» «از مطالعه رباعیات منظره های چشم به راه یار نشستن دلدادگان، به تماشای یار بی پروا و یا بد وفا از گوشه بام، کنار چشمه، نزد دروازه، سر تپه، ساحل جوی و رود با دل پر آشوب انتظاری کشیدن آنها پیش چشم می آید...»

«معلوم است که تا انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر، در نتیجه حکمران بودن جهالت فئودالی زنان تاجیک از همه حقوقهای انسانی محروم بودند... سلب حق تشکیل عائله از دختران بدبختیها به میان می آورد... - این پدیده در رشته فلکلور شناسی تاجیک «نکاح مجبوری» نام دارد. در رباعیهای مردمان ساکن کولاب، گرم، درواز، حصار، و بدخشان و موضعهای دیگر وقایع مربوط نکاح مجبوری وسیع تصویر شده اند... نارضایی از رفتار پدر و مادران که مطابق قواعد نکاح مجبوری عمل می کردند و اعتراض و رفتار آنها موضوع یک سلسله رباعیها می باشد...»

«این همه باعث به وجود آمدن یک قسم عمده سروده های خلقی گردیده اند و رباعیهایی که در این موضوع گفته شده اند «غریبی» نام دارند... غریبان در رباعیها زادگاه خود را «ملگ پدر» و یا «وطن» نامیده اند. از رباعیهای مذکور چنین بر می آید که ترک وطن کردن در حیات زحمتکشان تاجیک از المناکترین وقایع زندگی آنان بوده است... در شرایط دوران گذشته به مسافران فقیر و بینوای تاجیک برای از یک محل به محل دیگر رسیدن، به خصوص از کوهستان به شهرهای بزرگ بخارا، سمرقند، خفند، خجند، فرغانه و تا تاشکند مسافرت کردن و از آن جایها، باز پس برگشتن راه دور و درازی را عاده پای پیاده طی نمودن لازم می شد... برای مسافر غریب، وطن از تخت بزرگترین و مشهورترین پادشاهان و پیغامبران، از همه باغ و چمنهای بهشت آسا عزیزتر و زیباتر بوده است...»

«در ایام ما، در شرایط زندگی نوین و مناسبات تازه اجتماعی در مضمون و محتوی رباعیهای خلقی، تغییرات مهم به عمل آمد... در اثر بر هم خوردن مالکیت خصوصی، تأسیس کلخوزها و تداول زحمت دسته جمعی مردم رحمتکش از قید گرسنگی و محتاجی آزاد گردید، حوادث در جستجوی کار به جاهای دیگر مسافرت کردن و عذاب و اذیت دیدن مردم ابدأ از بین رفت. در نتیجه در خانواده برادری ملل اتحاد شوروی به راه ساختمان کمونیزم وارد شدن مردم تاجیک... معنی وطن کاملاً تغییر یافت. مردم در گذشته در کلمه وطن تنها زادگاه خود را می فهمیدند، ولی در سالهای حاکمیت شوروی این کلمه برایشان حاوی مفهوم تمام مملکت

بزرگ سوسیالیستی ما گردید... تدابیر حاکمیت شوروی دائر به ترتیب مناسک نکاح و طلاق جهت دیگرگونی بنیادی مناسبتهای خانوادگی در شهر و دهات از بین برده شدن سنن و عادات فلاکت بار زمان گذشته مساعدت کرد... اکنون جوانان با افتخار و سرافرازی اظهار می کنند که در انتخاب رفیق آینده زندگی چیزی نمی تواند مانع گردد... از رباعیهای ایام شوروی تصویر جوانان از کار و بار خود، از زندگی خود راضی و سرافرازی... سرگرم کارند...»

«مجموعه حاضر شده حاوی نمونه های رباعیات خلقی ست که در دوران شوروی توسط هیأت‌های جمع آوری فلکلور و با سعی و تلاش علاقه مندان فلکلور از محلات گوناگون تاجیک نشین آسیای میانه ثبت گردید...»  
 «رباعیهای مجموعه حاضر طی چندین سال از محلات گوناگون ثبت و گرد آوری شده است. اکثر این رباعیها به لهجه ها ایجاد گردیده، در آنها خواص لهجه های کولاب و فراتکین و حصار و زرافشان، سمرقند و بخارا و دیگر ناحیه های جمهوری و بیرون از حدود آن منعکس گردیده است. خواص لهجه وی مذکور در متن رباعیات کاملاً محفوظ بوده...» «کارورزان شعبه نشر ادبیات اکسپورتی مؤسسه نشراتی «عرفان» در مورد تحریر و به خط عربی آماده نشر ساختن مجموعه حاضر مساعی و حسن همکاری به خرج دادند...»

به «انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر» کاری ندارم که سالهاست به گورستان تاریخ سپرده شده است، ولی کتاب از نظر فنی دو ایراد اساسی دارد. نخست آن که «ترتیب دهندگان» کتاب معین نکرده اند که هر یک از این رباعیها متعلق به کدامین منطقه تاجیک نشین است، به کولاب، درواز، حصار، بدخشان، بخارا، سمرقند، خقند، خجند، فرغانه، تاشکند... زیرا تلفظ برخی از کلمات در هر یک از این نواحی تاجیک نشین با ناحیه دیگر متفاوت است. دیگر آن که فقط معنی برخی از واژه ها در بخش «توضیحات» آمده است.

و این است برخی از رباعیها:

در غربت اگر مرگ رسد بر بدن من،      آیا که کند گور و، که دوزد کفن من.  
 تابوت مرا سوی بَلندی ببراید،      شاید که رسد بوی وطن بر بدن من.

(ص ۱۵)

خاک وطن از تخت سلیمان خوشتر،      خار وطن از لاله و ریحان خوشتر.  
 یوسف که به مصر پادشاهی می کرد،      صد کاش گذا بود به کنعان خوشتر.

(۱۶)

آئینه به دست راست میگیرم مه.      یار از طرف شماست، میگیرم مه.  
 نی مفتی و نی قاضی، و نی جفت گواه،      یارِ کمه روی راست میگیرم مه.

(۲۴)

ای باشه نوبهار نوروزی من،      ای یارک بد قول جگر سوزی من.  
 من پیش خدا همین مراد میطلبم،      لعل لبّت آسوده کند روزی من

(۲۸)

نوروز شد و لاله خوشترنگ برآمد،      بلبل به تماشای دف و چنگ برآمد.

- مرغان هوا جمله بکردند پرواز،  
مرغ دل ما از قفس تنگ برآمد.  
(۲۸)
- سه برگه بگفت: «در زمین سبزه منم»،  
بنفشه بگفت: «جوان پر غمزه منم».  
صد برگ بگفت: «تو لاف بپهوده من»  
تاج سر عاشقان پر غمزه منم».  
(۲۹)
- جانانه، بهار شدی، کی میائی؟  
تو وعده به برفای زمستان دادی،  
وقت گل خار شدی، کی میائی؟  
برفا همه آو شدی، کی میائی؟  
(۳۴)
- دختر - دختری، تو داغ کردی ماره،  
ما برف سفید بودیم در کوه بلند،  
صد برگ درون باغ کردی ماره.  
آفتاو شدی و تو آو کردی ماره.  
(۳۵)
- بالای بلند تو خرابم کردست،  
یک سو غم مردن است، یک سو غم تو،  
ابروی کمند تو کبابم کردست.  
مردن - کو حق است، غم تو آیم کردست.  
(۸۲)
- گر کارد شوی، قلم کشی، کلک توام،  
من لاف نزنم که عاشق روی توام،  
گر بُرده فروشی، بنده ملک توام.  
من خاک کف پای قدمهای توام.  
(۹۴)
- در حولین ما چیک - چیک سایه بید،  
مرغان سفید و ماهیان دریا،  
در سایه بید نشسته مرغای سفید،  
یاران همه جفت و من غریب تنها.  
(۱۱۰)
- گلدسته برید، گل و گلدسته برید،  
در مجلس عاشقان مرا میطلبن،  
من نازک عالمم، مرا آسئه برید.  
من بیگنهم، چرا، مرا بسته برید.  
(۱۸۲)
- دختر - دختر، موهاش گلگون پس پُشت،  
گفتم که زوم، به مادرش عرض کنم:  
رخساره و روی خونچکانش منه کُشت.  
- این دختر شوخ نامسلمان منه کشت»  
(۱۹۴)
- سر کوه بلند جفت ستاره،  
جوانان، قدر همدیگر بدانید،  
جوان نوحط بیست و دو ساله.  
خدا کی میدهد عمر دوباره.  
(۲۷۴)

- سرچشمه رسیدم، ناله کردم، نظر بر خانه جانانه کردم.  
 نظر کردم، ندیدم یار خود را، گریبان تا به دامن پاره کردم  
 (۲۷۴)
- نگارا، تو گل سرخی و من زرد، تو از شادی شکوفی و من از درد.  
 بیا، آن سرخگل با زردگل نه، که در باغ آن دو گل با یکدیگر به.  
 (۲۷۵)

### کهن ترین نسخه مترجم قرآن

تحلیل متن، بررسی دستنوشته، زیبایی شناسی هنر قدسی، تألیف سید محمد عمادی حائری، نشر: آینه میراث (دوره جدید، سال هشتم؛ ضمیمه شماره ۱۹، سال ۱۳۸۹)، صفحات: ۲+۸۸، بها ۳۰۰۰۰ ریال

**فهرست مطالب:** مقدمه؛ ۱ - کهن ترین نسخه مترجم قرآن و چهارمین نسخه تاریخ دار فارسی؛ ۲ - دو نسخه از یک متن: دستنوشته توپقاپی سرای و دستنوشته بریتانیا؛ ۳ - هویت مفسر و گرایشهای اثر؛ ۴ - تحلیل متن؛ ۵ - بررسی دستنوشته؛ ۶ - زیبایی شناسی هنر قدسی و نسخه توپقاپی سرای: پیوست (تصاویر)؛ منابع و مراجع

در مقدمه آمده است: «در موزه توپقاپی سرای استانبول، نسخه ای شگفت انگیز از قرآن کریم همراه با ترجمه و تفسیر فارسی - شامل سوره های کهف، مریم، طه، انبیاء و حج نگهداری می شود که عثمان بن حسین وراق غزنوی در سال ۳۸۴ ق آن را کتابت و تذهیب کرده است بنا بر تاریخ کتابت نسخه، این دستنویس کهنترین نسخه مترجم قرآن است که تاریخی مشخص دارد؛ دستنویسی که چهارمین نسخه تاریخ دار فارسی نیز به شمار می رود، سوای آن که کتابت و نسخه آرایی آن جلوه ای کم مانند از هنر قدسی را به نمایش می گذارد...»

در ذیل عنوان «دو نسخه از یک متن: دستنوشته توپقاپی سرای و دستنوشته بریتانیا» می خوانیم: «... اما جستجو در ملاک تقسیم بندی این تفسیر، زمینه ساز کشف این همانی تفسیر ابونصر با تفسیری گردید که تنها یک مجلد از آن به دست آمده و متن آن با عنوان تفسیری بر عسری از قرآن مجید، به کوشش جلال متینی به چاپ رسیده است (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ ش)»...

بخش موجود نسخه توپقاپی سرای، تردیدی باقی نمی گذاشت که این تفسیر در چند مجلد بوده است؛ زیرا وقتی حجم بخش موجود که تنها اندکی از ۲ جزء قرآن بیشتر است ۲۳۹ برگ باشد، اگر این قرآن کامل می بود می بایست در مجلدی با حدود ۳۵۰۰ برگ کتابت شده باشد... آن گاه آقای عمادی حائری به معرفی تقسیم بندی سی پاره، بیست پاره، چهارده پاره، ده پاره، هفت پاره، چهار پاره، و دو پاره قرآن پرداخته، و تفسیری بر عسری از قرآن مجید را در تقسیم بندی ده پاره قرآن قرار داده است.

وی درباره «هویت مفسر...» نوشته است: «متینی به هنگام نشر تفسیری بر عشر با احتیاط آن را از نیمه قرن چهارم تا پایان نیمه نخست قرن پنجم تاریخ گذاری کرد و «در زمره آثاری دانست که حداکثر تا پایان نیمه

اول قرن پنجم هجری تألیف شده اند (متینی، ۱۳۵۲؛ بیست و دو). اینک - با توجه به تاریخ کتابت نسخه توپقاپی سرای - حدس او به تحقیق پیوسته است... (ص ۱۶)

«به نوشته متینی، مؤلف ۲۵ بار از مردی با عنوان «خواجه امام» یاد کرده و آرای او را نقل نموده است...»  
 «اما «خواجه امام» کیست؟ «آیا منظور مؤلف از «خواجه امام» همان ابو عبدالله محمد بن کرام سجستانی نیشابوری (پیشوای فرقه کرامیه، م ۲۵۵) است که مؤلفان کرامی در دوره انزوا و شکست، نام او را از بیم جان و مال از آثار خود حذف می نموده و از او با عنوان «امام متقیان» یا «الامام الزاهد» یاد می کرده اند.» (ص ۱۸)

نویسنده این سطور به هنگام خدمت در دانشگاه مشهد، در مأموریت مطالعاتی یک ساله در اروپا و امریکا از جمله به بررسی نسخه های خطی کتابخانه موزه بریتانیا مشغول بود، ولی به هیچ وجه نمی دانست نسخه ای که آن را «تفسیری بر عشری از قرآن مجید» نام نهاده و آن را به چاپ رسانیده است، «کهنترین نسخه مترجم قرآن و چهارمین نسخه تاریخ دار فارسی» ست.

آقای عمادی حائری، تصویر برگهای ۳۶ b و ۳۷ a از نسخه توپقاپی سرای را برگرفته از Ihsanoglu, p. XVII، و ۵ تصویر برگرفته از: متینی ۱۳۵۲ را نیز چاپ کرده است.

## نامه های ژنو

از سید محمد علی جمالزاده به ایرج افشار، با همکاری محمد افشین وفایی و شهریار شاهین دژی، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۸، صفحات: ۷۵۳، بها ۱۵۰۰۰ تومان

نامه های ژنو مجموعه ای ست از ۳۵۵ نامه که سید محمد علی جمالزاده به ایرج افشار نوشته و از لا به لای آنها، آگاهیهای زیادی درباره اندیشه فرهنگ دوستی و نوشته های متعدد او به دست آمدنی ست. این نامه ها هم مقداری از جریانهای فرهنگی سال ۱۳۳۰ به بعد را در بر دارد و هم پرونده ای ست از حالات، گرفتاریهای شخصی و افکار و عقاید فرهنگی و ملی جمالزاده. (به نقل از پشت جلد کتاب)

آقای ایرج افشار در ذیل «یادداشت» نوشته است: «... این نامه ها را که در کلاسوری به ترتیب تاریخ نگاهداری کرده ام همراه گنجینه ای که به کتابخانه مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی سپرده ام در آن جا موجود است و قابل دیدن خواهد بود، به منظور آن که خوانندگان دریابند چیزی حذف نشده است و اگر دو سه کلمه ای نیامده تذکر داده شده است...» «راستی بنویسم که جمالزاده به ندرت اسامی افراد را از یاد می برد و احياناً به دو جور می نوشت. به طور مثال جاهد و مجاهد را در مورد یک شخص نوشته یا بسیج خلخال را بسیجی به قلم آورده است...».

نویسنده این سطور بر حسب تصادف برخورد به نامه شماره ۲۶۵ مورخ یکشنبه ۱۵ مهر ۱۳۵۸ که در آن جمال زاده به ایرج افشار نوشته است: «مطلب مهم - مشکل کار خانم تقی زاده این است که از ایشان (بانک ملی و بانک مرکزی) سند رسمی می خواهند که ایشان حق دارند که حقوق بازنشستگی را پس از وفات شوهرشان دریافت دارند. ایشان ماهها سابقاً دریافت می داشته اند...» جمال زاده ترجمه نامه خانم عطیه تقی زاده مورخ ۱۴ اکتبر ۱۹۷۹ را از آلمانی برای ایرج افشار فرستاده است که در آن آمده است: «این موضوع مرا چندان ناراحت نمی کند. ولی آنچه باعث تشویش خاطر من گردیده است این است که حقوق (پانسیون

بازنشستگی که پس از وفات شوهرم به من می رسید) نه در سال گذشته و نه در سال حاضر به من نرسیده است... (ص ۴۲۰-۴۲۴)...

## گواه تاریخ

واقعیت شکست نهضت ملی نفت ایران و اسرار قتل مرموز محمود افشار طوس (رئیس شهربانی و سازمانهای امنیتی وقت)

تألیف حمید سیف زاده، ناشر: انتشارات سلسله، قم، بهار ۱۳۸۹، صفحات: ۸۹۵، بها ۱۲۰۰۰ تومان

**فهرست مطالب:** حیرت انگیزترین توطئه قتل که جریان سیاسی ایران را تغییر داد. **بخش اول:** ماجرای دریفوس. **بخش دوم:** تضاد مدعیان دموکراسی، در گفتار و کردار، در زیر ۱۱ عنوان؛ **بخش سوم:** سخنرانی نویسنده در کنفرانس بررسی توطئه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تحلیلی از قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱، در زیر ۲ عنوان؛ **بخش چهارم:** اعترافات دکتر غلامحسین صدیقی از زبان خودش با تضادهایی در آن... در زیر ۵ عنوان؛ **بخش پنجم:** رای کمیسیون دادگستری مجلس... در زیر ۹ عنوان؛ **بخش ششم:** متن دفاعیات حسین خطیبی در دادگاه نظامی و رأی دادگاه، در زیر ۱۴ عنوان. **بخش هفتم:** دادگاه تاریخ، نظر صاحبنظران مطبوعاتی و گویندگان و نویسندگان و مشاهیر ادبی، در زیر ۱۱ عنوان؛ **بخش هشتم:** نقدی با مرور کتاب «همه مردان شاه»؛ **بخش نهم:** کوشش همگانی در جهت تحریف تاریخ، در زیر ۱۲ عنوان؛ **بخش دهم:** از استیضاح دکتر بقایی تا سبوری در اعمال حکومت دکتر مصدق، در زیر ۱ عنوان. **بخش یازدهم:** جدال قلمی با صاحبنظران... یا اعتراف دیگری از دکتر غلامحسین صدیقی، در زیر ۷ عنوان؛ **بخش دوازدهم:** تحقیقات افشار طوس و چتر حمایتی دکتر مصدق از جاسوسان انگلیس، در زیر ۳ عنوان؛ **بخش سیزدهم:** غوغای مرد سال و توطئه برای توفیق سناریوی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در زیر ۴ عنوان. **بخش چهاردهم:** عکسها، اسناد و نشانه های تاریخی، در زیر ۲ عنوان

در روی جلد کتاب نوشته شده است: «با آثاری از: دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، دکتر محمد علی یوسفی زاده، دکتر علی اکبر سعیدی سیرجانی، دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر جلال متینی، جواد جعفری، مسعود بهنود، احمد انواری، امیر خردمند، احمد زیدآبادی، حسین آبادیان، دکتر انور خامه ای، دکتر حسین پیرنیا، ابوالحسن بنی صدر».

پیشگفتار کتاب چنین آغاز می شود: «بی شک توطئه قتل سرتیپ محمود افشار طوس که در شب اول اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ در حکومت دکتر محمد مصدق رخ داد، یکی از حوادث حیرت انگیزی بود که جریانات سیاسی را دگرگون کرد و رهبران و بنیانگذاران اصلی نهضت را به حاشیه نشاناند و آنان را از موقعیت تهاجمی و ابتکاری جهت پیشبرد نهضت و حمایت از مردم در حالت دفاعی فرو برد».

در سوابق خدمتی افشار طوس آمده است که وقتی بعد از شهریور ۱۳۲۰ به فرماندهی پادگان نظامی اصفهان منصوب گردید در برابر فعالیتهای حزب توده مقاومت کرد. به همین علت حزب توده او را در عداد دشمنان قسم خورده خود می دانست و از درخشش او، آن هم در پست مهم ریاست شهربانی بیمناک بود... و قبل از هر کار افراد نفوذی خود را در شهربانی اطراف افشارطوس به هر وسیله ممکن به کار گمارد. از سوی دیگر افشار طوس «به یک گروه از جاسوسان انگلیس دسترسی یافته بود. وقتی گزارش این امر را به دکتر مصدق

داد، دکتر مصدق گفت: «اگر آنان را دستگیر و تعقیب کنیم ممکن است مزاحم ما شوند... دکتر مصدق از او خواست جداً در اطراف این گونه امور، سکوت اختیار کند»، از سوی دیگر تامارا که یک جاسوسه انگلیسی بوده و به تهران آمده بود برای تمدید پروانه اقامت خود به دیدار افشار طوس رفت... «بنابراین چون افشارطوس به شبکه فعال جاسوسی انگلیس در ایران و در سطح گسترده و با به کار گیری اتباع و ملیتهای مختلف دست یافته بود، به خصوص این که دکتر مصدق هم از فعالیتهای آنان بی اطلاع نیست، وجودش مضر شناخته شد، و این، به طور اشاره انگیزه قتل افشار طوس بود...»

«لازم به ذکر است که مصدق و دولت، در ابتدا سرلشکر فضل الله زاهدی و پس از آن دکتر بقایی و آیت الله کاشانی و برخی از منتقدین و مخالفین دولت خود را به شرکت در توطئه قتل افشار طوس متهم کرد و در نهایت به معاونت دکتر بقایی در این توطئه بسنده کرد... که تنها دلیل، رفتن افشار طوس به منزل حسین خطیبی (یکی از دوستان دکتر بقایی) در شب مفقود شدن او ادعا شده بود.» (به نقل از ص ۱۱ تا ۱۷)

«پس از انتصاب افشار طوس به ریاست شهربانی، دکتر مصدق انتظار داشت، او سعی وافر نسبت به تنزیه امور «هانری کای ناوارا» و استخلاص او به عمل آورد. اما افشار طوس هرچه در پرونده این جاسوس انگلیسی می کاوید، نه تنها دلیل و بهانه ای برای امکان ارفاق نسبت به او نمی یافت، بلکه در حیرت و تعجب فرو می رفت که چرا دکتر مصدق اصرار به استخلاص و رهایی این جاسوس مسلم انگلیسی دارد...» (ص ۷۳۸)

ولی مصدق او را از این کار بر حذر می داشت و «می گفت من باید همه حواسم برای امر نفت متمرکز باشد...» اما افشار طوس، کمیته ای خارج از کادر اداری و غیر رسمی تشکیل داد که نسبت به کنترل و مبارزه با آنان راهی جست و جو کند و بیابد. در سر این سودای وطنی نه تنها افشار طوس سرش را بر باد داد، بلکه زعمای ملی و مذهبی و بنیانگذاران نهضت ملی را به حالت دفاعی و انزوا کشاند که عاقبت دکتر بقایی را به معاونت و شرکت در توطئه فندان و قتل افشار طوس متهم نمودند و حسین خطیبی به عنوان رابط و عامل دکتر بقایی در این امر معرفی گردید... دکتر مصدق با همفکری دکتر صدیقی وزیر کشور و اعمال شکنجه های وحشتناک قرون وسطی، پرونده ای برای ارائه به دادگاه ساخت که عمر دولتش لزومی برای تشکیل دادگاه پیدا نکرد، اما این دادگاه پس از سقوط مصدق در ۲۸ مرداد، با همان کیفیتی که در زمان دکتر مصدق تنظیم شده بود در دادگاه مطرح گردید که ما آن را در کتاب *حافظه تاریخ* و در کتاب *بحران تاریخ* نشریح کرده ایم.» (ص ۷۳۹)

آقای سیف زاده همچنان که نوشته است در مدت چند دهه این موضوع را تعقیب کرده است. در این کتاب، نامه ها، مصاحبه های مؤلف کتاب با افراد مختلف در دوران حکومت اسلامی چاپ شده است.

کتاب *گواه تاریخ* برای علاقه مندان به نهضت ملی ایران و ملی شدن صنعت نفت در ایران در دوران نخست وزیری دکتر مصدق اثر قابل توجهی ست چه نویسنده چنان که از همین مختصری که از آن کتاب نقل کرده ام از زاویه دیگری به پیشامدها نگریسته و در هر مورد اسناد خود را ارائه داده است.

و این که در آغاز کتاب نوشته است قتل افشار طوس جریانات سیاسی را در ایران دگرگون کرد سخنی به گزاف نیست. آنچه دکتر مصدق را به رفراندم برای انحلال مجلس شورای ملی واداشت، چیزی جز این نبود که علی زهری نماینده مجلس، دکتر مصدق و دولت او را به مناسبت اعمال شکنجه درباره متهمان به قتل افشارطوس استیضاح کرد. و دکتر مصدق به جای حضور در مجلس و دادن پاسخ، با رفراندم - علی رغم



مخالفت همکاران نزدیکش مانند دکتر غلامحسین صدیقی، مجلس را منحل کرد و شاه با استفاده از فرصت و تکیه بر سوابق امر، فرمان عزل دکتر مصدق و نخست وزیری سرلشکر زاهدی را صادر کرد.

آقای سیف زاده در این کتاب از جمله موضوع قتل افشار طوس را با توجه به اسنادی مورد بررسی قرار داده که تا کنون مورد توجه محققان نبوده است. به علاقه مندان نهضت ملی نفت ایران توصیه می کند کتاب را به دقت مورد مطالعه قرار دهند. از جمله نامه سعیدی سیرجانی درباره دکتر بقایی و دکتر صدیقی را که پیش از این در مجله ره آورد (ص ۴۱۰ تا ۴۲۱) چاپ شده بوده است.

### دموکراسی برای ایران، گزینه مقالات سیاسی

نوشته کاظم رنجبر، جلد اول، کانادا، تورنتو، ۱۳۸۸/۲۰۰۹، صفحات: ۴۲۰، بها (۹)

**فهرست مطالب:** پیشگفتار، نامه سرگشاده به آقای محمد خاتمی، نامه یک ایرانی به پاپ؛ **فصل اول:** خاورمیانه و امریکا، در زیر ۱۲ عنوان؛ **فصل دوم:** گفتاری در سیاست دفاع ملی ایران، در زیر ۸ عنوان؛ **فصل سوم:** بحثی درباره الهیات و سیاست، در زیر ۱۲ عنوان

آقای کاظم رنجبر در پیشگفتار نوشته است: «می خواستم چند سطر از خود بنویسم تا با نویسنده کتاب بیشتر آشنا شوید. اما اگر حمل بر شکسته نفسی کاذب نباشد، برای من صاحب این قلم، نوشتن بیوگرافی کار چندان خوشایندی نیست، چون من در طول زندگی ام کار خارق العاده ای نکرده ام، نه انقلابی بودم، نه چریک، نه فدایی، نه مجاهد، نه کمونیست، نه سلطنت طلب. از سن ۱۴ سالگی تا امروز یعنی ۶۸ سالگی هرگز پا به مسجد نگذاشته ام، مگر برای عرض تسلیت... و با بازدید از هنر معماری مساجد، و تا امروز هرگز، نه در زمان محمد رضاشاه و نه در زمان نظام ولایت مطلقه فقیه، در هیچ فراندوم و یا انتخاباتی شرکت نکرده ام. عدم شرکت من در این انتخابات را به حساب بی تفاوتی من نسبت به سرنوشت ملت و مملکت ام نگذارید، بلکه دلیلش به خاطر کذایی بودن، حقه بازی بودن، و بی ارزش داشتن رأی دهنندگان از سوی هیأت حاکمه و صاحبان قدرت بود.»

در پشت جلد کتاب نوشته شده است: «کتاب *دموکراسی برای ایران*، اولین جلد از مجموعه ای چند جلدی دربرگیرنده بخشی از مقالات سیاسی دکتر کاظم رنجبر است که طی چندین سال گذشته نوشته شده است و برخی از آنها در نشریات یا سایت های اینترنتی منتشر شده اند. کاظم رنجبر متولد ۲۷ آذر ۱۳۱۹ تبریز است. او در سال ۱۳۳۸ بعد از پایان دوره دبیرستان وارد خدمت در ارتش شد. مدت یازده سال در آن جا سپری کرد، اما نتوانست محیط خفقان، فساد، دزدی و رشوه خواری حاکم در محیط نظامی را تحمل کند. نهایتاً در سال ۱۳۴۷ با درجه ستوان یکمی از ارتش استعفا داد. او سپس کشور را به مقصد فرانسه و برای یک زندگی دیگر ترک کرد. کاظم رنجبر در دانشگاه شهر نانسی رشته جامعه شناسی عمومی خواند و در سال ۱۹۸۱ در رشته جامعه شناسی سیاسی دکترا گرفت. رساله دکترای او «انتقال قدرت از نظام سلطنتی به جمهوری اسلامی در ایران» بود.

مؤلف در فصل اول کتاب بحث خود را از جدا کردن کویت از عراق آغاز کرده است و به اشغال عراق از سوی امریکا و انگلستان... به پایان رسانیده و نشان داده است این کارها بر خلاف منشور سازمان ملل متحد

بوده است: «با حمله نظامی ۲۰ ماه مارس ۲۰۰۳ آمریکا و انگلستان علیه عراق زیر عنوان «جنگ پیشگیرانه» در واقع این دولت‌ها برابری ملتها را در مقابل قوانین بین‌المللی زیر پا گذاشتند. از تشکیل سازمان ملل متحد تا امروز هیچ دولتی خصوصاً بنیانگذاران این سازمان این چنین قوانین بین‌المللی را خدشه دار نکرده بودند...»

### عذرای خلوت نشین

نوشته تقی مدرسی، پیشگفتار از: ا. تایلر، Ibx Publishers Inc., Bethesda, MD, 20842, صفحات:

۴۷۸، بها (۴)

در پشت جلد اطلاعاتی مختصر درباره کتاب و نویسنده آن به شرح زیر آمده است: «عذرای خلوت نشین داستان پسری به نام نوری ست که بامادر بزرگ اتریشی اش در ایران زندگی می‌کند. پدر نوری در تصادف اتومبیل از بین می‌رود. پس از چندی مادرش به آمریکا می‌رود. نوری احساس تنهایی شدیدی می‌کند ولی سعی دارد این ناراحتی را با حرکات و حالات پسرچه‌های نوجوان پنهان نگاهدارد. بحران عاطفی نوری مصادف با شروع انقلاب در ایران می‌شود و این تحولات در جامعه، خانواده نوری را نیز در بر می‌گیرد و مسیر زندگی او را تغییر می‌دهد.

تقی مدرسی در تهران به دنیا آمد، پس از پایان دوره رشته پزشکی در دانشگاه تهران به آمریکا آمد. در پایان تحصیلات تخصصی در رشته روان پزشکی در دانشگاه دوک به دانشگاه مرلند برای تدریس و کار رفت. تقی مدرسی در دانشگاه دوک با خانم آن تایلر، که اینک نویسنده مشهوری ست، آشنا شد و با وی ازدواج کرد. مدرسی در سال ۱۹۹۷ از بیماری سرطان درگذشت.

عذرای خلوت نشین، پنجمین و آخرین رمانی ست که از او باقی مانده. کتابهای دیگر او: یکلایا و تنهایی او، شریف جان، شریف جان، کتاب آدمهای غایب، و آداب زیارت است. دو کتاب آخرش را به انگلیسی هم ترجمه کرد و به چاپ رساند. نسرین رحیمیه که این کتاب را به انگلیسی هم ترجمه کرده، در تنظیم این کتاب کمک کرده است.»

از خانم آن تایلر همسر تقی مدرسی باید سپاسگزار بود که پس از مدت سیزده چهارده سال که از درگذشت همسرش گذشته است کتاب عذرای خلوت نشین آخرین رمان همسر درگذشته اش را به چاپ رسانیده است.

### ترجمه منظوم وصیت امام علی به امام حسین (علیهما السلام)

(کهن ترین ترجمه منظوم فارسی از کلام علوی)، ترجمه و سروده: سید حسن غزنوی ملقب

به اشرف (۵۵۶ هجری قمری)

مقدمه و تصحیح: جواد بشری، ناشر: میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۹، صفحات: ۵۸، بها ۲۲۰۰ تومان

فهرست مطالب: مقدمه مصحح؛ متن وصیت امام علی (ع) به امام حسین (ع) در منابع شیعی و سنی؛ ترجمه منظوم وصیت امیرالمؤمنین، کهن ترین نظم فارسی کلام علی (ع)؛ پیشینه آگاهی از ترجمه منظوم سید حسن غزنوی؛ انتساب ترجمه منظوم وصیت به سید حسن غزنوی؛ ابیات منظومه سید حسن غزنوی در راجه

الصدر؛ معرفی دستنویسها؛ روش تصحیح؛ سپاس پایانی؛ تصاویر دستنویسها؛ ترجمه منظوم وصیت امام علی به امام حسین علیهما السلام؛ ترجمه منثور وصیت امام علی به امام حسین علیهما السلام؛ تعلیقات و یادداشتها؛ نمایه ها: ۱- واژگان؛ ۲- کشف الابیات؛ فهرست منابع

در پیشگفتار آمده است: دستنویس این منظومه مورخ ۶۸۱ ق در جنگ کتابخانه اسماعیل صائب ترکیه موجود است. این منظومه - که کهن ترین نظم فارسی کلام علوی ست - یک صد و یک بیت دارد. «سراینده آن به احتمال بسیار، سید حسن غزنوی ملقب به اشرف (۵۵۶ ق) ست که در سالهای ابتدایی شاعری آن را سروده و به نام سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی (د. ۵۱۱ ق) درآورده است.

### شاعرانی در ورای مرزها، جلد دوم

تألیف: بهروز جباری، انتشارات مؤسسه معارف بهائی، همیلتون، انتاریو، کانادا، صفحات: ۴۸۱ + ۴، بها (؟)

مؤلف در زیر عنوان «دلیل انتخاب نام کتاب» نوشته است: «دلیل انتخاب نام کتاب که در مقدمه جلد اول آمده، خصوصاً این بوده که اغلب آثار شعرای بهائی چه از نظر مضمون و چه از لحاظ تعلق این شعرا به یک اقلیت روحانی در خارج مرزهای متعارف شعر فارسی بوده و لذا در کتب ادبیات همه مسکوت مانده است.» نام این شاعران در این کتاب آمده است: طاهره (قره العین)، ملا محمد علی نبیل زرنندی، محمد علی سلمانی، علی محمد ورقا، عندلیب لاهیجی، نعیم سدهی، نوش قاسم آبادی یزدی، میرزا محمد ناطق اردستانی، ادیب بیضائی، نعمت الله ورقا، نعمت الله دکائی بیضائی، و امین الله مصباح.

### تیرازه در غروب

گزیده اشعار محسن دها «پرسه»، ناشر: شرکت کتاب، لوس آنجلس، نوروز ۱۳۸۹، صفحات: ۶۰۷، همراه ۲ سی. دی. ۱: غزلها و...؛ ۲- اشعار نو (با صدای شاعر)، بها (؟)

کتاب با «سخن ناشر» آغاز می شود. اشعار آقای دها در زیر عنوانهای «اشراق و اشتیاق غزلها، ترانه های امید، رباعیها، دوبیتی ها، سروده دل. قطعات پراکنده، ترکیب بند، ترجیع بند، قصیده، چهار پاره، مستزاد، مثنوی، قطعه و... چاپ شده است.

در «سخن ناشر» آمده است: «تیرازه در غروب» - کتابی که در دست دارید - کلیات سروده های منتخب قریب شصت سال عمر شعر سرایی شاعر گرامی آقای محسن دهاست.»

«این مجموعه، که در واقع، دیوان اشعار منتخب دهاست، دربرگیرنده بسیاری از اشعار چاپ شده در شش کتاب قبلی ست با اصلاحاتی که در آنها انجام گرفته و بسیاری شعر دیگر اعم از سروده های اخیر و برخی از سروده های گذشته که هیچ گاه مورد چاپ و نشر قرار نگرفته بوده اند و بیش از نیمی از دیوان حاضر را تشکیل می دهند و مجموعاً به پانصد و پنجاه و یک قطعه بالغ شده اند...»

### شیعه در تاریخ جهان، شیعه چه می گوید و چه می خواهد؟

تألیف دکتر سید رضا نیازمند، ناشر: حکایت قلم نوین، تهران، ۱۳۸۳، صفحات: ۶۸۰ + ۳، بها ۱۰۰۰۰ تومان

**فهرست مطالب:** مقدمه؛ ۱ - پیدایش مذهب شیعه، در زیر ۱۱ عنوان؛ ۲ - شیعه، مذهب، قیام، در زیر ۱۳ عنوان؛ ۳ - فقه، مجتهد، اجتهاد و تقلید در شیعه، در زیر ۲۵ عنوان؛ ۴ - جهان شیعه قبل از سلسله صفویه، در زیر ۸ عنوان؛ ۵ - شیعه صفوی، در زیر ۱۷ عنوان؛ ۶ - تحولات فکری و مکاتب فقه شیعه، در زیر ۶ عنوان؛ ۷ - شیعه از شروع سلسله قاجاریه، در زیر ۸ عنوان؛ ۸ - شیعه در دوران ناصرالدین شاه، در زیر ۱۵ عنوان؛ ۹ - نهضت مشروطه، علما و تجد طلبی؛ ۱۰ - شیعه در دوران پهلوی ها؛ ۱۱ - شیعه در دوران محمد رضا شاه، در زیر ۲۲ عنوان؛ ۱۲ - شیعه و انقلاب اسلامی، در زیر ۱۴ عنوان؛ خلاصه و نتیجه گیری؛ پیوستها، در زیر ۵۵ عنوان.

مؤلف مقدمه را چنین آغاز کرده است: «روز ۲۶ دی ماه سال ۱۳۵۷ شمسی، هنگامی که محمد رضاشاه پهلوی، شاهنشاه آریامهر، افسرده و گریان در فرودگاه مهر آباد سوار هواپیما شد، هیچ یک از مردم ایران باور نمی کرد که ۱۶ روز بعد در ۱۲ بهمن، آیت الله روح الله خمینی (امام خمینی) رهبر انقلابیون اسلامی در میان استقبال میلیونها نفر از طرفداران خود، از تبعید ۱۵ ساله به ایران برگردد، در همین فرودگاه از هواپیما پیاده شود و دستگاه سلطنت ۲۵۰۰ ساله و ارتش جاویدان شاهنشاهی ایران را برچیند و به جای آن یک حکومت جمهوری اسلامی، بر پایه باورهای شیعیان دوازده امامی برقرار کند... و انقلابی چون خونین به راه اندازد...»

مؤلف سپس اشاره می کند که در مورد شیعه «مثل همیشه باز هم پژوهشگران خارجی بودند که با معیارهای مخصوص خود پیشقدم شدند، تا به طور خلاصه بنویسند که «شیعه چیست، چه می گوید و چه می خواهد»... برای رفع این نقیصه، ما بر آن شدیم که که تاریخ شیعه را در ایران به اختصار و به زبان ساده بنویسیم. باشد که «ایرانیان ناآشنا به تاریخ شیعه اثنی عشری» خصوصاً جوانان، از تاریخ پیدایش این مذهب و عقاید و باورهای آن و از مبارزات ۱۴۰۰ ساله بزرگان و رهبران شیعه با حاکمان و شاهان آگاه شوند.»

### نامه ایران باستان، مجله بین المللی مطالعات ایرانی

شماره پیاپی ۱۲ - ۱۱ (سال ششم، شماره اول و دوم، ۱۳۸۵) از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، سردبیر:

تورج دریایی، دبیر اجرایی؛ ابوالفضل خطیبی

**فهرست. بخش فارسی:** مقاله: نگاهی تازه به زندگینامه فردوسی: جلال خالقی مطلق؛ مهرهای خسرو پرویز: علی شهیدی؛ موقعیت تجاری توزگ در پس کرانه خلیج فارس: حسین کیان راد؛ مقاله نقد: ملاحظاتی در باب یادداشتهای شاهنامه (۲): سجاد آیدنلو؛ تازه های ایران شناسی: زهره هدایتی و آرزو رسولی. اخبار ایران شناسی: آرزو رسولی

بخش زبانهای خارجی: مقاله: ارشک چهارم (۱۶۸ - ۱۷۰ ق م) اولین شاه اشکانی فراموش شده: غلامرضا فرهاد آثار؛ شاهنامه از تصحیح متن تا نقد ادبی: محمود امید سالار؛ درباره واژه فارسی میانه آسوار در اسناد و متون پهلوی سده هفتم م. / اول ه. ق.: دیترو بر؛ بازنگری کتیبه دَنوا: کامیار عبدی؛ فهرست میوه ها و

خشکبار مغز دار در متون زردشتی. طبقه بندی ایرانی - هلنی: تورج دریایی. مقاله نقد: باستان شناسی فرانسویان در ایران و آثار باستانی ملی/ نادر نصیری مقدم: علی موسوی/ نقد و بررسی: سیاستهای یک سلسله ایرانی: سلسله هکاتومنی در سده چهارم ق م/ استفان روزیکا: مت و آرتز. خلاصه های مقاله های فارسی به انگلیسی

استاد خالقی مطلق در مقاله «نگاهی تازه بر زندگینامه فردوسی» در ۷ بخش، آنچه محققان را درباره فردوسی به کار می آید با مراجعه به همه اسناد و مدارک موجود نقل کرده است از جمله: درباره نام و نسب شاعر، جز کنیه او ابوالقاسم و تخلص او فردوسی، نمی توان به قطعیت نظر داد. نام او را در مآخذ گوناگون و نیز در مقدمه برخی از دستنویسهای شاهنامه منصور، حسن، احمد، و محمد و نام پدرش را حسن، احمد، اسحاق، و فخرالدین، و نام نیای او را شرفشاه و فرخ نوشته اند... این همخوانی میان ترجمه بنداری از سال ۶۲۱ - ۶۲۰ ق (۱۲۲۴ - ۱۲۲۳ م) و دستنویس فلورانس از سال ۶۱۴ ق (۱۲۱۷ م) در عنوان و کنیه و نام و نام پدر و تخلص و زادگاه شاعر بسیار مهم است و اشاره بر این دارد که در منابع سده های پنجم و ششم شاعر را بدین گونه می نامیدند، از این رو ما می توانیم به احتمال نزدیک به یقین شاعر را ابوالقاسم منصور بن حسن طوسی و تخلص فردوسی بدانیم...»

در بخش سوم مقاله آمده است که «فردوسی در شاهنامه جمعاً شش تن را مدح گفته است.» منصور پسر ابو منصور عبدالرزاق، سلطان محمود، وزیر او ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی، برادر کهنتر سلطان ابوالمظفر نصر بن سبکتکین سپهسالار خراسان، ارسلان جاذب والی طوس، و خوبی قتیبه که باید عرب نژاد بوده باشد.» شاعر سلطان را جمعاً ۱۶ بار و در ۲۸۱ بیت مدح گفته که بیشتر این مدیحه ها از ده بیت بیشتر نیستند، ولی سه تای آنها نسبتاً طولانی اند. یکی در دیباجه شاهنامه در ۴۸ بیت، دوم در آغاز داستان جنگ بزرگ کیخسرو در ۷۲ بیت و سوم در آغاز اشکانیان در ۵۴ بیت.

مقصود از ذکر این دو سه مورد آن است که خوانندگان بدانند نویسنده مقاله در هر مورد به اصطلاح سنگ تمام گذاشته است.

### نامه ایران باستان، مجله بین المللی مطالعات ایرانی

شماره پیاپی ۱۴ - ۱۳، سال هفتم، شماره اول و دوم<sup>۱</sup> ۱۳۸۶، صفحات: فارسی ۱۴۰، زبانهای خارجی ۶۶

**بخش فارسی مقاله ها:** از شاهنامه تا خداینامه. جستاری درباره مآخذ مستقیم و غیر مستقیم شاهنامه با یک پیوست: فهرست برخی متون از دست رفته به زبان پهلوی؛ جلال خالقی مطلق؛ تازه های ایران شناسی: زهره هدایتی بیدهندی؛ اخبار ایران شناسی: علی شهیدی، زهره هدایتی بیدهندی، آرزو رسولی.

**بخش زبانهای خارجی مقاله:** از آن پدر، این دختر: ایدئولوژی آخرین شاهان ساسانی و به قدرت رسیدن بوران دخت: هاله عمرانی؛ وقف زمین در شاهنشاهی ساسانی: آندره آگار ییلدی؛ تخت جمشید و شوش در طلیعه باستان شناسی علمی در ایران: علی موسوی. نقد و بررسی: نوشته های الوهی: پیشگویی، طالع

بینی و نجوم در فرهنگ بین النهرین/فرانسسیسکا روخبرگ: کامیار عبدی؛ تصاویر آیینی و نقوش الهی در شرق نزدیک باستان/ نیل ه. والز: کامیار عبدی. خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی استاد خالقی مطلق مقاله «از شاهنامه تا خداینامه» را با ابیاتی از دیباچه شاهنامه آغاز کرده: یکی نامه بود از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان... تا:

چو آورد این نامه نزدیک من بر افروخت این جان تاریک من و سپس نوشته است: «چکیده مطالب بیت‌های بالا این است که فردوسی می گوید: نامه ای از زمان باستان بود که در آن داستانهای بسیار بود، ولی هر بخشی از آن کتاب در دست موبدی پراکنده بود تا این که پهلوانی دهقان نژاد آمد و این موبدان را گرد کرد و کتابی فراهم آورد که به زودی شهرت یافت و دفتر خوانان داستانهای آن را در مجالس می خواندند. سپس شاعر جوانی که دارای طبعی روان بود در رسید و به سرایش آن نامه آغازید. ولی او ناکام در جوانی درگذشت و آن نامه ناسروده ماند. پس از او من آرزوی سرودن آن کردم و در جست و جوی دستنویسی از آن نامه پرداختم و قصد داشتم به پایتخت شاه جهان روم، تالین که دوستی مهربان و همشهری من آن نامه را در دسترس من گذاشت...» و آن گاه افزوده است «همه کسانی که درباره سرگذشت حماسه ملی ایران مطالعه داشته اند درباره هوبت آن «نامه باستان» یعنی خداینامه، و آن «نامه نامور» یعنی شاهنامه ابومنصوری، و «پهلوان دهقان نژاد» یعنی ابومنصور عبدالرزاق و «جوان گشاده زبان» یعنی ابومنصور دقیقی تردیدی نداشتند... این پژوهندگان همچنین درباره مطلب اصلی بیت‌های بالا که از فردوسی و بر اساس یک اثر مدون یعنی شاهنامه ابومنصوری باشد تردیدی نکرده اند و در واقع تنها همین گزارش شاعر در دیباچه کتاب برای اثبات این که مأخذ شاعر یک اثر مدون بوده بسنده است. البته ریشه پژوهش از تردید آب می خورد و هر شاهنامه پژوهی حق دارد و حتی وظیفه دارد که با این شرح شاعر خرسند نگردد... البته سخن هر شاعری را نباید در ترازوی زرکشی نهاد و هیچ شاعر توانایی نیست که به صرف گزارش جزئیات رویدادها بسنده کند و از پرورش سخن با مایه خیال پرهیز نماید...»

اساس بحث این است که فردوسی در سرودن شاهنامه از یک مأخذ کتبی استفاده کرده که فردوسی در ۱۷ مورد از آن به نام‌های مختلف یاد کرده است. مطلبی را که آقای خالقی مطلق در این مقاله ۷۱ صفحه ای نوشته است، من در چند سطر خلاصه کردم و خواننده علاقه مند را به متن مقاله هدایت می کنم تا ببیند نویسنده مقاله به اصطلاح موی را از ماست بیرون کشیده است.

و اما وی در پیوست: «فهرست برخی متون ازدست رفته به زبان پهلوی و ترجمه های عربی و فارسی آنها و برخی تألیفات دیگر» (ص ۷۲-۱۱۹) نوشته است: «شمار کتابهایی که در سده های دوم و سوم هجری از زبانهای پهلوی و سریانی و سانسکریت و یونانی و لاتین به زبان عربی ترجمه گردید تا آن جاست که می توان این دو سده را سده های ترجمه نامید...» وی افزوده است «تا کنون درباره آثار موجود و مفقود پهلوی بررسیهایی شده است.» در این زمینه از وست (West)، تقی زاده، جهانگیر تاوادیا ... یاد کرده و آن گاه نوشته است: «ما در بخش اصلی این جستار در ارتباط با مأخذ شاهنامه از برخی از آثار پهلوی که اساس نگارشهای خداینامه بودند نام بردیم. اکنون در زیر برخی دیگر از آن آثار ازدست رفته پهلوی را بسیار فشرده و گاه فهرستوار،

تنها بر اساس منابع کهن در سده های نخستین هجری و بی توجه به پژوهشهای نوین بر می شماریم. و در این قسمت از ۱۳۰ کتاب نام برده و افزوده است: این تعداد کتاب که فهرست آنها از نظر خوانندگان گذشت نتیجه یک بررسی کامل در همه آثار با مانده به عربی و فارسی نیست و از این رو محتمل است که با بررسی کامل آثار موجود باز عنوانهای دیگری یافت شود. و به این نتیجه رسیده است که به رقم نزدیک سیصد کتاب و رساله می رسیم. از سوی دیگر، عنوانهایی که فهرست آنها در بالا آمد، کتابهایی هستند که به دلیل این که منابع ما رسماً از آنها به عنوان ترجمه از پهلوی یاد کرده اند و یا نام مترجم یا خود عنوان و یا چیزی از سرگذشت آن کتاب بر اصل ایرانی آن گواهی می دهند جزو آثار پهلوی شمرده شده اند. در حالی که در کتاب *الفهرست انبوهی* عنوان در زمینه های گوناگون و حتی در زمینه هایی که بیشتر ویژه تالیفات ایرانی اند یافت می شوند که هیچ توضیحی درباره اصلیت آنها و محتوای آنها و حتی گاه مؤلف یا مترجم آنها نیست... و آن گاه از ۴۶ کتاب دیگر نام برده است.

مطالعه دقیق این مقاله را به ویژه به کسانی پیشنهاد می کنیم که به جد معتقدند ایرانیان تا پیش از مسلمان شدن از علم و ادب بی بهره بودند!

### آینه جهان، رویشی تازه برای پیوند فرهنگ ایران و جهان. نشریه، فرهنگی، ادبی، اجتماعی

مدیر: دکتر حشمت شهریاری، سال سوم، دوره سوم، شماره ۳ (پیاپی ۲۷) آبان و آذر ۱۳۸۹، کالیفرنیا، سن مارینو، صفحات: ۵۹ + انگلیسی: ۹، بها: ۱۳ دلار

در این شماره می خوانید: بهرام بیضایی در استنفورد: حشمت شهریاری؛ با عشق: فریدون مشیری؛ پدیده ای چنین بحث انگیز: هوشنگ زرگرپور؛ در فردای خیر، انسان...: پرویز قاضی سعید؛ جنبش زنان در ایران: هما احسان؛ مرد صلح و رواداری: حسین مهری؛ عطر شعر: مهوش ثابت؛ رفتم که رفتم: کیخسرو بهروزی؛ چه می دانیم و چه می خوانیم: دکتر حشمت شهریاری؛ سالم زندگی کنیم: دکتر پرویز قدیریان؛ تصویر یک لحظه زیبا: دکتر محمود شیخ؛ نابعه خود ساخته...: نیلوفر بیضایی؛ یزیدیان و باورهای دینی...: محمد آیدین - نصرت الله ضیائی؛ در جهان زبانزد: دکتر ناصر انقطاع؛ سرک، سرکی به جهان ورزش؛ بخش انگلیسی

# خاطرات سالهای خدمت

(۱۹)

## در دبیرستان البرز، تهران

### مقدمه

من در تهران، شش سال ابتدایی را در دبستانهای امیر اتابک، و زند، و شش سال متوسطه را در دبیرستان دارالفنون گذرانیدم. در سال ۱۳۱۹ در دارالفنون که بهترین دبیرستانهای ایران در آن سالها بود ثبت نام کردم و با آن که معدل سال ششم ابتدایی ام ۱۶/۰۴ بود، به این شرط نامم را ثبت کردند که در تحصیل خود کاملاً جدی باشم. در آن سال ریاست دبیرستان را آقای اسمعیل امیر خیزی که از دانشمندان آن روزگار بودند بر عهده داشتند و ناظم دبیرستان آقای احمدی کاشانی بودند. هنگامی که به دبیرستان دارالفنون رفتم، هنوز ساختمان دانشکده فنی دانشگاه تهران به پایان نرسیده بود و به این جهت طبقه دوم دبیرستان کاملاً در اختیار دانشکده فنی بود و کارگاههای آن دانشکده هم در کنار زمینهای ورزش مدرسه قرار داشت که بعداً به جای آن ساختمانی برای اداره مخابرات یا سازمانی شبیه آن ساخته شد. در دوره سلطنت رضاشاه ما دانش آموزان دبستانها و دبیرستانها لباس متحد الشکل می پوشیدیم با پارچه کارزونی بافت اصفهان. در دبستان شلوار کوتاه با کتی که دکمه های آن از بالا به پایین بسته می شد. در دبیرستان تغییری به این شرح در لباس ما داده شد که شلوار بلند می پوشیدیم و کت با یقه برگردان مثل کت هایی که حالا معمول است. به علاوه هر یک از دبیرستانها در تهران «نشان» معینی داشتند که معرف دبیرستانی بود که دانش آموز در آن درس می خواند. و ما موظف بودیم که نشان مدرسه را همیشه روی یقه کت خود نصب کنیم. نشان دبیرستان دارالفنون به این شکل بود < > (دبیرستان دارالفنون). پس از گرفتن دیپلم سال ششم ادبی در



خرداد ۱۳۲۵، در شهریور همان سال در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ثبت نام کردم. در آن سال و حتی تا چند سال بعد، چون تعداد داوطلبان تحصیل در رشته های شش گانه دانشکده ادبیات کم بود، این رشته ها امتحان ورودی نداشتند، در حالی که دانشکده های پزشکی و دندانپزشکی و فنی و حقوق مسابقه ورودی داشتند. دوره لیسانس سه ساله بود و دوره فوق لیسانس زبان و ادبیات فارسی دو ساله. ولی برای ثبت نام در دوره فوق لیسانس، داوطلب بایست معدلش در دوره لیسانس حداقل ۱۴ - از ۲۰ - باشد. در دوره فوق لیسانس پس از گذراندن چهار شهادتنامه درسهای اجباری - از ده شهادتنامه که شش شهادتنامه دیگر آن اختیاری بود - به دانشجویان اجازه داده می شد در زیر نظر یکی از استادان به نوشتن رساله دکتری بپردازند. من در سال ۱۳۲۸ به تحصیل در دوره فوق لیسانس پرداختم و در اردیبهشت ۱۳۳۶ اجازه یافتم از رساله دکتری خود که به راهنمایی استاد بدیع الزمان فروزانفر نوشته بودم دفاع کنم، همان طوری که دوستان هم دوره ام آقایان احمد علی رجایی بخارایی و غلامحسین یوسفی نیز پیش از من به ترتیب در اردیبهشت و آبان ۱۳۳۵ از رساله دکتری خود دفاع کردند. توضیح آن که در آن سالها، دفاع از رساله دکتری زبان و ادبیات فارسی فقط در ماه اردیبهشت یا آبان امکان پذیر بود.

من از آغاز تحصیل در دوره لیسانس، بعد از ظهرها در یکی از شرکتهای بازرگانی که متعلق به یکی از خویشانم بود به کار پرداختم، از سال ۱۳۲۹ با سمت دبیری دبیرستانهای تهران در وزارت فرهنگ استخدام شدم با پایه ۳ اداری و با حقوق ماهیانه کمی بیش از دو هزار ریال. این موضوع را نیز بنویسم که آقای احمد علی رجایی که در آن موقع ریاست اداره امتحانات وزارت فرهنگ را بر عهده داشتند به عنوان «معرف» تقاضای استخدام مرا امضاء کردند. از سال ۱۳۳۰ کار نیمه وقت در آن شرکت را رها کردم و یکسره شدم «آقا معلم». در حالی که در آخرین سالی که در آن شرکت خدمت می کردم، ماهانه مبلغ سه هزار ریال حقوق می گرفتم.

### نخستین گام برای معلمی

در آغاز سال دوم تحصیل در دوره فوق لیسانس، برای استخدام در وزارت فرهنگ نامه ای به اداره تعلیمات متوسطه نوشتم بدین مضمون که دارای درجه لیسانس زبان و ادبیات فارسی هستم و مشغول تحصیل در دوره فوق لیسانس. رئیس یا معاون آن اداره آقای مساوات بودند که در زمانی که در دارالفنون درس می خواندم، دبیر ریاضیات کلاس ما بودند. پس از مدتی رفت و آمد به اداره تعلیمات متوسطه که می گفتند به معلم ادبیات

فارسی احتیاجی نداریم، بالاخره به راهنمایی آقای مساوات نامه ای به آن اداره نوشتم که تا زمانی که محلی برای استخدام دبیر ادبیات فارسی پیدا نشود، حاضرم به تدریس تاریخ و جغرافیا بپردازم. مدت کوتاهی از نوشتن این نامه نگذشته بود که اداره تعلیمات متوسطه با فرستادن یادداشتی از بنده خواست به آن اداره مراجعه کنم. رفتم و آقای مساوات به من گفتند دیروز نامه ای از دبیرستان البرز رسیده است که به معلم ادبیات فارسی احتیاج دارند. حاضری به البرز بروی؟ جوابم البته مثبت بود. آقای مساوات یادداشتی به دبیرستان البرز نوشتند و مرا برای تدریس معرفی کردند. راستش آن است که نمی دانستم دبیرستان البرز در چه ناحیه ای واقع است. نشانی را گرفتم و غریب وار به آن جا رفتم. خوشبختانه آقای ابراهیم پایور معاون دبیرستان بودند که در سالهای اول تحصیل من در دارالفنون دبیر فیزیک و شیمی من بودند. سلام کردم و یادداشت را خدمتشان دادم. برنامه تدریس ۱۸ ساعت در هفته را در اختیارم قرار دادند. قرار شد از روز بعد کار خود را شروع کنم. ایشان در همان موقع به آقای دکتر مجتهدی رئیس دبیرستان تلفنی اطلاع دادند که اداره تعلیمات متوسطه دبیری را معرفی کرده است. قرار شد خدمت ایشان بروم. رفتم و سلامی کردم و ایستادم، اجازه دادند بنشینم. از تحصیلات و سابقه کارم پرسیدند که جواب دادم و بعد از دفتر کارشان خارج شدم.

آقای پایور در همان روز چند راهنمایی و نصیحت به من کردند که در تمام دوران معلمی آنها را به کار بستم. گفتند درسی را که می خواهی در روز بعد به دانش آموزان بدهی، شب قبل آن را به دقت آماده کن. تکالیفی که برای دانش آموزان تعیین می کنی بیش از حد توانایی آنها نباشد. وقتی به این ترتیب تکلیفی برای آنان تعیین کردی، بدون اغماض از آنها بخواه که آن را انجام بدهند. به علاوه چون در کلاسهایی که می روی بعضی از دانش آموزان قد و قواره شان از تو بزرگتر است، اگر آنها خطایی کردند یا تکلیفشان را انجام ندادند آنها را به من معرفی کن تا آنها را مجازات کنم. با این مقدمات روز بعد به دبیرستان رفتم و به اتاق معلمان وارد شدم. جز آقای پایور کسی را نمی شناختم. پس از آن که زنگ زده شد دفتر کلاس را برداشتم و محل کلاس را پرسیدم و راهی کلاس شدم.

ناگفته نگذارم پس از مدتی، روزی آقای پایور به من گفتند برای سیکل دوم به معلم کارگشته ای در ادبیات فارسی احتیاج داریم، تو کسی را می شناسی؟ من نام آقای رجایی دوست همکلاس خود در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران را که سنشان از من بیشتر بود بردم و گفتم ایشان هم اکنون رئیس دفتر وزارتی (در زمان وزارت آقای دکتر مهدی آذر در وزارت فرهنگ) هستند ولی می دانم که در دبیرستانهای انوشیروان دادگر و نوربخش هم

تدریس کرده اند و همه قبول دارند که ایشان معلمی شایسته هستند. آقای پایور افزودند معلمی که برای تدریس به البرز می آید، دانش آموزان در سال اول برایش مشکلاتی به وجود می آورند و به صورتهای مختلف او را اذیت می کنند. اگر او در سال اول از عهده شاگردان برآید، در سالهای بعد مشکلی نخواهد داشت. همان طوری که می دانم تو هم با مشکلاتی رو به رو هستی. با این مقدمه آقای دکتر رجایی از این تاریخ به بعد، بعد از ظهرها به البرز می آمدند. سال اول از عهده شاگردان شیطان و مزاحم مدرسه برآمدند و در البرز ماندگار شدند. ایشان در سیکل دوم درس می دادند و من در سیکل اول.

پیش از آن که دنباله خاطرات خود را از سالهای خدمت در دبیرستان البرز بنویسم، اجازه بدهید به این موضوع مهم اشاره بکنم که دبیرستان البرز در حقیقت همان کالج امریکایی سابق بود که سالها در تهران به تعلیم و تربیت جوانان ایرانی مشغول بود و به توسط یک میسیون مذهبی امریکایی اداره می شد. به هنگامی که آخرین بخش از خاطرات خود را از دانشکده فنی آبادان در شماره پیش مجله نهم و در آن از آقای دکتر والتر گروز رئیس این دانشکده یاد کردم، یکی از دوستان، آقای دکتر حسن فاتح، که در کالج امریکایی تحصیل کرده بودند با من تلفنی از دکتر گروز سخن گفتند و اطلاعات جالب توجهی درباره ایشان و به طور کلی در مورد کالج در اختیارم گذاشتند. از ایشان خواهش کردم در صورت امکان خلاصه ای از آنچه را که از دوران تحصیل خود در کالج امریکایی به خاطر دارند برایم بنویسند تا در مجله چاپ کنم. خواهش مرا پذیرفتند. آنچه را که ایشان برایم فرستاده اند، در بخش «نامه ها و اظهار نظرها»ی همین شماره مجله از نظرتان می گذرد.

### چند کلمه درباره دبیرستان البرز

دبیرستان البرز مدرسه ای کاملاً منظم بود. هر سال تمام کلاسهایش در ساعت ۸ صبح روز اول مهر شروع به کار می کردند و تا اواسط اردیبهشت و شاید اواخر این ماه به کار خود بی وقفه ادامه می دادند. از دانش آموزان در هر ساعت حضور و غیاب به عمل می آمد و گزارش غیبت هر دانش آموزی روز بعد کتباً به اطلاع والدینش می رسید. کارنامه دانش آموزان چند روز پس از امتحانات ثلث اول و دوم و سوم به دانش آموزان داده می شد. در سالهایی که من در آن مدرسه به خدمت مشغول بودم تعداد دانش آموزان دبیرستان حدود دو هزار نفر بود. به یاد دارم که ده کلاس اول داشتیم و هر یک با پنجاه دانش آموز. تعداد کلاسهای سالهای بعد کمتر از این بود. یک صد دبیر پاره وقت و تمام وقت در مدرسه تدریس می کردند. اکثر این معلمان، کسانی بودند که در دبیرستانهای دیگر یا در وزارتخانه های مختلف به کار مشغول بودند و فقط ساعات معینی در دبیرستان البرز

تدریس می کردند. تعداد دبیرانی که وزارت فرهنگ در اختیار دبیرستان قرار می داد معدود بود. این معلمان به طور تمام وقت هفته ای ۱۸ ساعت و در سالهای بعد کمی بیشتر در مدرسه تدریس می کردند و حقوق خود را از وزارت فرهنگ دریافت می کردند. نویسنده این سطور در ۶ سال اول خدمت در البرز از این معلمان بود. سال بعد به پیشنهاد کمیسیون ملی یونسکو در تهران، از طرف وزارت فرهنگ مأمور خدمت در آن کمیسیون شدم و ساعاتی، شاید در حدود ده دوازده ساعت نیز در هفته به عنوان معلم حق التدریسی در البرز درس می دادم.

دبیرستان دارای دو ساختمان برای کلاسهای درس بود. کلاسهای دوره اول در ساختمان اصلی قرار داشتند که از خیابان شاهرضا دیده می شد و کلاسهای دوره دوم در ساختمان دیگری بود. در سال اول خدمت من چنان که اشاره کردم، دبیرستان معاونی داشت به نام آقای ابراهیم پایور، ولی پس از یک سال، پست معاونت حذف شد. در ساختمان دوره اول دو تن آقایان اسکویی و افشار به ترتیب ناظم طبقه اول و طبقه دوم بودند و آقای موسوی ماکویی که بعداً معاون دبیرستان شدند مسؤول ساختمان دوره دوم بودند. آقای پژمان رئیس امور اداری و آقای نادر اصفهانی که مردی بسیار کاردان و شایسته بودند رئیس دفتر دروس بودند و آقای خان محمدی به کارهای مختلف که به ایشان ارجاع می گردید مشغول بودند. ریاست حسابداری دبیرستان را آقای بارسقین که می گفتند مردی متمکن است به عهده داشتند. دبیرستان البرز تنها دبیرستانی بود که دانشجویان شهرستانی را در شبانه روزی خود می پذیرفت. این دانش آموزان در ساختمان شبانه روزی که دارای اتاقهای متعدد بود زندگی می کردند و سه وعده غذای خود را در رستوران شبانه روزی صرف می کردند.

پس از چند ماه تدریس در البرز متوجه شدم که آقای دکتر مجتهدی مدتی پیش به خدمت سه تن از دبیران ادبیات فارسی آقایان: زین العابدین مؤمن، آدمیت، و نصرالله پایان داده اند. من علت این امر را از کسی نپرسیدم و کسی هم چیزی در این باره به من نگفت. با نام زین العابدین مؤمن نویسنده *آشیانه عقاب* آشنا بودم ولی ایشان و آن دو تن دیگر را ندیده بودم.

### اعتراض به شیوه تدریس من

وقتی برای تدریس به کلاسهای دوره اول (سالهای اول و دوم و سوم) رفتم و ۵ ساعت درس هر کلاس را به این صورت تقسیم کردم: ۲ ساعت قرائت فارسی، یک ساعت املاء (دیکته)، یک ساعت انشاء و یک ساعت دستور زبان فارسی. دانش آموزان سالهای دوم و

سوم به من گفتند که در سالهای پیش کسی به ما دستور زبان فارسی درس نداده است، و چون به تدریس این درس معترض بودند، به رئیس دبیرستان مراجعه کردند، و در نتیجه روزی آقای دکتر مجتهدی پیغام دادند به دفتر کارشان بروم. رفته و اعتراض شاگردان را به من گفتند و از من توضیح خواستند. من در آن موقع نمی دانستم که ایشان اصولاً با «ادبیات فارسی» رابطه خوبی ندارند، جوابی که دادم این بود که شاگردان در همین مدرسه انگلیسی می خوانند و در این درس نیز معلم به یقین به آنها گرامر آن زبان را درس می دهد، تدریس دستور زبان فارسی به دانش آموزان کمک می کند که آنها گرامر زبان خارجی را بهتر درک کنند. ایشان استدلال بنده تازه کار بسیار جوان را که ۲۲ سالی بیش نداشتم پذیرفتند و گفتند من به شاگردان جواب خواهم داد. شما مطابق برنامه ای که تنظیم کرده اید به کارتان ادامه بدهید. شاگردان از برنامه کار من به طور کلی راضی نبودند و حتی یکی از آنان به من گفت، معلم ما در سال پیش (به جز آن سه تن) برای ما اشعار شعرای مختلف را در کلاس می خواندند و ما آنها را در دفترمان می نوشتیم، گاهی هم انشاء می نوشتیم، گاهی هم آن اشعار را از حفظ می کردیم. نه قراءت فارسی داشتیم، نه دستور زبان فارسی. خلاصه زمزمه های مخالف در چند کلاسی که درس می دادم شروع شد. من در هر ساعت، درسی را که در هفته پیش داده بودم از شاگردان می پرسیدم و نمره آنها را در دفتری ثبت می کردم با تذکر این که این نمرات با نمره امتحان آخر ثلث جمع خواهد شد و معدل آن را به دفتر تسلیم خواهم کرد. در یکی از کلاسها در امتحان پایان ثلث اول عده ای از دانش آموزان در سالن حاضر نشدند. من از عده ای که حضور داشتند امتحان کردم و به آنها نمره دادم و نمره افراد غایب را «صفر» گذاشتم. سر و صدا بلند شد. معلوم شد چند نفر از کسانی که در امتحان شرکت کرده بودند، عده ای از هم کلاسیهای خود را از حضور در امتحان بازداشته بودند! دو دستگی پیدا شد. ولی از ثلث دوم دانش آموزان متوجه شدند که چاره ای جز این ندارند که بر طبق برنامه ای که برای آنها تنظیم کرده بودم درس بخوانند.

### جرثومه فساد!

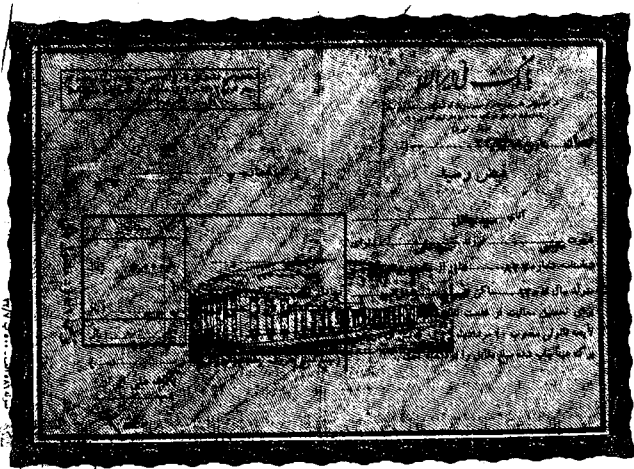
ریاست آقای دکتر مجتهدی همچنان ادامه داشت. تا در زمان نخست وزیری آقای دکتر مصدق که ایشان آقای دکتر حسابی استاد دانشگاه تهران را به وزارت فرهنگ منصوب کردند. وزیر جدید آقای دکتر مجتهدی را از ریاست دبیرستان البرز عزل کردند و آقای دکتر اسفندیاری معلم فیزیک یا شیمی را به جای ایشان منصوب کردند. دبیرانی که چند سال با آقای دکتر مجتهدی کار کرده بودند به مخالفت برخاستند، سر و صدا بلند شد. از وزارت

فرهنگ اطلاع دادند که دبیران معترض البرز در فلان روز و فلان ساعت به تالار آینه وزارت فرهنگ بیایند. من تازه کار هم به دنبال آنها به راه افتادم. در تالار آینه چند تن از مسؤولان وزارت فرهنگ که نمی شناختم حضور داشتند. بحث در گرفت، دبیران البرز تقاضای ابقای دکتر مجتهدی را داشتند و چند تنی هم به مخالفت با ایشان سخن گفتند. یکی از آنان مردی بود بلند بالا و خوش سخن و ظاهراً سخنگوی مخالفان دکتر مجتهدی بود. او ضمن حملاتی که به دکتر مجتهدی می کرد، یک بار با صدای بلند گفت: «دکتر مجتهدی جرثومه فساد است.» من اولین باری بود که این کلمه را می شنیدم. وقتی نام این شخص را پرسیدم گفتند آقای زین العابدین مؤمن یکی از سه نفری ست که دکتر مجتهدی به خدمت آنان خاتمه داده است. پس از پایان این جلسه به مدرسه برگشتم. آقای دکتر مجتهدی بعد از دو سه روز بار دیگر به ریاست دبیرستان ابقا شدند و پس از مدتی کوتاه آقایان مؤمن و نصرالله نیز به کار سابق خود در مدرسه برگشتند و تدریس زبان و ادبیات فارسی را شروع کردند. بعدها متوجه شدم که آقای دکتر مجتهدی به علتی که نمی دانم چه بوده مجبور شده است آن دو تن را به کار دعوت کند. و البته با این کار حشمت دکتر مجتهدی در مدرسه آسیب دید. چه «جرثومه فساد» (جرثومه به معنی: اصل و ریشه) ناچار شده بود دو تن از آن سه تن را به کار سابقشان برگرداند. ناگفته نماند که آقای زین العابدین مؤمن موجب حشمت و آبروی هر مدرسه ای بودند که در آن تدریس می کردند.

### ماجرای معافیت از خدمت نظام وظیفه

از سوی دیگر می دانستم که برای استخدام در وزارت فرهنگ، بایست برگ معافیت از خدمت نظام وظیفه داشته باشم. ولی به من گفته شده بود وزارت فرهنگ دانشجویان دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی و دوره های لیسانس دانشسرای عالی را با در دست داشتن «معافیت تحصیلی» که دانشگاه یا دانشسرای عالی در دوره تحصیل برای آنها صادر می کند بود به خدمت می گمارد. بدین ترتیب گمان نمی کردم استخدام با مشکلی روبه رو شود. چند ماهی از شروع خدمتم در دبیرستان البرز نگذشته بود که عده ای در حدود ده پانزده نفر ار کارمندان فرهنگ در موضوعی که به یاد ندارم چه بود با وزارت فرهنگ یا شخص وزیر درافتادند و اعلامیه ای تند و تیز نوشتند و من بیخبر از همه جا نیز آن را امضاء کردم. اعلامیه در روزنامه «باختر/مرور» چاپ شد و وزارت فرهنگ به عنوان عکس العمل امضاء کنندگان را منتظر خدمت کرد. بیشتر امضاء کنندگان عضو «جمعیت مبارز» بودند که زیر نظر آقای دکتر کاویانی - از دوستان نزدیک آقای دکتر شایگان - اداره می شد. من با چند نفر از اعضای این جمعیت آشنا بودم، از جمله با آقای رجایی که دوست

و همکلاس من بودند و با آقایان دکتر شایگان و کاویانی در تماس بودند. وقتی وزارت فرهنگ به منتظر خدمت کردن امضاء کنندگان اعلامیه پرداخت، هر چه در کارگزینی وزارت فرهنگ به دنبال پرونده جلال متینی گشته بودند، چیزی به دست نیاورده بودند. بعد برای آنان روشن شده بود که این جلال متینی کارمند وزارت فرهنگ نیست و قرار است استخدام شود و معافیت از خدمت نظام وظیفه هم ندارد. پس پی در پی برای من نامه می فرستادند که اگر تا فلان تاریخ برگ معافیت از خدمت نظام را ارائه ندهی هم به خدمت خاتمه خواهیم داد و هم برای چند ماهی که تدریس کرده ای حقوقی به تو پرداخت نخواهد شد. به دست و پا افتادم و سرانجام با زحمتی بسیار «برگ تکفل» - به عنوان این که سن پدرم از ۶۰ سال بیشتر بود - گرفتم. ولی هر سال باید آن را تجدید می کردم. تا این که آقای دکتر مصدق نخست وزیر در ماههای آخری که در این سمت بودند با استفاده از «اختیارات»ی که از مجلس گرفته بودند تمام مشمولین متولد سالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ دیپلمه و لیسانسیه و دکتری (به جز دارندگان دکتری پزشکی و دندانپزشکی) را در صورت پرداخت مبلغی بین یک صد تومان برای مشمولین عادی و پانصد تومان برای دارندگان درجه لیسانس به بالا از خدمت معاف کردند. اما تاریخ اجرای این قانون مهرماه ۱۳۳۲ تعیین شده بود. من دومین نفری بودم که به بانک ملی مراجعه کردم و با پرداخت پانصد تومان مقدمات اخذ برگ معافی را فراهم کردم. ولی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به دوران نخست وزیری آقای دکتر مصدق پایان داد و چند ماه طول کشید تا دولت جدید اجازه اجرای این قانون مصدقی را داد و بدین ترتیب، دارای برگ معافیت از خدمت نظام شدم.



تصویر برگ معافیت از نظام وظیفه

### گفتگو با آقای زین العابدین مؤتمن

هنوز دو سالی از خدمت من در البرز بیش نگذشته بود که شبی با یکی از دوستان در خیابان استانبول قدم می‌زدیم و می‌خواستیم به کافه فردوسی برویم. همین که به در کافه رسیدیم دوست من آقای مؤتمن را دید و با ایشان به احوالپرسی پرداخت و ما را به یکدیگر معرفی کرد. آقای مؤتمن نگاهی به من کردند و گفتند: بله، این آقای متینی در مشکلی که برای من در البرز پیش آمده بود، دست داشتند و به جای من و دو تن از دوستانم به البرز آمدند. من مات و متحیر به ایشان نگاه می‌کردم. سن و سال من خیلی کمتر از ایشان بود. من بیش از ۲۱ یا ۲۲ سال نداشتم و برای ایشان به عنوان یک نویسنده سرشناس احترام بسیار قائل بودم. به طور خلاصه به ایشان عرض کردم که من مطلقاً از این موضوع آگاه نبودم. تقاضای معلمی به اداره تعلیمات متوسطه داده بودم و پس از مدتی به من اطلاع دادند که دبیرستان البرز به معلم ادبیات احتیاج دارد. مرا به البرز معرفی کردند. در آن موقع من حتی نشانی دبیرستان البرز را هم نمی‌دانستم و کسی را هم در آن جا نمی‌شناختم... توضیحات من ایشان را قانع کرد و گفتند این طور به من گفته بودند. پس از آن ملاقات، روابط احترام آمیز بنده نسبت به ایشان ادامه پیدا کرد. و آقای مؤتمن نیز از آن پس با من با لطف و محبت رفتار می‌کردند.

### اخطار به صورت غیر رسمی!

از جمله خاطراتی که از سالهای تدریس در البرز دارم یکی این است که بعد از ظهر یکی از روزهای آخر اردیبهشت ماه یا اوائل خرداد در خانه بودم که کسی در خانه را زد. رفتم و در را باز کردم. دیدم آقای نیکنفس دبیر ادبیات فارسی البرز هستند. ایشان مردی مسن بودند و همیشه با احترام با ایشان برخورد کرده بودم. تعجب کردم که با من چه کار دارند و نشانی خانه ام را در خیابان ناصر خسرو از کجا به دست آورده اند. تعارف کردم تشریف بیاورند در خانه. پس از پذیرایی مختصر با چای از ایشان پرسیدم با بنده چه فرمایشی دارید؟ آقای نیکنفس لابد از سر خیرخواهی گفتند اوراق انشاء یکی دو کلاس را که شما تصحیح کرده اید به چند نفر نمره کمتر از هفت داده اید و این کار برای ادامه کار شما ممکن است تولید زحمت کند. گفتم همان طوری که نمره های ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ هم داده ام، نمره کمتر از ۷ هم داده ام. برداشت من از سخن ایشان این بود که بهتر است در آن نمره ها تجدید نظر کنم، چه اگر نکنم ممکن است سال بعد درسی به من در مدرسه ندهند. آقای نیکنفس دبیر حق التدریسی مدرسه بودند. من از این که قبول زحمت کرده و به خانه بنده تازه کار آمده بودند تشکر کردم ولی افزودم من معلم تمام وقت مدرسه البرز هستم. قسمت



اعظم حقوقم را از بودجه وزارت فرهنگ می گیرم. اگر البرز مرا نخواهد، وزارت فرهنگ سال بعد مرا به دبیرستان دیگری خواهد فرستاد و به هر حال در نمره هایی که داده ام تغییری نخواهم داد. این توضیح را بیفزایم که در دبیرستان البرز در امتحان ثلث سوم تمام کلاسها - به مانند امتحانات نهایی - اوراق امتحانی از جمله انشاء و دیکته را که برای دبیران می فرستاد، «سر برگ» نداشت. ورقه امتحانی با شماره های ۱ و ۲ و ... به دبیران داده می شد، در نتیجه مصحح نمی دانست که نویسنده برگ امتحانی کیست. این خود حکایت از این می کرد که معلم بایست بی توجه به این که ورقه متعلق به کدام شاگرد است نمره بدهد. ولی مراجعه آقای نیکنفس و طرح مسأله حکایت از این می کرد که فردی یا افرادی در دفتر مدرسه کسانی را که نمره تجدیدی گرفته بودند، شناسایی کرده و به سراغ من و شاید به سراغ برخی از دیگر معلمان فرستاده بودند. این تنها همین یک بار بود که با چنین موضوعی مواجه شدم و دیگر تکرار نشد.

#### نظارت بر امتحانات سال ششم متفرقه

خاطره دیگر مربوط به امتحانات کتبی داوطلبان «متفرقه» در دبیرستان البرز است. در سالهایی که بنده به خدمت در آن دبیرستان مشغول بودم سابقه نداشت که دبیرستان البرز برای انجام امتحانات کتبی «داوطلبان متفرقه» مورد استفاده قرار بگیرد. چند بار امتحانات نهایی دانش آموزان سالهای ششم طبیعی یا ریاضی دبیرستانهای مختلف تهران در دبیرستان البرز برگزار شده بود و بنده هم به مانند عده ای دیگر از معلمان با ابلاغ وزارت فرهنگ برای نظارت در این امتحانات مأمور شده بودم. در دوران نخست وزیری آقای دکتر مصدق، قطعاً با موافقت آقای دکتر مجتهدی، دبیرستان البرز به عنوان حوزه امتحانات متفرقه تعیین شد. دبیرستان دارای سالنی بود که وقتی صندلیها را با فاصله ۵۰ تا ۶۰ سانتیمتر در آن قرار می دادند محل مناسبی بود برای نشستن عده ای در حدود یک صد نفر. از راهروهای ساختمان سیکل اول نیز برای امتحانات کتبی استفاده می کردند. روز اولی که برای نظارت در امتحانات متفرقه وارد البرز شدم و آقای دکتر مجتهدی را دیدم و سلام کردم، گفتند شما بروید در سالن. بدین ترتیب حوزه مأموریت بنده معین شد. به سالن رفتیم. وقتی زنگ زدند اوراق امتحانی را به اتفاق چند تن دیگر بین حاضران تقسیم کردیم. سن و سال داوطلبان و طرز نگاه آنان حکایت از آن می کرد که در این سالن با افراد خاصی سر و کار دارم. فراموش کردم بنویسم که از وزارت فرهنگ نیز چند نفری به عنوان مراقب برای حسن اجرای امتحانات متفرقه به البرز آمده بودند. در طی امتحاناتی که هر روز انجام می شد تنی چند از داوطلبان ورقه سفید می دادند و از سالن خارج می شدند و عده ای هم

که به تقلب دست زده بودند از سالن اخراج می شدند. در یکی از روزهای آخر امتحانات، که شاید بیش از بیست نفری در سالن باقی نمانده بودند، متوجه شدم که یکی از آن ناظران مأمور وزارت فرهنگ اوراق امتحانی یکی از داوطلبان را می گیرد و در اختیار داوطلبی دیگر قرار می دهد تا از روی آن بنویسد. به سراغ آن دو رفتم، اوراقشان را گرفتم. معلوم شد که یکی از آنان چهار برگ بیشتر از دیگری دارد. همین که خواستم آن دو را به دفتر مدرسه پیش آقای دکتر مجتهدی ببرم، «ناظر» سر راه من سبز شد و شروع کرد به توضیح دادن که سوء تفاهم شده است. جواب دادم با هم می رویم پیش رئیس دبیرستان و آن جا شما توضیحات خود را بدهید. در آن جا آشکار شد که این آقای مراقب، در امتحانات قبلی هم اوراق را از داوطلبی که باسواد بوده است و او را می شناخته می گرفته و در اختیار داوطلب دیگر که برادرش بوده قرار می داده است. به علاوه در حضور آقای دکتر مجتهدی آشکار شد که آن شخص کارمند اداره اوقاف است. تلفنی با وزارت فرهنگ تماس گرفته شد. بعد با آقای دکتر مجتهدی به دفتر آقای دکتر مهدی آذر وزیر فرهنگ رفتیم و در آن جا با مراجعه به پرونده این شخص معلوم شد که آقای ناظر سابقه درخشانی! هم داشته است! چه در شبی از شبهای عزیز ماه رمضان در مسجد سپهسالار از دختری ازالۀ بکارت کرده بوده است! آقای وزیر با حضور آقایان دکتر مجتهدی و رجایی رییس دفتر وزیر از بنده قدردانی کردند و کار بدین ترتیب فیصله یافت!

### دکتر مجتهدی، ۳۴ سال در ریاست دبیرستان البرز

در تمام مدتی که من در البرز تدریس می کردم (از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۶)، ریاست دبیرستان را آقای دکتر مجتهدی بر عهده داشتند به جز چند روزی که به آن اشاره کردم. ایشان استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران بودند، نه کارمند وزارت فرهنگ، در حالی که دیگر رؤسای دبیرستانها «دبیر» بودند و کارمند وزارت فرهنگ که با ابلاغی به ریاست دبیرستانی منصوب می شدند و وزارت فرهنگ در هر زمان که اراده می کرد سمت آنان را تغییر می داد. به یقین آقای دکتر مجتهدی نیز بایست نخست به موجب ابلاغی از طرف وزارت فرهنگ به ریاست دبیرستان البرز منصوب شده باشند. ولی ایشان در کار خود صد در صد مستقل بودند. پس از آن که رضاشاه در سال ۱۳۱۸ به خدمت میسیون امریکایی در کالج البرز خاتمه داد چند تن یکی پس از دیگری ریاست البرز را برعهده داشتند تا در سال ۱۳۲۳ که آقای دکتر مجتهدی به ریاست این مدرسه منصوب شدند.

در این امر تردیدی ندارم که شخص دکتر مجتهدی به نحو شایسته ای مدرسه را اداره می کردند و البرز بهترین دبیرستانهای ایران بود. ولی این تنها مربوط به کردانی و

شایستگی شخص دکتر مجتهدی نبود. چه ایشان میراث کالج البرز امریکاییان را یک جا در اختیار داشتند، از جمله مساحت دبیرستان البرز با هیچ دبیرستانی در ایران قابل مقایسه نبود. مدرسه ما حتی دارای زمین فوتبال بود که پس از فوت معلم ورزش دبیرستان، آن را به نام وی «زمین بابگین» نامگذاری کردند. دکتر مجتهدی، ضمن آن که از امکانات وزارت فرهنگ به عنوان دبیرستانی دولتی استفاده می کرد، «مدرسه ملی» به شمار می رفت و از دانش آموزان شهریه می گرفت. مدرسه مستقلی بود که جز شخص دکتر مجتهدی کسی در آن نظارت یا دخالت مستقیمی نداشت. انتخاب و استخدام معلمان حق التدریسی و مبلغی که بابت تدریس به آنان پرداخته می شد صد در صد در اختیار شخص رئیس دبیرستان بود. مدرسه به معلمان حق التدریسی بر طبق قرارداد مفصل یک صفحه ای که به امضای آنان و رئیس مدرسه می رسید بابت هر ساعت تدریس مبلغی می پرداخت. اگر اشتباه نکنم در سالهای اول برای هر ساعت ۵۰ ریال. از طرف دیگر دست مدرسه در انتخاب دانش آموزان کاملاً باز بود. شاگردانی در مدرسه پذیرفته می شدند که معدل درخشانی داشتند. مدرسه شاگردان ضعیف را مطلقاً نمی پذیرفت. در تمام سالهایی که در آن جا خدمت کردم تنی چند از فرزندان هیأت حاکمه وقت از شاگردان مدرسه ما بودند. به یاد دارم که فی المثل نوه دکتر مصدق، پسر سرتیپ آموزده، پسر دکتر مهدی آذر، یکی از بستگان نزدیک سپهبد رزم آرا، پسران دکتر شایگان و... همه در کلاسهایی که من درس می دادم حضور داشتند و اولیای این گونه دانش آموزان البته از پشتیبانان درجه اول دکتر مجتهدی بودند و نقشی هم در رو به راه کردن کارهای مدرسه داشتند. البته دبیرستان دانش آموزان شایسته ای را که از نظر مالی مشکلاتی داشتند نیز می پذیرفت و بین این شاگردان و فرزندان ثروتمندان و مقامهای بلند پایه مملکتی تفاوتی وجود نداشت.

دکتر مجتهدی از اختیاراتی که داشتند به حداکثر در راه اداره صحیح مدرسه استفاده می کردند. به طور مثال ایشان دفتری داشتند که در آن نام تمام دانش آموزان هر سال، یعنی حدود دو هزار دانش آموز نوشته شده بود. ناظمهای مدرسه موظف بودند ساعات غیبت دانش آموزان و اعمال خلاف آنان را در آخر هر ماه در آن دفتر ثبت کنند. از سوی

\* آقای دکتر مجتهدی از سال ۱۳۳۹ به بعد ضمن ریاست دبیرستان البرز، به ترتیب ریاست دانشگاه شیراز، ریاست دانشکده پلی تکنیک تهران، نیابت تولیت دانشگاه صنعتی آریامهر، ریاست دانشگاه ملی را نیز بر عهده داشتند و پس از انقلاب اسلامی، در دوره نخست وزیری مهندس بازرگان، از ریاست دبیرستان البرز استعفا دادند و بعد در سال ۱۳۶۱ دانشگاه تهران با صدور این حکم: «در اثر فعالیت مؤثر در تحکیم رژیم سلطنت به انفسال ابد از خدمات دولتی محکومید.» به خدمت ایشان پایان داد بی آن که به ایشان حقوق بازنشستگی داده شود!

دیگر دکتر مجتهدی صبح و بعد از ظهر پیش از آن که زنگ شروع کلاسها نواخته شود، در کنار استخر می ایستادند و دانش آموزان دیر آمده را ملامت می کردند و حتی معلمانی را هم کمی دیر رسیده بودند با نگاهی مخصوص متنبه می ساختند. ایشان تمام وقتشان را در دبیرستان البرز صرف می کردند و فقط چند ساعتی برای تدریس به دانشکده فنی می رفتند. ایشان چند سال در ساختمانی در جنب ساختمان شبانه روزی زندگی می کردند و بدین طریق بر همه چیز اشراف داشتند. آقای دکتر مجتهدی از آن دفتری که از آن یاد کردم، از جمله در اول هر سال تحصیلی در موقع ثبت نام دانش آموزان استفاده می کردند. بدین ترتیب که دانش آموزان بایست با پدر یا مادرشان به ایشان مراجعه می کردند. دکتر مجتهدی دفتر را نگاه می کردند و در مواردی می گفتند اسم پسر شما را نمی نویسم. خواهش و التماس شروع می شد که چرا او شاگرد خوبی بوده و غیبت هم نداشته، نمراتش هم خوب بوده است. دکتر مجتهدی در جواب با نگاه کردن به آن دفتر می گفتند پسر شما در فلان روز و فلان ساعت با یک لوله استوانه ای که در آن پوست پرتقال گذاشته بوده است پوست پرتقالها را به سر و روی دوستانش پرتاب می کرده است. پدر یا مادر شرمنده می شدند، دانش آموز سرش را پایین می انداخت، همه مات و متحیر بودند که دکتر مجتهدی چگونه از همه کارهای دو هزار شاگرد مدرسه مطلع است. بالاخره تعهدی می سپردند که پسرشان دیگر چنین کارهایی نخواهد کرد و اسمش نوشته می شد.

این موضوع را هم ناگفته نگذارم که اگر دکتر مجتهدی را به ریاست دبیرستان دیگری منصوب می گردید هرگز موفقیتی به دست نمی آورد چنان که اگر شخص دیگری را هم به جای ایشان به ریاست مدرسه البرز منصوب می کردند کاری از دستش بر نمی آمد. از سوی دیگر دکتر مجتهدی به همان اندازه که در دبیرستان البرز شخص کاملاً موفق بود، به طوری که دانشجویان دانشکده فنی می گفتند در شمار استادان برجسته آن دانشکده نبوده است، چنان که در یکی دو ساعت درس «مکانیک» هم که در سال ششم ریاضی البرز تدریس می کردند، معلم توانایی نبودند. دیگر آن که دکتر مجتهدی به ادبیات فارسی به دیده تحقیر می نگریستند. جمله ای را که در یکی از ساعات درس مکانیک به دانش آموزی گفته بودند، من در مقدمه کتاب نمونه هایی از نثر فصیح فارسی معاصر (چاپ ۱۳۳۸، در زمانی که در دانشکده فنی آبادان تدریس می کردم) نقل کرده ام. دکتر مجتهدی شاگردی را صدا می کند و او پای تخته می آید ولی از عهده حل مسأله بر نمی آید. دکتر مجتهدی با تحقیر به او می گویند: «شما که نمی توانید مسأله مکانیک حل کنید، بفرمایید، حافظ بشوید!» (با اشاره به خارج دبیرستان البرز، و لابد به یکی از

دبیرستانهایی که رشته ادبی داشته است).

دکتر مجتهدی اهل لاهیجان بود و با آن که سالها در تهران و فرانسه تحصیل کرده بود و نیز سالها در دانشگاه تهران و دبیرستان البرز تدریس کرده بود، هنوز به لهجه لاهیجانی سخن می گفت و عده ای از معلمان وقتی با هم به طور خصوصی صحبت می کردند به همان لهجه با هم حرف می زدند و یا تکیه کلام ایشان «بنده عرض نکردم» را تکرار می کردند. دکتر مجتهدی کم و بیش از این موضوع آگاه شده بودند ولی به روی خود نمی آوردند. یکی دو بار دبیران مدرسه ناخودآگاه در حضور ایشان در جلسات شورای دبیرستان این عبارت دکتر مجتهدی را تکرار کردند چنان که روزی در شورای مدرسه، آقای بروخیم که از معلمان بسیار شایسته دبیرستان بودند در ضمن گفت و گو با آقای دکتر مجتهدی، ناگهان گفتند «بنده عرض نکردم!»، که همه، حتی خود دکتر مجتهدی به خنده افتادند.

اگر حکومت اسلامی آیت الله خمینی قدر دکتر مجتهدی را ندانست و او را به مانند دیگر خدمتگزاران ایران از کار برکنار کرد، خوشبختانه فارغ التحصیلان البرز که در اروپا و امریکا از نظر علمی به مقامهای بالا رسیده بودند، حرمت ایشان را حفظ کردند و پس از انقلاب اسلامی، در روزگاری که امریکا و کشورهای اروپایی به سختی به ایرانیان اجازه ورود به کشورشان را می دادند، مقامهای مسؤول وزارت خارجه بعضی از کشورهای اروپایی شگفت زده می شدند وقتی می دیدند ایرانیان متعدد و سرشناسی که در آن کشور به سر می برند دسته جمعی برای صدور ویزا به نام دکتر مجتهدی اقدام می کنند. پس از انقلاب اسلامی، ایشان سفری به امریکا کردند، دیداری حاصل شد و شبی شام در خدمت ایشان و آقای رضا قطبی از فارغ التحصیلان برگزیده البرز بودم.

ناگفته نماند که در سالهای اخیر، حکومت اسلامی در صدد برآمد که ساختمان البرز را در هم بکوبد تا اثری از دوران «شرک»! در ناف تهران اسلامی باقی نماند! فارغ التحصیلان آن مدرسه که در ایران بودند کوشیدند که از اجرای این برنامه جلوگیری کنند. موفق شدند یا نه، نمی دانم. حکومت اسلامی به دبیرستانهای دارالفنون و مروی نیز چپ چپ نگاه می کند. علت چیزی جز این نیست که این دو مدرسه هم یادگار همان دوران «شرک» و «طاغوت» است!

این موضوع را ناگفته نگذارم که در تمام سالهایی که در البرز درس می دادم به رئیس دبیرستان به دیده احترام می نگریستم و رفتار آقای دکتر مجتهدی نیز با بنده همواره با احترام بود. شاید فقط دو سه بار درباره دو سه موضوع کوچک با ایشان برخورد

پیدا کردم. در یک مورد درباره یکی از دانش آموزان سال دوم یا سوم دبیرستان بود که شاگردی بسیار ضعیف بود چنان که اگر ضعیف ترین دانش آموزان کلاس در دیکته نمره هفت یا هشت می گرفت او در ورقه دیکته اش پنجاه شصت غلط داشت. یکی دو بار این موضوع را در ستون مخصوص دفتر حضور و غیاب دانش آموزان نوشتم ولی مورد توجه قرار نگرفت. بار سوم موضوع را به شرح نوشتم و افزودم «باش تا صبح دولتت بدمد/ کاین همه از نتایج سحر است». آقای دکتر مجتهدی مرا به دفترشان خواندند و با محبت بسیار با من سخن گفتند و حتی اشاره کردند من از کار شما راضی هستم و در نظر دارم شما را به معاونت البرز منصوب کنم، ولی شما در مواردی مراعات اصول را نمی کنید. آن گاه دفتر کلاس و نوشته ام را به من نشان دادند و روی کلمه «دولت» انگشت گذاشتند. گمان من این بود که ایشان تصور کرده بودند من «دولت» را مسؤول دانسته ام و یا مثلاً در سیاست دخالت کرده ام. ظاهراً یک بار دیگر هم با ایشان برخوردی پیدا کرده بودم که خود چیزی از آن به یاد ندارم، ولی آقای دکتر محمد علی همایون کاتوزیان که در آن سالها در دوره دوم دبیرستان البرز تحصیل می کردند آن را در یکی از نوشته های خود یاد کرده اند بدین شرح که روزی متینی با دکتر مجتهدی اختلاف پیدا می کند و پس از مذاکره مسأله حل می شود



با آقای احمد علی رجایی بخارایی در زمانی که هر دو در دبیرستان البرز تدریس می کردیم (اردیبهشت ۱۳۳۴).

یاد باد آن روزگاران یاد باد.

و دکتر مجتهدی به متینی می گوید «سوء تفاهم» شده بود، و متینی جواب می دهد خیر، «سوء فهم» شده بود. قول آقای کاتوزیان برای بنده سند است. ولی من به یاد نمی آورم که موضوع از چه قرار بوده است. در هر حال من حرف بی ادبانه ای زده بودم و اگر آقای دکتر مجتهدی در قید حیات بودند حضوری یا کتبی از ایشان عذرخواهی می کردم.

من از دبیرستان البرز و شخص دکتر مجتهدی آموختم که در اداره مدرسه و کلاس نظم و ترتیب را به طور دقیق و بی استثناء باید مراعات کرد و همه را به یک چشم نگریست. در دوران خدمت در دانشکده ادبیات مشهد نیز به شیوه معمول در دبیرستان البرز عمل می کردم، و به همین جهت هنگامی که کمیسیون ملی یونسکو از وزارت فرهنگ تقاضا کرد بنده به عنوان مأمور در آن کمیسیون خدمت کنم، و من موضوع را با آقای دکتر مجتهدی در میان نهادم، ایشان ضمن موافقت با این تقاضا، شرحی محبت آمیز درباره من به اداره تعلیمات متوسطه نوشتند: «... دبیرستان البرز بسیار متأسف است از این که ایشان از تدریس در این دبیرستان صرف نظر می نمایند. چون از لحاظ ارتقاء بعدی که ممکن است جهت آقای متینی فراهم شود دبیرستان ناچار با تقاضای ایشان موافقت دارد.» ضمن ارسال رونوشت این نامه برای بنده افزودند: «... اعلام می دارد دبیرستان در تمام مدتی که جناب عالی به تدریس اشتغال داشتید نهایت رضایت را داشته و دارد و با اظهار تشکر از زحمات جناب عالی امیدوار است که در اولین فرصت بتواند از وجود جناب عالی مجدداً در امر تدریس استفاده حاصل نماید. رئیس دبیرستان البرز.»

پایان «خاطرات سالهای خدمت»

۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۰/۵ مه ۲۰۱۱، میلند

# نامه ها و اهدای نظرها

کدام نسخه نقل کرده اند که در بیت دوم «جلوه ای کرد رخت دید ملک تاب نداشت» آورده اند؟ آیا نسخه معتبری هست که به جای «عشق» «تاب» نوشته باشد؟ یا این تصحیح قیاسی و سلیقه‌ای است؟ همچنین سپاسگزار می‌شوم اگر بگویند که کلمه «به» به جای «ز» در مصراع اول اشتباه مطبعی است یا از نسخه معتبری نقل شده؟ چرا که به نظر می‌رسد که «دم زدن» از چیزی در زبان فارسی مصطلح است نه به چیزی.

۲ - آوردن متن آیات قرآنی در حواشی مقاله چه لزومی دارد، در حالی که ترجمه آنها به فارسی نیاز خواننده را بر می‌آورد و در عین حال مشکلات ناشی از مشکول کردن کلمات که در این حواشی - با همه دقت چند مورد پیش آمده - بروز نمی‌کند.

استاد دانشمند جناب دکتر متینی:  
با سلام و آرزوی تندرستی و شادی برای جناب عالی و در ضمن تبریک فرارسیدن نوروز فرخنده پی؛ شماره سوم - پائیز ۱۳۸۹ گرامی نامه *ایران شناسی* - همچنان پر بار و خواندنی - چشمم را روشن کرد. از جمله مقالاتی که در این چند روزه فرصت خواندنشان را داشته ام، مقاله پر فایده و متفکرانه «یک معنا در دو لباس» آقای نامور است که انصافاً به این خوش سلیقه‌ی آفرین گفتم. باز نمودن مشکلات متون قدیمی - از نظم و نثر - و بیان آنها با زبان امروزی و مفهوم ساختن آنها برای نسلی که نه مجال، نه حوصله و نه توانایی خواندن آن متون را دارد، خدمتی است شایسته و بایسته. ضمناً پس از خواندن مقاله دو پرسش نیز برایم پیش آمد:

۱- غزل زیبایی «در ازل پرتو حسنت...» را از



مورد استفاده ذکر شده است و نه نام اساتید ادبا که در این کار شرکت داشتند.

۲ - کاربرد «به» به جای «ز» در مصرع «در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد» اشتباه تایپی بوده است و متأسفم که متوجه آن نشدم.

۳ - آوردن اصل عربی متن آیات قرآنی در حواشی بیشتر به دلیل عادت ناآزم، و البته گاهی هم ابزار فضل، است؛ که لزومی در این کار نیست.

بیژن نامور

وبرجینی

\*\*\*

جناب دکتر متینی، استاد گرانقدر با سلام و تجدید ارادت، شماره پائیز ۸۹ *ایران شناسی* رسید، ... در شماره اخیر *ایران شناسی* دو موضوع، مخصوصاً، نظر بنده را جلب کرد که مایلم شمه ای در مورد آن دو به عرضتان برسانم:

«نثر بهار» نوشته آقای ایرج پارسی نژاد که باین جمله آغاز می شود: «حقیقت این است که نثر بهار نثر بدی ست» (ص ۴۷۰) و سپس چند گواه هم بر این «حقیقت» آورده اند، از جمله از جمال زاده که نوشته است [او] «بدترین نثر فارسی را می نوشت.»

ارج کارهای ادبی جمال زاده و جایگاه او در میراث فرهنگی و ادبی ایران، البته، بر کسی پوشیده نیست: بنیانگذار داستان نویسی نوین است، نویسنده دهها کتاب و داستان و جنگ و ترجمه است، به معنی تمام، مرد ادب و تحقیق است. اما بنده صالح برای داوری در این مسأله نیستم که آیا نثر آن مرد بزرگ - جمال زاده - بهترین نثر فارسی ست یا خیر، و آیا او برای

با تقدیم سپاس به آقای نامور و آرزوی توفیق بیشتر برای جناب عالی در خدمت به فرهنگ و زبان فارسی، ارادتمند

محمد حسین مصطفوی جباری  
دوازدهم اسفندماه ۱۳۸۹، موبیل آلاباما

\*

با تشکر از توجه و دقت آقای محمد حسین مصطفوی جباری که حسن نظرشان بیش از استحقاق من است. باید توضیح دهم که:

۱ - غزل حافظ را از یک چاپ قدیمی *دیوان حافظ* از انتشارات مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر با قطع کوچک و با خط خوش جواد شریفی برداشته ام. این دیوان، که هدیه نوروزی سال ۱۳۳۸ از سوی دوست در خاک شده ای است، همه این ۵۲ سال همراه و مونس من بوده است و حافظ را از ورای صفحات آن شناخته ام، و هرگز به فکرم نرسید که می بایستی آن را با نسخه معتبرتری مقابله کنم. این کتاب مطابق رسم آن زمانها فاقد تاریخ چاپ و سایر اطلاعات لازم است، ولی در مقدمه دیوان زیر عنوان مهذبترین چاپ دیوان حافظ آورده شده است: «... در تصحیح و مقابله اشعار حافظ در نسخه حاضر... علاوه بر چهار نسخه چاپی معروف با شش نسخه از کهنسال ترین و معتبرترین نسخ خطی و عکسی موجود در دنیا کلمه به کلمه تطبیق و تصحیح گردیده و پس از صرف سه سال وقت و حوصله چند تن از اساتید ادبا که هر هفته انجمنی مخصوص این بررسی و مقابله داشتند بحمدالله این نسخه نفیس که مهذب ترین نسخه حافظ تا به امروز است برای طبع و نشر آماده گردید.» ولی نه نام نسخه های

فارسی انجام داده، انکار تواند کرد؟ محققان ادبی بزرگواری چون دکتر خطیبی همه در زمره شاگردان همان استاد هستند.

با احترام و ارادت

مولوی نژاد

۳ مارس ۲۰۱۱، پشاپور، فرانسه

\*\*\*

### کالج آمریکایی\*

نام دبیرستان البرز در زمانی که این دبیرستان به توسط میسیون امریکایی اداره می شد کالج امریکایی بود و گاهی به طور اختصار «کالج» می گفتند. در اواخر دوران تصدی امریکایی ها تبدیل به «کالج البرز» شد و بعداً که کالج به امر رضاشاه بسته شد و اداره آن به وزارت فرهنگ واگذار شد «دبیرستان البرز» نامیده شد. واژه کالج در انگلیسی به معنی دانشکده است. علت این که این دبیرستان کالج نامیده شده بود این بود که در زمانی که امریکایی ها آن را اداره می کردند علاوه بر دبیرستان، یک دوره دو ساله بعد از دیپلم متوسطه هم داشت و درجه ای که می دادند معادل درجه Junior College در امریکا بود که فوق دیپلم بود. کالج امریکایی وسیله میسیون مذهبی امریکایی Presbyterian

\* در شماره های سوم و چهارم سال بیست و دوم *ایران شناسی*، خاطرات خود را از دوران خدمت در دانشکده فنی آبادان (A.I.T.) چاپ کرده ام. آقای دکتر حسن فاتح، از خوانندگان مجله، که فارغ التحصیل آخرین دوره کالج امریکایی در تهران هستند، تلفنی برخی از خاطرات خود را از دوران تحصیل در کالج و شخص دکتر گروز برایم نقل کردند. از ایشان خواهش کردم آنها را برایم بنویسند تا در *ایران شناسی* چاپ شود. و این است خاطرات ایشان. با سپاسگزاری از آقای دکتر فاتح.

داوری نثر خوب و بد قاضی عالم و عادل است؟

آقای پارسی نژاد فهرستی از ایرادهای نثر بهار را یادآور شده اند، چون حذف فعل بدون قرینه، کاربرد صورتی از وجه وصفی به جای فعل و ... اما نمونه هایی از این ایرادها را در نوشته های بهار نقل نفرموده اند - لابد اینها را شناخته و برای همگان بدیهی دانسته اند. از این رو بنده به یکی از نوشته های بهار - «قلب شاعر» - در مقدمه جلد دوم اشعار ملک الشعراء بهار (امیر کبیر ۱۳۳۶) مراجعه کردم و آن را برای چندمین بار خواندم و برای چندمین بار از حس و حال آن نوشته سرخوش شدم، هم خندیدم، هم گریستم.

راست است، ایرادهایی که آقای پارسی نژاد متذکر شده اند، در این نوشته دیده می شود اما هیچ یک از آنها از انتقال معنی و رساندن مطلب باز نمی ماند.

به قول مولانا، مگر از باده، به جز مستی، انتظار دیگری می رود؟ وقتی نثری پاکیزه باشد و اندیشه و احساس نویسنده را به خواننده منتقل کند، چه غم اگر فعلی بی قرینه حذف شده باشد، یا با کلمات مترادف همراه باشد. تا کی باید گرفتار بحثهای انتزاعی باشیم، بحثهایی که در پایان، نه چیزی بر آگاهی خواننده می افزاید، و نه مشکلی را برای او می گشاید؟ در هر حال، بهار، بهار است، گرچه نثر او در نظر جناب پارسی نژاد یا دیگران معیوب باشد. کیست که با ادب فارسی آشنا باشد و خدمتی را که بهار برای طبقه بندی و تشریح سبکهای مختلف نثر

که مسابقه را بیست دقیقه طولانی تر کند که شاید نظام برنده شود. داور هم از روی اجبار اطاعت کرد ولی بالاخره نظام نتوانست گل بزند و کالج برنده شد. هر سال مسابقه فوتبال و والیبال و باسکتبال بین کالج و دبیرستان امریکایی ابن سینا در همدان نیز برگزار می شد. کالج دارای کتابخانه بزرگی بود. بیشتر کتابها به زبان انگلیسی بود و دانش آموزان می توانستند به طور رایگان از کتابخانه کتاب بگیرند و مطالعه کنند. اکثر این کتابها غیر درسی بود.

وسيله برای آشامیدن آب در کالج با مدارس دیگر متفاوت بود. دستگاه آشامیدن آب که از امریکا وارد کرده بودند طوری بود که دهان با شیری که آب از آن خارج می شد تماس نداشت. بالنتیجه چند برابر آبی که آشامیده می شد به هدر می رفت. آب آشامیدنی از قنات شاه یا فرمانفرما خریداری می شد.

هر روز در ساعت ده و نیم صبح تمام دانش آموزان در آفمی تئاتر (Chapel) جمع می شدند و اخبار مربوط به کالج در آن جا داده می شد. ضمناً در بعضی از روزها برای این اجتماع شخصی از استادان و یا افراد معروف علمی که وابستگی به کالج نداشتند برای سخنرانی دعوت می شدند. به یاد دارم که در یکی از این سخنرانیها دکتر رضازاده شفق درباره تأثیر فوق العاده اشعار حافظ در گوته سخنرانی کرد و گفت که گوته چقدر شیفته حافظ بوده و حدود پانزده سال آخر عمرش - به علت حمله ناپلئون به آلمان و اشغال فرانکفورت، که گوته در آن جا زندگی می کرد - دچار افسردگی شده بود و فقط با مطالعه اشعار حافظ که به زبان

تأسیس شد و علاوه بر شهر تهران در چند شهرستان دیگر از جمله در همدان هم این مدارس ایجاد شدند. هدف اصلی این میسیون تبلیغات دینی بود، ولی محیط ایران برای این کار مساعد نبود و خیلی به ندرت ممکن بود فردی که مسلمان بود گرایش به مذهب مسیحی پیدا کند. فقط تعداد انگشت شماری کلمی در این مدرسه به دین مسیحی گرویدند. امریکایی های مؤسس کالج، تمام وقت خود را با علاقه ای زیاد صرف تعلیم و تربیت می کردند، کالج خصوصیاتى داشت که در بین دبیرستانها در تهران منحصر به فرد بود. زمین کالج فوق العاده وسیع بود. به طوری که ضلع شرقی آن خیابان یوسف آباد (حافظ) و ضلع غربی خیابان پهلوی (ولی عصر فعلی) بود و ضلع جنوبی خیابان شاهرضا بود (فقط چند ساختمان عمومی در ضلع جنوبی بود). تعداد زمینهای ورزشی آن زیاد بود. چندین زمین والیبال و فوتبال و تنیس و ژیمناستیک داشت. حتی یک استخر کوچک شنا هم داشت در حالی که اکثر دبیرستانها در تهران یک زمین بازی هم نداشتند. هر روز در ساعت معینی دانش آموزان کالج طبق برنامه معلم ورزش، در دسته های مختلف می بایست در یک نوع بازی شرکت کنند. به علت داشتن این امکانات دانش آموزان کالج در ورزش جلوتر از دبیرستانهای دیگر بودند. مسابقه های ورزشی کالج بادیدگر دبیرستانها خیلی جالب و تماشایی بود. به خاطر دارم در یکی از این مسابقات که بازی فوتبال بین دبیرستان نظام و کالج بود. شاهپور علیرضا در تیم فوتبال نظام بود. کالج یک گل به نظام زد. شاهپور علیرضا به داور دستور داد

به معلمین هر درس بود. دکتر گروز گاهی یک کتاب که صفحات آن از دویست سیصد صفحه تجاوز نمی کرد با خود به کنفرانس می آورد و توصیه می کرد سعی کنید تا مدتی که به کتاب خواندن عادت نکرده اید، کتاب خیلی قطور انتخاب نکنید. چون ممکن است زود خسته شوید و از مطالعه آن صرف نظر کنید. هرگاه کتابی به زبان انگلیسی می خوانید و به لغاتی بر می خورید که معنی آنها را نمی دانید، فوراً به کتاب لغت مراجعه نکنید چون خسته می شوید. به خواندن ادامه دهید و سعی کنید مطلبی را که می خوانید بفهمید. فقط به کتابهای درسی اکتفا نکنید و گاه و بیگاه یک کتاب غیر درسی هم انتخاب کرده مطالعه کنید. این نوع توصیه ها برای انتخاب کتاب و شیوه مطالعه کتاب برای ما فوق العاده آموزنده بود. اکثر دروس برای درجه فوق دیپلم به خصوص فلسفه و علوم اجتماعی زیر نظر دکتر گروز اداره می شد.

هزینه تحصیل در کالج در مقایسه با دبیرستانهای دیگر بالا بود. شهریه کالج ماهانه حدود سه تومان بود و مبلغی که دانش آموزان برای اقامت در شبانه روزی و هزینه سه وعده غذا می پرداختند ماهانه مبلغی در حدود پانزده تومان بود. معلمین اکثراً ایرانی بودند. بعضی از این معلمین بهترین در رشته تدریس خودشان بودند و ساعتی پنجاه ریال حق التدریس به این معلمان پرداخت می شد که مبلغ قابل توجهی بود.

کالج یک قسمت شبانه روزی هم داشت که تعداد نسبه قابل توجهی از دانش آموزان که اکثراً از شهرستانها بودند در این شبانه روزی

آلمانی ترجمه شده بود از افسردگی نجات پیدا می کند. گوته آرزو می کرد مثل حافظ بتواند زندگی کند و شاهد و شراب را دوست داشته باشد. شنیدن یک چنین داستانی راجع به حافظ که شخصی مثل گوته را به این حد تحت تأثیر قرار داده بوده است برای من افتخار آمیز بود. تعجب من در این بود که هیچ فرد ایرانی به این درجه شیفته حافظ نبوده است. بعدها که به کتاب «دیوان شرقی و غربی» گوته دسترسی پیدا کردم تمام گفته های دکتر شفق برابم تأیید شد.

از جمله افرادی که از خود کالج برای دانش آموزان سخنرانی می کردند، دکتر گروز امریکایی بود که در سطح مدیریت کالج بود. معلمین امریکایی دو دسته بودند یک دسته ثابت و ساکن در ایران بودند، دسته دیگر برای مدت موقت دو سه ساله به ایران می آمدند و در کالج تدریس می کردند. ریاست کالج به عهده دکتر جردن بود که فوق العاده در روابط اجتماعی و جلب افراد قوی بود. شوخ طبع و مردم دار بود. دکتر گروز که قدی کوتاه داشت یک سر و گردن از همکاران امریکایی خود بالاتر بود. ایشان دکترا در فلسفه علوم اجتماعی داشتند. دکترای دیگران اکثراً در الهیات بود. دکتر گروز همیشه در سخنرانیهایی که می کرد یک نوع راهنمایی عملی برای یاد گرفتن به دانش آموزان متذکر می شد. صحبتهای دکتر گروز خاصیت خودش را داشت و کاملاً نمونه بود. اسلوب یاد گرفتن، خواندن کتاب، انتخاب نوع کتاب، صرف وقت بدون خستگی، زمان مطالعه کتاب. راهنماییهای او شامل مطالعه کتابهای غیر درسی بود. کتابهای درسی مربوط

زندگی می کردند. شبانه روزی اطافهای خصوصی یک نفره و دو نفره داشت که نسبتاً گران بودند. اطافهای عمومی شش هفت نفره مناسبتر بود. برنامه صبحانه و ناهار و شام، و ساعات غذا خوری خیلی مرتب و منظم بود و یک نفر از معلمین امریکایی سرپرست شبانه روزی بود. اطاق مطالعه بزرگی هم در اختیار همگی بود. کمکهای اولیه پزشکی به وسیله یکی از دانش آموزان که در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران تحصیل می کرد انجام می شد. به علت داشتن برنامه های صحیح از نظر تعلیم و تربیت، فارغ التحصیلهای کالج اکثراً در تحصیلات عالی خود نیز موفق بودند به طوری که یک عده از آنها جزء برجسته ترین افراد علمی در اروپا و امریکا شدند.

ریاست مستقیم کالج با دکتر جردن بود. او مردی بود با قد بلند و چهره ای مهربان و دوست داشتنی. او اکثراً اخلاق یا انگلیسی تدریس می کرد. در تدریس اخلاق گاهی به کتاب مقدس اشاره می کرد ولی به هیچ وجه اصرار نمی کرد کسی کتاب مقدس را بخواند. به سعدی خیلی علاقه داشت و همیشه از گلستان سعدی جملاتی را گوشزد می کرد. یکی از گفتارهای دکتر جردن این بود که از همنشین خوب کمال همنشین را کسب کنید که اشاره به این اشعار سعدی بود:

گلی خوشبوی در حمام روزی

رسید از دست محبوبی به دستم

بدو گفتم که مشکى یا عبیری

که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گلی ناچیز بودم

ولیکن مدتی با گل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد  
وگرنه من همان خاکم که هستم  
این اشعار را دکتر جردن به انگلیسی  
به نظم آورده بود که خیلی شیرین و جالب بود.  
اگر محصلی عملی انجام می داد که  
به نظر دکتر جردن صحیح نبود، او را  
وامی داشت تا رو به روی او بایستد، آنگاه به او  
می گفت: «کله پوکی. کدو، کینار، کله به کار.»

او در نهایت خوشرویی این کار را می کرد و  
به هیچ وجه جنبه خشونت نداشت. گفته های  
دکتر جردن برای همه ما ضرب المثل بود. یکی  
از گفته های معروف او این بود که «بزرگی را از  
کوه البرز بیاموزید تا در اجتماع موفق باشید.»

زیر نظر دکتر جردن مسابقه نوشتن مقاله  
به زبان انگلیسی بین تمام دانش آموزان اجرا  
می شد. تیترا این مقالات راجع به طرز رفتار با  
والدین یا ترحم حیوانات و از این قبیل بود. هر  
سال سه جایزه نقدی به سه نفر که بهترین  
مقالات را نوشته بودند پرداخت می شد. این  
مقالات در نشریه ماهیانه کالج هم منتشر  
می گردید. این نشریه به زبان انگلیسی بود و  
رایگان به دانش آموزان داده می شد.

دکتر حسن فاتح

ویرجینیا

\*\*\*

تصحیح بفرمایید:

سطر ۱۹، صفحه ۷۸۰ (سال ۲۲، شماره ۴

/ایران شناسی) را به:

، ریشه ها و شاخه های درخت تنومند و  
کهنسال زبان فارسی؛ یادداشتی درباره نام هر  
یک از»

نگاهی  
به کارنامه سیاسی

# دکتر محمد مصدق

تألیف  
جلال مسینی

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۸ خورشیدی / ۲۰۰۹ میلادی  
با افزودن پیوست شماره شش  
چاپ نخست: پائیز ۱۳۸۴ خورشیدی / ۲۰۰۵ میلادی

شرکت کتاب



**Ketab Corp.**  
1419 Westwood Blvd.  
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.  
Tel: (310)477-7477



# ***ENCYCLOPÆDIA IRANICA***

Edited by  
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies  
Columbia University

## **Volume XV JOČI—KĀŠĠARI**

Published by  
ENCYCLOPÆDIA IRANICA  
FOUNDATION  
New York

Distributed by  
EISENBRAUNS INC.  
Winona Lake, Indiana  
eisenbrauns.com  
(574) 269-2011

Please visit our new website at  
**[www.iranicaonline.org](http://www.iranicaonline.org)**

he wrote to the antiquarian bookseller Bernard Quaritch (publisher of Fitzgerald's version of the Rubaiyat) seeds of roses, which grew at the tomb of Omar Khayyam. He hoped that the seeds could be planted in England, which would be the greatest gift to Khayyam-lovers. The seeds were planted at Kew Gardens and cultivated. After a time, the roses were planted at Fitzgerald's grave. The article then discusses the genesis of Fitzgerald's acquaintance with works of classical Persian Literature, which culminated in his translation of Khayyam. Fitzgerald tried unsuccessfully to publish his translation, but eventually managed to publish 101 quatrains, which brought him international fame. The article then discusses whether Fitzgerald's rendering is a translation at all. It also contains a Persian retranslation of Fitzgerald that shows that rather than translating Khayyam, he had created a work of art in its own right.

## Years of Service

Jalal Matini

In 19 issues of *Iranshenasi* (published between fall 2006 and spring 2011), Matini has written about his experiences when he held various positions in Iran between the years 1950 and 1978. Among the positions were: teacher at Alborz College; assistant professor at Abadan Institute of Technology (A. I. T.); professor at Mashhad (Ferdowsi) University; Chancellor of Ferdowsi University; Vice-President of the Academy of Letters and Arts. All together his experiences have filled three hundred pages of the journal.



## Rokn al-Din Khan, one of the Marvels of the Age

Mahmoud Khoshnam

This article was written to commemorate the 41st anniversary of the death of Rokn al-Din Khan Mokhtari (1887-1971). He is the same General Mokhtari who has been called the “butcher of Reza Shah’s prison,” who also played the violin at nightly gatherings and entranced everyone with his playing. During the reign of Reza Shah he served for eight years as the head of the police of the country. After the fall of Reza Shah he was charged with killing several noted figures (with the help of Dr. Ahmadi). He was sentenced to eight years in prison, but after six years he was pardoned.

During his trial they said to Mokhtari that he was the head of Reza Khan’s police. He responded that first of all he was Reza Shah Pahlavi the former king of Iran. Second, if he had committed a crime, it was as an officer of the court, which could have stopped the actions of its criminal agent when the crimes were being committed, which did not happen. So, he argued, his accusers were guilty and therefore were not in a position to judge him.

Ruhollah Khaleqi writes that Mokhtari did not know European music and was even unfamiliar with musical notation. But he had a special gift for creating melodies, and some of his variations on old songs are preferable to the innovations of others. Although he didn’t know how to write music, he insisted that his compositions be written down with the help of others who did. It is said that some of his compositions were lost over the years because they were not recorded.

Several people reminisce in this article about Mokhtari.

## The Fitzgerald Version of the Quatrains of Omar Khayyam

The “Selections” section of this issue of *Iranshenasi* is devoted to Omar Khayyam. It begins with Mojtaba Minovi’s article “Transplanting a Nishapur Rose,” which tells of how in 1884 a reporter for *The London Illustrated News* sent along with the letter

## Zal the Perfect Man<sup>\*</sup> The Two Wings of Love and Wisdom

Shokoufeh Taghi

In Persian literature, there often appears an old man with a young face and white hair, named Khidr, Hay ibn Yaqzan or Peer. This man supposedly has access to the source of eternal life and divine knowledge. He reflects the image of immortality as related to instinctive wisdom. Since Zal, also born with white hair, was raised by the Simorgh and is not only wise but immortal, in this paper I examine the literature dealing with the concept of the Perfect Man, to compare the characteristics presented in Sufi and Islamic-philosophical texts with the properties of Zal's personality. By showing the similarities and differences between Zal and the Old Man, I hope to prove that Zal is the embodiment of instinctive wisdom in *Shahnameh* and the symbol of the Perfect Man in Iranian thinking.

I also hope to show that Zal is the only man who appears as a perfect son, lover and husband, father and finally hero, in *Shahnameh*. He is a man who feels human pains like a flesh and blood man and deals with them like a compassionate god. He is a man equipped with two wings: love and wisdom.

## Bakhtiari Women

Bijan Shahmoradi

This is the first part of a long article on the important roles of women among the Bakhtiari tribes. It explores the life of women under a number of headings including: women and water, extracting water, springs exclusively for women, the status of women, honoring women, etc.

\* The abstract was prepared by the author.

Why did they exile him? From the very first days after Reza Khan (called Sardar Sepah or "chief of the armed forces) became First Minister, he engaged in actions that threatened British interests in Iran. By contrast the British had no trouble with the then Qajar King Ahmad Shah because the monarch didn't give a thought to the independence or dignity of Iran. He was interested in nothing but increasing his own personal wealth and even accepted the monthly stipend of 15,000 tomans designed to encourage him to retain the pro-British Prime Minister Vosuq al-Dowleh. One of the things done by Reza Khan that was not to British liking was: after having taken command of the armed forces, he put an end to the independent rule of Sheikh Khaz'al in the oil-rich region of south Khuzestan. The British sent two notes to the Iranian Foreign Ministry protesting the act and claiming that according to a prior treaty the British had recognized the independence of the Sheikh of Mohammarah. Reza Khan ordered that the notes be returned to the British, and called them unwarranted interference in the internal affairs of Iran. Another act against British interests was Reza Khan's establishing of a south-to-north route for the trans-Iranian railway instead of the west-to-east route favored by the British. He also voiced his opposition to the D'Arcy agreement and had a member of the directors of the Anglo-Iranian Oil Company communicate his opposition to the board of the Company in London. During WWII when the British were unable to import oil from Iran and consequently refrained from paying what was owed Iran by treaty, Reza Shah brought pressure on them to pay the agreed amount, which they did until the end of the War. The British plenipotentiary said that Iran's insistence that the amount be paid, especially given Britain's poor financial situation, was not a very friendly act, which his government would never forget. The article lists several other things that threatened British interests.

The author also comments on the assertion that there was freedom in Iran after Reza Shah was deposed. First, there cannot be freedom in a country that is occupied during a time of war. He quotes the representative of the 14th Majles, Dr. Mohammad Mosaddeq to the effect that almost all of the representatives were hand picked by the Anglo-Iranian Oil Company.

## Abstracts of Persian Articles\*

“Why Exile him to Africa?” he asks.

Jalal Matini

The lead article in this issue of *Iranshenasi* responds to a reader's query. The reader asks: Why did the British, after occupying Iran along with the Russians in September, 1941, force Reza Shah to abdicate and send him into exile in South Africa where he was kept effectively as a prisoner of war until he died in that hot climate? If he had committed a crime (and he was certainly not without guilt), he should have been tried in Iran, and, if found guilty, punished for his crimes there instead of sending him with his children into exile. If it is true, as they say, that there was freedom of speech in Iran after September 1941, why didn't any Iranians object to the action on the part of the British? The Tudeh Party, the clerics, Dr. Mosaddeq, all of them, were silent about what the British did, while they had nothing good to say about anything Reza Shah accomplished while he was in power.

In answer to the reader, Matini asks: Why blame the British? Like any other world power, the British were only thinking of their own interests, and if anyone threatened those interests, naturally they would get rid of him. This basic principle of politics was as true then as it is today, the great powers get rid of those who get in the way of their interests but not exactly by exiling them to Mauritius the way Reza Shah was.

\* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Mojtaba Minovi, Kazem Bargnaisi	“Transplanting a Nishabur Rose” Persian Translation of Fitzgerald’s Version of Omar Khayyam	4 4
Memories: Jalal Matini	Years of Service	5

# Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XXIII, No. 1, Spring 2011

## Persian

Articles	1
Selections	111
Book Reviews	135
Short Reviews	151
Memoirs	172
Communications	188

## English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	“Why Exile him to Africa?” he asks.	1
Shokoufeh Taghi	Zal the Perfect Man The two wings of love and wisdom	3
Bijan Shahmoradi	Bakhtiari Women	3
Mahmoud Khoshnam	Rokn al-Din Khan, one of the Marvels of the Age	4
Selections:	The Fitzgerald Version of Omar Khayyam	4

# *Iranshenasi*

A JOURNAL  
OF IRANIAN STUDIES

New Series

**Editor :**

Jalal Matini

**Associate Editor :**

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

**Book Review Editor :**

Heshmat Moayyad

**Advisory Board :**

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

**Former (deceased) Advisors:**

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors  
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P.O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A.

Telephone : (301) 279-2564

Fax : (301) 279-2649

**Requests for permission to reprint more than short  
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$55.00 for individuals,

\$45.00 for students, and \$140.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$19 for Canada, \$42 for other countries

# *Iranshenasi*

**A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES**

**New Series**

---

Abstracts of Persian Articles by:

Kazem Bargnaisi (selections)

Mahmoud Khoshnam

Jalal Matini

Mojtaba Minovi (selections)

Bijan Shahmoradi

Shokoufeh Taghi